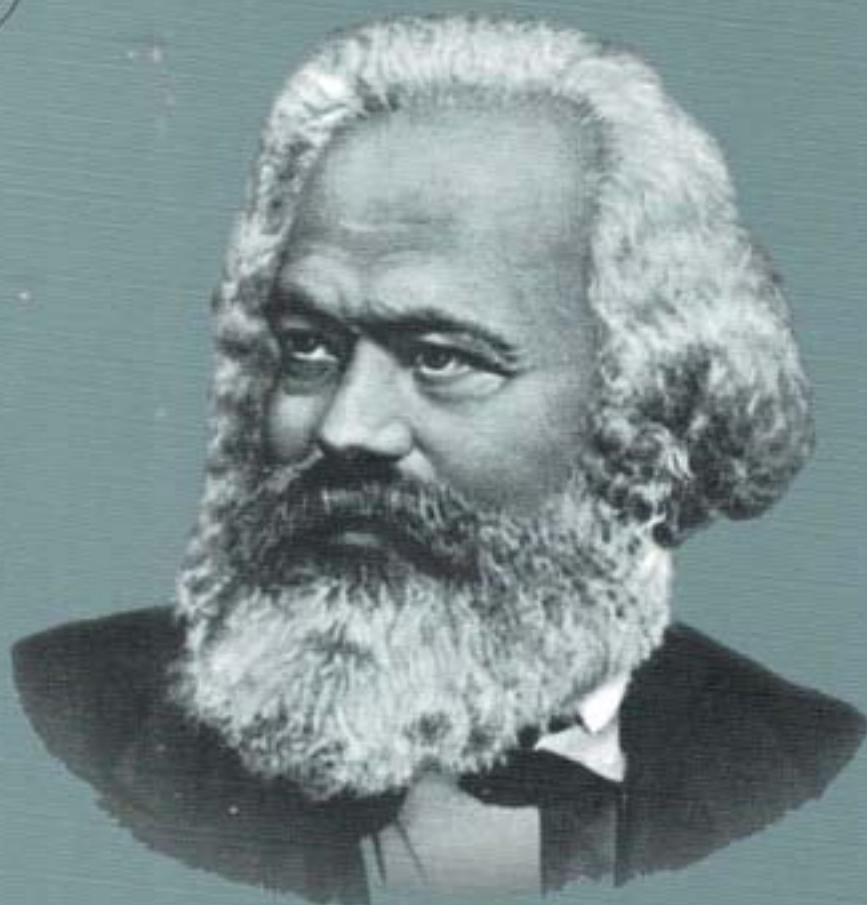


کارل مارکس
دیباجه‌ای بر تاریخ روسیه



ترجمه‌ی هوشنگ صادقی

چاپ دوم



به انضمام:

مارکس، انگلس و جامعه آسیایی

نوشته‌ی جیبانی سُفری

دبآچهای بر تاریخ روسیه

کارل مارکس

دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه

به انضمام

مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی

از: جیانی سُفری

ترجمه‌ی هوشنگ صادقی



نشر اختران

Marx, Karl

مارکس، کارل، ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م.

دییباچه‌ای بر تاریخ روسیه: به‌انضمام مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی / نویسنده
کارل مارکس؛ جیانی سُفری/ مترجم هوشنگ صادقی. - تهران: اختران، ۱۳۸۸.

ISBN 964-7514-79-4

۱۴۴ ص.

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. شیوه تولید آسیایی. ۲. مارکس، کارل ۱۸۱۸ - ۱۸۸۳ م. / سُفری، جیانی ۱۹۳۶ - Sofri,

Gianni م. ۲. روسیه - آسیا - تاریخ - قرن ۱۸ م. الف. صادقی، هوشنگ، مترجم. ب.
عنوان.

۳۳۵ / ۴۱۲

کتابخانه ملی ایران / ۸۶ س / ۹۷/۵ HB

۱۵۷۱۷ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



نشر اختران

دییباچه‌ای بر تاریخ روسیه

به‌انضمام: مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی

کارل مارکس - جیانی سُفری

مترجم: هوشنگ صادقی

ویراستار: حسن مرتضوی

شماره‌ی نشر ۸۹

چاپ اول ۱۳۸۴ - چاپ دوم ۱۳۸۸

شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی پارسیان - چاپ و صحافی کهنمویی

دفتر انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱ - مرکز پخش ۶۶۴۶۲۷۷۷
۶۶۹۵۷۱۰۶

آدرس پستی: ایران - تهران - صندوق پستی ۷۶۵ - ۱۳۱۴۵

www.akhtaranbook.com

Email: info@akhtaranbook.com

ISBN 964-7514-79-4

شابک: ۹۶۴-۷۵۱۴-۷۹۴

کلیه حقوق برای نشر اختران محفوظ است

بها: ۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار مترجم
	۱. دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه
۴۳	فصل پنجم
۵۹	فصل ششم
۶۵	بی‌نوشت‌ها
	۲. مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی
۷۱	از نوشته‌های اولیه تا مقالاتی در مورد هند و چین
۹۲	اشکال اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری
۱۰۷	آسیا در جلد اول «سرمایه»
۱۱۳	آثار پسین
۱۱۸	درباره‌ی روسیه
۱۲۵	تذکار نهایی
۱۳۱	بی‌نوشت‌ها
۱۴۱	توضیحات

پیشگفتار مترجم

بسیار جالب است بدانیم که مارکس در نوشته‌ای مسکوت‌مانده، به تاریخ روسیه‌ی تزاری پرداخته و آن را تحلیل کرده است؛ مقصود مقالاتی از کارل مارکس است با عنوان *Revelations of Diplomatic History of the Eighteenth Century* که از تاریخ ۱۶ اوت ۱۸۵۶ تا آوریل ۱۸۵۷، در ۱۳ شماره‌ی نشریه‌ی *The Free Press* لندن منتشر شده است. این مقالات را بعداً ^۱ «دختر مارکس»، با تصحیحاتی جزئی در نحوه‌ی نوشتار اسامی روسی به صورت کتابچه‌ای آماده‌ی چاپ کرده بود که تازه بعد از درگذشت او در سال ۱۸۹۹ با نام «تاریخ دیپلماسی پنهانی سده‌ی هجدهم»^۲ در لندن به چاپ رسید. ریازانف، مارکس-شناس روسی که در سال ۱۹۲۰ به سرپرستی انتشار مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس گمارده شد، پیش از این (۱۹۰۹)، در تفسیری تحت عنوان «نظر کارل مارکس درباره‌ی منشأ حاکمیت روسیه در اروپا»^۳، این نوشته را معرفی کرده بود که بعدها در سال ۱۹۱۷ - البته تنها همین تفسیر - به روسی نیز ترجمه شد. گذشته از این، ریازانف در سال ۱۹۱۷ به اتفاق لوئیزه کائوتسکی^۴ اقدام به جمع‌آوری و نشر نوشته‌ها و مقالات مارکس - انگلس کرد که این دو در خلال سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۸۶۲ درباره‌ی اوضاع انگلستان، لرد پالمرستون، جنگ روسیه - عثمانی، انقلاب اسپانیا، هندوستان، چین، روسیه و حتی ایران^۵ نگاشته بودند، و افزون بر این، در سال ۱۹۲۶، تفاسیر مارکس - انگلس را در خصوص

1. Eleanor

2. K. Marx, Secret Diplomatic History of the Eighteenth Century, Swan Sonnenschein, London 1899.

3. D. B. Rjasanov, Karl Marx über den Ursprung der Vorherrschaft Russlands in Europa, Ergänzungsheft der Neuen Zeit, 1909

4. Luise Kautsky

۵. مقالات راجع به ایران به همت و ترجمه‌ی داور شیخاوندی تحت عنوان «پنج مقاله از مارکس و انگلس درباره‌ی ایران»، نشر آتیه، تهران ۱۳۷۹ به فارسی منتشر شده است.

وقایع دهه‌ی پنجاه سده‌ی نوزدهم چین و هند منتشر کرد که این مقالات چاپ شده در نیویورک دلیلی تریبون حاوی اشاراتی به ویژگی‌های «شیوه‌ی تولید آسیایی» و «استبداد آسیایی» هستند.^۱

اما در سال ۱۹۳۱، اتهام جاسوسی برای منشویک‌ها گریبان ریازانف را در مقام سرپرست مؤسسه‌ی نشر آثار مارکس - انگلس گرفت و در نتیجه از کار برکنار و به سیبری تبعید شد که باید در همان جا چشم از جهان فرو بسته باشد (۱۹۳۸). اما نوشته‌های مارکس - انگلس در مورد روسیه همچنان مسکوت ماندند و حتی استالین^۲ شخصاً در اواسط ۱۹۳۴، در تفسیری راجع به مقاله‌ی «سیاست خارجی تزارسم» انگلس، از «کیفیت» نارسای آن اظهار تأسف کرد و اعلام داشت که این نوشته به هیچ روی نمی‌تواند آموزنده باشد. به هر حال، مقالات مارکس - انگلس در مورد روسیه تازه پس از ۱۹۵۶ البته به‌غیر از همین مقاله‌ی فرا روی خواننده، در مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس گنجانده شدند. این نوشته، بعدها به همراه مقاله‌ی دیگری از مارکس با نام «تاریخ لرد پالمرستون»^۳ بار دیگر در لندن منتشر شد، منتها ترجمه‌ی کامل آلمانی آن بعداً و با عنوان «تاریخ دیپلماسی پنهانی سده‌ی هجدهم»^۴ در برلین به چاپ رسید.

این نوشته، همچنان که ذکر شد، نه در مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس، MEGW، چاپ برلین / مسکو (۱۹۲۶-۱۹۳۵) گنجانده شده است، و نه در آثار مارکس - انگلس، MEW، چاپ انتشارات دیتس (Dietz) برلین شرقی (سابق)

۱. با وجود کوشش نگارنده برای پرهیز از ورود به مسائل حاشیه‌ای مرتبط با این مقوله، از آنجا که بحث شیوه‌ی تولید و استبداد آسیایی از همان آغاز به سیاست «آلوده» شده است، ناگزیر اینجا و آنجا تنها برای روشن شدن پاره‌ای از نظرات به اشارات گذرایی بسنده خواهد شد، زیرا بدون چنان یادآوری‌هایی امکان پیگیری این مبحث دشوار می‌شود.

2. J. W. Stalin, Psimo K.politbjuro Z.K.KPSSSR 19.7.1934; O state Engelsa, Vnesnaja politika russkogo Carizma, in: Bol' scevik 9.5.1941, p.1ff.

به نقل از:

K. Marx, Die Geschichte der Geheimdiplomatie des 18 Jahrhunderts, Verlag Olle & Wolter, Berlin 1977. p. 116.

3. The Story of Lord Palmerston, Lester Hutchinson, London 1969

4. Karl Marx, Die Geschichte der Geheimdiplomatie des 18 Jahrhunderts, Verlag Olle & Wolter, Berlin 1977

(۱۹۵۶-۱۹۷۰). «تاریخ دیپلماسی پنهانی سده‌ی هجدهم»، در شش فصل فراهم آمده است که فصل‌های پنجم و ششم آن را که به‌ویژه به تاریخ روسیه می‌پردازد، می‌توانیم همچنان که مارکس عنوان می‌کند، «دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه» بنامیم. اما چهار فصل باقی‌مانده درباره‌ی تفسیر اسناد وزارت امور خارجه‌ی انگلستان و تحلیل سیاست دولتمردانِ وقتِ انگلستان در رابطه با روسیه است. از این رو، تنها دو فصل ۵ و ۶ این نوشته که به ریشه‌های استبداد آسیایی روسیه می‌پردازد، از آلمانی^۱ به فارسی برگردانده شده است.

همان‌گونه که از این مقاله استنباط می‌شود، مارکس در تحلیل خود به خدایگان‌سالاری نیمه‌آسیایی یا آسیایی روسیه و سیاست مغولی حاکم بر آن دقت ویژه‌ای می‌کند و برآمدن تزارهای مسکو را حاصل یک مبارزه‌ی آزادی-بخش ملی نمی‌داند، بلکه با طرح تداوم نهادهای کهن جامعه و شیوه‌ی کارکردی روسی در زمان خود، سیاست تزاری را دقیقاً همان سیاست مغولی با تمامی شیوه‌های ارعاب و استثمارش می‌داند؛ و با وجود تبلیغات بعدی که تمام هم‌خود را به کار گرفتند تا نادرستی اخذ نظام خراج‌ستانی مستبدانه‌ی تاتارها را از سوی حکومت مسکو به اثبات رسانند، مارکس ابدأ هیچ رسالتی برای روسیه‌ی تزاری پس از حکومت تاتارها و عصر خود قائل نیست. زیرا وی پیشرفت چنان جامعه‌ای را به‌علت واپس‌ماندگی شرایط تولید، اوضاع اجتماعی طبقات و به‌ویژه پراکندگی اهالی در اجتماعات دهقانی زیر سلطه‌ی حکومت، تنها با کسب دستاوردهای فنی اروپا - حداقل با برداشت از مقاله‌ی دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه - ممکن می‌داند^۲ و پایه‌ی اقتدار روسیه را در اروپا نه در وجود وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پیشرفته بلکه برعکس، در سیاست توسعه‌طلبانه‌ی روسیه مشاهده می‌کند. چرا که هرگونه رشد و بالندگی قدرت و ثروت در چنان نظامی تنها با توسعه‌طلبی امکان‌پذیر بود.

اما دست‌اندرکاران نشر مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس نظر موافقی با این

۱. با سپاس از نشر اختران که متن انگلیسی را نیز در اختیار مترجم گذاشت که در حد امکان، ترجمه با متن انگلیسی هم مقابله شد.

۲. البته مارکس به‌مرور و به دنبال وقایعی در چین و روسیه از این نظر عدول کرده است. برای توضیح بیشتر، نک به بخش «درباره‌ی روسیه» جیبانی سفری در همین نوشته.

نوشته نداشته و با حذف آن از مجموعه‌ی آثار مارکس - انگلس، در واقع با تحلیل آن از ویژگی جامعه‌ی روسیه و شکل حکومت آن مخالف بوده‌اند. زیرا ویژگی‌های ذکرشده‌ی مغولی - روسی، خودبه‌خود شکل استالینی جامعه‌ی شوروی را تداعی می‌کرد. اینکه حکومت استالین می‌توانست ریشه در خدایگان سالاری آسیایی داشته باشد، یا اینکه دگرگونی اجتماعی در روسیه‌ای عقب‌مانده از حیث اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نسبت به اروپا و، بنا بر موقعیت جغرافیایی، نیمه‌آسیایی و نیمه‌اروپایی، صورت گرفته است، سخن تازه‌ای نیست؛ مگر استالین با عنوان کردن دستاوردهای تاریخی «تزارها»، قائل شدنِ نقشی پیشرو برای «خلق روسیه» و ارج نهادن به «فتوحات مترقیانه»^۲ اش در

۱. شایان ذکر است که لنین به تفاوت میان اروپا و شرایط خاص تاریخی در روسیه کاملاً آگاه بوده و گاه‌گاهی روسیه را با چین، کشوری آسیایی، مقایسه می‌کند، برای نمونه «مردم چین از همان فساد اجتماعی رنج می‌برند که مردم روسیه نیز از آن در عذاب هستند - دولتی آسیایی که مالیات را بر روستاییان گرسنه تحمیل و هر تلاشی برای آزادی را با قوه‌ی قهریه سرکوب می‌کند» (Lenin, Der China - Krieg, Werke, Bd. 4, p. 375). البته تأکید لنین بر عقب‌ماندگی روسیه نه تنها به‌مرور زمان کاهش نیافت، بلکه به‌ویژه در سال‌های آخر حیاتش (۱۹۲۱-۲۳) فزونی هم گرفت، چون به‌کرات از آثار و بقایای آن در بخش‌های وسیع روسیه سخن می‌گوید: «اگر به نقشه‌ی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه (RSFSR) به‌دقت نگاه کنیم، مناطق پهناوری در فراسوی شمال وولوگدا، در جنوب شرقی روستوف در کران دُن و ساراتوف، در جنوب اورنبورگ و اُمسک، در شمال تومسک گسترده است که در همه‌ی این مناطق شرایط پدرشاهی، نیمه‌برتری و بربری تمام‌عیار حاکم است، و حال در نواحی دوردست روستایی باقی روسیه چه؟ ... ریشه‌های اقتصادی بوروکراسی ما موضوع دیگری است، یعنی انزوا، پراکندگی تولیدکنندگان خرده‌پا، فقر و بی‌فرهنگی‌شان، بی‌سوادی، نبود گردش کالا میان کشاورزی و صنعت، نبود ارتباط و تأثیر متقابلی میان آنها» (Lenin, Über, die Natural steuer, Werke, Bd. 32, p. 363 ff). بدین ترتیب، لنین اگرچه مرده‌ریگ «آسیایی» را در روسیه‌ی زمان خود هرگز انکار نکرده است، اما امکان دارد به‌موجب ارزیابی نیروی هم‌ویرانگر و هم‌نوآور سرمایه‌داری در برابر نظام کهن، اهمیت میراث «آسیایی» را در روسیه، هرچند بدان کاملاً واقف بوده، دست‌کم گرفته و مآلاً مبادرت به تعریف دقیقی از شرایط پیشاسرمایه‌داری و تاریخ روسیه نکرده است. با این همه، باید تأکید شود که لنین هرگز به‌طور انتزاعی به مسائل پیشاسرمایه‌داری روسیه، آن چنان که تاحدودی پلخانف انجام داده بود، استناد نکرده است، بلکه به‌درستی گذشته را باوجود عقب‌ماندگی روسیه، همواره با علاقه‌ی یک انقلابی، به‌خاطر اهمیتش برای واقعیت روز، نظام سرمایه‌داری، بررسی کرده است.

2. J. W. Stalin, A.Zdanov, S.Kirov, Jamecanija po povodu kon spekta uncebnika po "Istorii SSSR" in: *Istoriik-Marksist*, Nr.1, 1936. p.5.

اروپا، خاور و جنوب سیاست ملی‌گرایانه‌ی تاریخ روسیه را با تمام خصوصیات آن پیگیری نکرد؟ آیا ادامه‌ی این سیاست در نزد وی به شووینسم بزرگ روسی نینجامید و آیا شیوه‌ی حکومت استالینی با آن دستگاه رُعب و کشتارش، تداوم همان سیاست مغول - تزاری نبود؟ در هر حال، بحثی هم که از سال‌ها پیش در مورد پیشینه‌ی شیوه‌های سیاسی و علل اتخاذ آنها از سوی استالین - مثل واکنش نابهنجار در مقابله با دگراندیشی، عدم تحمل تفکر نقادانه، تأکید بر خودمحوری و پایین آوردن آموزه تا حد جزمیات - در میان بود، پیش از آنکه توضیحی معقول و همه‌گیر یافته باشد، با فروپاشی نظام شوروی که همه، حتی «فاتح» ادعایی این فروپاشی، را شگفت‌زده کرد، نیمه‌کاره ماند.

مقدمتاً می‌توان مشخصه‌ی استبداد آسیایی را در خودکامگی مطلق سیاسی از یک سو و سرسپردگی کل جمعیت از سوی دیگر دانست که از نظر اقتصادی، با بردگی دولتی و بیگاری یا اشکال دیگر استثمار شدید دولتی از آنان همراه بود؛ حکومت در قلمرو سیاست و اقتصاد به چنان جایگاه چیره‌ای در تمامی حوزه‌های اجتماعی دست می‌یافت که از پیشرفت اجتماعی تا زمانی که به‌ابتکار عمل خود قدرت حاکمه نظم داده نشده بود، پیشاپیش جلوگیری می‌کرد. هم‌زمان، ضرورت سازماندهی و حفظ یک دستگاه حکومتی بیش از اندازه دیوان‌سالارانه و متمرکز پدید می‌آمد که گرایش داشت تا خصائل انگلی به خود گیرد. چپاول در داخل و فرمانبری جمعیت با توسعه‌طلبی تجاوزکارانه در سیاست خارجی انطباق داشت که از حیث ایدئولوژیکی با راهنمود یک حس ملی یا مذهبی به آن مشروعیت داده می‌شد.

اما چنان که می‌دانیم نخستین طرح از حکومت در مقام قدرت نظم‌دهنده برای کوروش بزرگ^۱ وضع شده بود که تاریخ جهان را بیش از دو هزار سال بر حسب این برداشت رده‌بندی و ادراک می‌کردند، تا اینکه کریستوف سلاریوس

به نقل از:

K.Marx, Die Geschichte der Geheimdiplomatie des 18 Jahrhunderts, p.117-8.

1. Dieter Netzler, "Reichsbildung und Geschichtsbild bei dem Achämeniden." in Seminar: "Die Entstehung der antiken Klassengesellschaft", hrsg. von Hans G. Kippenberg, Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main 1997, S. 285.

(۱۶۳۸-۱۷۰۷) سه مرحله‌ی تاریخی، یعنی دوران باستان، قرون وسطی و عصر جدید^۱، را مطرح کرد که باز هم مبتنی بر گزارش مورخان باستان - یونانی و رومی - و کتاب *عهد عتیق* بود. در نتیجه، ملل آسیا (خاور دور)، افریقا و غیره، بر اساس این رده‌بندی، یکسر به مرحله‌ی ماقبل تاریخ تعلق داشتند که در بهترین حالت به صورت تکمله‌ی تاریخ باستان مورد بررسی قرار می‌گرفتند. تازه به دنبال سیاست استعماری انگلستان و فرانسه در اوایل قرن هجدهم، اروپاییان آگاهی بیشتری از خاورزمین کسب کردند تا آنجا که اخباری از ملل آسیایی، به‌ویژه سابقه‌ی کهن امپراتوری چین و فرهنگ والای آن، گاه‌نگاری موجود و تصویر تاریخی متأثر از نگرش مسیحی - یهودی را به مخمصه انداخت. در ضمن، در جوار و جریان نفوذ استعمار به شرق، دانش شرق‌شناسی پا گرفت که عملکردهای متغیری را در این روند بر عهده گرفت^۲ و امروزه کوشش می‌شود تا

1. Christoph Cellarius, *Historia tripartite*. Nach A. Heuß, in: *Propyläen-Weltgeschichte 2*, Hochkulturen des mittleren und östlichen Asiens, Berlin 1962, S. 19

۲. عبدالملک و اسد، محققان مصری، بنیان تاریخی - علمی شرق‌شناسی را در روند نفوذ استعمار بررسی کرده‌اند که به نوعی «شرق‌شناسی بدون شرق» می‌رسند. نک:

L' Orientalisme en crise in: Anouar Abdel-Malek, *La dialectique sociale*, 1972

اسد که به پیدایی تصاویر ذهنی مختلف در مناطق متفاوت توسعه یافته برای بهره‌کشی مطلوب استعمار پرداخته، بر آن است که این مؤلفه‌ها منطق اجرایی نظریه‌ی توسعه را تحت تأثیر قرار داده‌اند. افزون بر این، هر یک از «مردم‌شناسی‌های سیاسی»، یعنی گونه‌شناسی نظام حکومت‌های بومی و تغییرشان به نمونه‌های ممکن مقاومت یا جانشین را که در کتب علمی استعمار برای افریقای سیاه و شرق پدید آمده، باهم مقایسه کرده است. بنا بر نظر وی، این‌گونه شناسی‌های متکی بر واگرایی‌های واقعی در رئوس اساسی مشروط به مشکلات وضعیت مدیریت استعمار در حدود اواخر سده‌ی نوزدهم هستند که در نهایت به عقیده‌ی وی دو طرح در مقابل هم قرار می‌گیرد: از طرفی مدل هم رأیی چیده شده برای افریقای سیاه که نبود یا به عبارت بهتر، به دلیل اهمیت نسبتاً اندک تشکیلات حکومتی، این وظیفه به صلاحیت قبیله محول می‌شود که در واقع، هم رأیی میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان فرض گذاشته می‌شود؛ در صورتی که درست مطابق همین نظر، تداوم مضمون استبداد در تفوق وظائف سرکوب و نبود حکومت هم رأی، قانون‌مند و مشروع را در «حکومت‌های شرقی» می‌یابیم. در نتیجه، در هر دو مورد اگرچه موضوع اصلی مبتنی بر رابطه‌ی تبادل حقوقی - اقتصادی مابین قبیله و شیوخ قبیله از یکسو و تسلسل تمرکز قدرت دیوانی و نابودی آن بر اثر قیام‌های مردمی در سوی دیگر است، اما همین تحلیل در رابطه با شرق، تمامی سنگینی علمی را بر «اقتصادستیزی» و

به یک علم اجتماعی و سیاسی تبدیل شود. شرق‌شناسی در شناختی قوم‌مدارانه پایه داشت و تا امروز، تنها تلاش‌هایی استثنایی برای تجدیدنظر رابطه‌ی تئوری و عملی آن و تأملی برای تکوین تاریخی و تحقیقی‌اش انجام شده است.^۱ با توجه به چنین برداشتی، افق ذهنی نخستین آزمون‌های انتقادی اروپاییان در رابطه با شرق، در نهایت به «توسعه‌ستیزی»، «ایستایی» در توسعه و «استبداد شرقی» معطوف گشت.^۲

با این همه، اصطلاح «استبداد شرقی» به‌طور تصادفی وضع و یا از هیچ ساخته نشده بود، بلکه بر اساس گزارش‌های مشاهدات و بررسی‌های گردشگران و

«خردستیزی» می‌گذارد که موجب رکود روند جوامع شرق شده است. نک:

Asad, Two European Images of Non-European Rule, in Asad Hrsg., *and the Colonial Encounter*, London 1975, p. 103-118. *Anthropology*

۱. برای نمونه، پیتر کریستنسن دانمارکی، با برشمردن حملات وارده بر شرق‌شناسی دال بر قوم‌مداری، داروینیسیم اجتماعی و ابزار عقیدتی و اجرایی امپریالیسم، اذعان می‌کند که «بنا بر دیدگاه بی‌طرفانه‌ای به نظر می‌آید این انتقادات کاملاً بی‌اساس هم نیستند» (نک:

The Decline of Iranshahr: Irrigation and Environment in the History of the Middle East, 500 B.C. to A.D. 1500. By Peter Christensen, Museum Tusulanum Press, University of Copenhagen, 1993, p.2.)

یا پی‌یر بریان فرانسوی عنوان می‌کند: «آیا می‌شود انکار کرد که این جهت‌گیری اروپامحور که میراث تاریخ‌نگاری نوع مستعمراتی است به پژوهش آسیب می‌رساند؟... که از کامرا اوبسکورای مسافر اروپایی منتج شده است...» البته برای شرح موجزی در مورد چنین تاریخ‌نگاری پیش‌داورانه‌ای درباره‌ی شرق، نک: پی‌یر بریان، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی در شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه‌ی ناهید فروغان، نشر اختران ۱۳۸۶، صص ۵۹۰-۵۴۳. با این همه، مجاز نیستیم زحمات علمی دانشوران و خاورشناسان را در کل نادیده یا دست‌کم بگیریم. اما، از آنجا که در جهان سیاست همه چیز به منزله‌ی وسیله‌ی ابزاری مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، باید مخمصه‌ها و مشکلات شرق‌شناسی در این خصوص همواره مطمح نظر قرار گیرد. چرا که مثال بارزی می‌تواند راه‌گشا باشد: تمامی دانشوران و شرق‌شناسانی که قبلاً در مقالات و کتب علمی‌شان نام خلیج فارس را به‌درستی ذکر کرده‌اند، پاره‌ای در طول دو دهه‌ی اخیر آن را با نام جعلی ضبط می‌کنند که بی‌درنگ پرسشی پیش می‌آید، چرا و برای چه؟ خود همین مثال، مبین اعمال فشارهای سیاسی پشت پرده‌ای است که دامن‌گیر شرق‌شناسی است.

۲. بنا بر باور پی‌یر بریان: «بینش فتح آسیای استبدادی و خواب‌آلوده... حداقل از دوران رنسانس در تاریخ ذهنیت‌های جمعی غربی جای دارد: این ذهنیت‌ها... تحت سلطه‌ی دو بازنمایی موهوم از شرق قرار دارند: پندار استبداد آسیایی و اسطوره‌ی رکود شرقی» (بریان، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی، ص ۵۴۷).

نمایندگان دول اروپایی در آسیا بنیان نهاده شده بود. منتسکیو که شرقی‌ها را به گونه‌ای تمثیلی چون وحشیانی در هستی کاریکاتوروارشان بررسی می‌کرد، جزو بنیان‌گذاران اصطلاح استبداد شرقی است که هنوز هم تا حدودی بر تصویر خاورزمین و شرق‌شناسی به گونه‌های خاصی حاکم است. منتسکیو دو خصلت را برجسته می‌کند: نخست، بی‌قانونی سیاست استبداد که متکی بر احساس است و ترس برمی‌انگیزد و بی‌ساختاری مجموعه‌ی فرمانبرداران که زیر فشار مستبدان، خود را از حیث اجتماعی و سیاسی هم‌سطح می‌کنند؛ دوم، بی‌ثباتی دائم رژیم استبدادی که پیوسته در معرض خطر قیام‌های مردمی قرار دارد. البته منتسکیو با انتساب این شکل حکومت به آسیا، می‌خواست «نامعقولی جغرافیایی» مطلق‌باوری را در اروپا مدلل گرداند که بر حسب «اقلیم‌شناسی» وی، مردمانش دوستدار آزادی هستند. حال آنکه در مورد آسیا عنوان می‌کند که شرایط اقلیمی غیرعادی آسیا انسان‌ها را تا آن حد ناتوان کرده که آنان تنها از طریق سختگیری و انضباط آهنین می‌توانند به کار واداشته شوند. هرچند انکتیل دو پرون، شرق-شناس فرانسوی، در نیمه‌ی سده‌ی هجدهم قاطعانه در مقابل آرای گردشگرانی چون برنیه و نظرات متفکران سیاسی مانند منتسکیو که آسیا را مهد استبداد و سرزمین نظامی سیاسی معرفی می‌کردند که تنها بردگان در آنجا وجود داشتند، موضع‌گیری کرد و بر آن بود که «چنین تعریفی از آسیا تنها سرکوب و اعمال خشونت‌آمیز اروپاییان را در آسیا توجیه می‌کند؛ البته با این برداشت نادرست که چون در این سرزمین‌ها استبداد مالکیت را سلب کرده و زورمندان قادر به هر کاری هستند... فرمانروا مالکیت بر تمامی زمین‌های زیردستانش را حق خود می‌داند، پس بگذار ما حاکم باشیم...»^۱.

اما به دنبال دسترسی به اطلاعاتی درباره‌ی مالکیت عمومی بر زمین، به‌ویژه در هند، و پدیدارهای اجتماعی مرتبط با آن، که با استنباط غربی پیوندی نداشتند، بر آن شدند این واقعیت‌ها را با نگرش خود هماهنگ گردانند. این مشکل، از یک

1. Abraham-Hyancinthe Anquetil-Duperron, S.Stilling-Michaud, *Le mythe d' despotisme oriental*, in: "Schweizer Beiträge zur .allgemein Geschichte", 18-19 (1960-1961), p. 345

سو با تغییر مفهوم غایت‌شناختی^۱ جوامع غیراروپایی که در تحول به جامعه‌ی بورژوازی متوقف مانده بودند، و از دیگر سو با تنزل ناهمسانی‌ها به عوامل محض پدیداری یا توضیح ناهمسانی از طریق عوامل جغرافیایی و طبیعی به وقوع پیوست.^۲ این نخستین درصافت‌ها با احتساب یافته‌های دانش، برای شکل‌دهی و تکوین هرچه بیشتر فلسفه‌ی تاریخ مهم بود که در بسیاری از آثار علوم طبیعی در مورد انسان و حکومت جامعه‌ی شرقی نمود یافت. مثلاً، متسکیو کوشید تا ناهمسانی میان اقوام سرزمین‌های شمالی و جنوبی را بر اساس شرایط اقلیمی توضیح دهد.

1. teleologic

۲. پیتر کریستنسن اخیراً به‌طور جامع و با استناد به مدارک تاریخی و باستان‌شناختی اقدام به آزمونی کرده است تا افول دیربای جامعه‌ی ایرانی را از دیدگاه دیگری - خصوصیات جغرافیایی و طبیعی - بررسی کند:

The Decline of Iranshahr: Irrigation and Environment in the History of the Middle East, 500 B.C. to A.D. 1500. By Peter Christensen, Museum Tusculanum Press, University of Copenhagen, 1993.

وی در کنار چهار دلیل عمده برای ایستایی، مبنی بر شرایط اقلیمی نامساعد، هجوم کوچروان، استبداد آسیایی و عدم مالکیت ارضی، افول ایرانشهر را فرایندی از مجموعه‌ی عواملی همچون جنگ، بلایای طبیعی، ناتوانی حکومت‌ها و سلطه‌ی کوچروان و غیره نیز می‌داند (کریستنسن، همان، ص ۱۰-۱۱). و یادآور می‌شود که پس از ابداع قنات که انقلابی را در آبیاری فلات موجب شد، هیچ تغییری در بهبود فنآوری آبیاری در کشاورزی به وقوع نپیوست و گفته‌ی آدام اسمیت را که اگر فلات بیش از این‌ها از «صلح، مالیات عادلانه و دیوان‌سالاری بامدارای قانونمندی نیز بهره‌مند می‌بود، شاید روستاییان می‌توانستند به سطح زندگی بهتری دست یابند»، رد می‌کند، زیرا به نظر وی «کمبود آب مانع عمده‌ای برای تولید بود که سرمایه‌ی کلان یا فنآوری اصلاح شده و یا حتی اشکال بدیل اجتماعی نیز نمی‌تواند فراسوی آن برود» (کریستنسن، همان، ص ۲۴۹). و حتی بر آن است که «با وجود سرمایه‌گذاری کلان و کاربرد فنآوری کشاورزی مدرن غربی در طول سده‌ی اخیر، [ایرانشهر] قدرت افزایش تولید بیشتر از قبل را نداشته است» (کریستنسن، همان، ۲۴۹)، از این رو، به عقیده‌ی وی با توجه به تمامی عوامل فوق‌الذکر و کوشش‌ها باز هم «بهره‌وری و شیوه امرار معاش به صورت مشخصی تغییر نکرد» (کریستنسن، همان، ص ۲۴۹). و در نهایت، کریستنسن براین باور است که ایرانشهر، به‌ویژه پس از دست دادن میانرودان، دیگر آن استعداد تولید مازاد محصول را نداشته است تا بتواند به انباشت سرمایه در آن بیانجامد. هرچند این استنباط‌ها به جای خود، درخور توجه و قابل تأمل هستند و کسی نیز آن‌ها را نفی نکرده است، ولی آیا می‌توانیم علت عمده‌ی ایستایی و افول ایرانشهر را تنها در عامل جغرافیایی و طبیعی بدانیم؟

اما دانش تاریخ با هگل که کنفرانس‌هایش در مورد «فلسفه‌ی تاریخ جهان»، از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۱، در عصر خود، حد اعلای اعتبار و تمرکز فلسفه‌ی تاریخ به حساب آمد، تصویر تاریخی سده‌ی نوزدهم را تغییر داد. هگل که می‌توانست به انبوه منابع معاصرانش در مورد هند استناد کند، مشکل مالکیت را در آنجا به‌طور گسترده‌ای مورد بررسی قرار داد. اکنون ایده‌ی اساسی منتسکیو در دیدگاه هگل به‌صورت سلسله‌مراتب قاره‌ها (در تحول معنوی بشریت) بیان می‌شد که خصائل دیوان‌سالارانه‌ی ایستا و توسعه‌ستیزی مشخصه‌های اصلی خاورزمین به حساب آمدند. اما برای هگل، استبداد آسیایی نه معقول بود و نه خردگریز، بلکه تنها یک مرحله‌ی تطور اجتناب‌ناپذیر پست تاریخ جهان را بازنمایی می‌کرد، چرا که او تاریخ را فقط به‌عنوان پیشرفت در آگاهی آزادی، یعنی تغییر، به‌عنوان مهم‌ترین اصل فلسفه‌ی تاریخش درک می‌کرد. اما درست مارکس نیز تغییر را مقوله‌ی مرکزی تاریخ، منتها به‌منزله‌ی تغییر انسان در فرایند فعالیت عملی‌اش به‌موجب سازشی دیالکتیکی میان طبیعت و جامعه، استنباط می‌کرد.^۱ اما برخلاف منتسکیو و هگل، اقتصاددانان ملی بریتانیا فعالیت عملی، یعنی کار، را در کانون تئوری‌هایشان قرار دادند و چند تن از آنان همچون آدام اسمیت، جیمز میل، ریچارد جونز و جان استوارت میل در نوشته‌هایشان به آسیا نیز پرداخته‌اند. اما یادآوری‌های آنها پراکنده است و بررسی سامان‌مندی را از جوامع آسیایی به دست نمی‌دهند. زیرا آنها با طرح نظریه‌ی کار - سرچشمه‌ی تمامی ثروت

۱. البته از مجموعه‌ی یادداشت‌های پراکنده‌ی مارکس درباره‌ی صورت‌بندی‌ها و وقایع مشخص تاریخی، به‌ویژه هند، بر آن بوده است تا هم‌نهادی (ستز) را استنتاج کند که مارکس در تعاریف عام خصایل خودکامگی و ارتجاعی نظام‌های فرمانروایی شرق با نوشته‌های بورژوازی سهیم شده و به این ترتیب، رسالت مدنیت سرمایه‌گری را نیز پذیرفته است. این نظر، استنباط کلی نزدیک به تمام برگرفتگان دیدگاه مارکس در حوزه‌ی مدرن‌گرایی است که مارکس در آثار آنها به نظریه‌پرداز مدرن‌گرایی بلند گردانده می‌شود (نک):

S. Avineri, Hrsg. *K. Marx on Colonialism and Modernization*, Garden City², 1969. اما سفری ثابت کرده است که مارکس در «تصویر شرق» خود، اگرچه نظراتش در ابتدا عمدتاً مبتنی بر پیشرفت اسلوب‌مندی در بررسی تاریخی هگل بود، اما برداشت دیگری را سوای برداشت هگل دنبال می‌کند. نک: از نوشته‌های اولیه تا مقالاتی در مورد هند و چین سفری در همین کتاب.

جامعه -، نظام سرمایه‌داری را به‌عنوان یگانه نظام اقتصادی معقول طبیعی، یعنی «فراتاریخی»، تحسین می‌کنند و تمامی دیدگاه‌های آنها در مورد آسیا تحت مقایسه‌ای میان شیوه‌ی اقتصاد آسیا با اصل «تجارت و رقابت آزاد» در اروپا قرار داشت. به هر روی، آدام اسمیت به کارهای عمومی به‌ویژه آبیاری، سرشت ساکن و توسعه‌ناپذیر و ایستای اقتصاد چین اشاره می‌کند که ثروت ملی‌اش عمدتاً متکی به کشاورزی بود که «فرمانروایان چین... اغلب کل درآمد یا بخش اعظم آن را از نوعی اجاره‌ی زمین یا اجاره دریافت می‌کرده‌اند.»^۱ اما جیمز میل به‌ویژه به مالکیت خاص هند تأکید می‌کند و یادآور می‌شود که حکومت، مالک انحصاری زمین است و از آنجا که نمایندگان محلی فرمانروا اختیار... جان و مال مردم را نیز دارند، از این رو، وی اصطلاح «شکل حکومت آسیایی» را به کار می‌برد و عنوان می‌کند که تجارت و گردش پول بسیار توسعه‌نیافته است. اما ریچارد جونز یکی از دلایل این امر را در شیوه‌ی زندگی فوق‌العاده خودبسندگی روستاییان می‌داند. و بالأخره جان استوارت میل در مطالعاتش به نقش قاطع حکومت تأکید می‌کند و از «جامعه‌ی شرقی» سخن می‌گوید.

به هر حال، منتسکیو، هگل و نیز اقتصاددانان ملی بریتانیایی اثر عمیقی در ایجاد تصویر آسیای تغییرناپذیر گذاشته بودند که جزء لاینفک آرا و نظرات نویسندگان اروپا در سده‌ی ۱۹ بود. زیرا غالب این نظریه‌پردازان و نویسندگان در عصری به سر می‌بردند که اروپا در نتیجه‌ی پیدایی جامعه‌ی بورژوایی به حرکت بنیادینی درآمده بود و درست به موجب این زمینه، تحول اجتماعی آسیا «ایستا»^۲ احساس شد، حال آنکه تاریخ اروپا به‌موجب پویایی‌اش به هنجاری برای کل

۱. آدام اسمیت، ثروت ملل، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، پیام ۱۳۵۷، جلد دوم، کتاب پنجم.

۲. هابسبام در رابطه با ایستایی جوامع شرقی در دیدگاه مارکس عنوان می‌کند که «باید از آن بخش‌هایی که فقط ناکافی یا گمراه‌کننده معلوم شده‌اند، برای مثال، در زمینه‌ی مطالعات جوامع شرقی که مارکس نظرات ژرفی را با پیش‌بایسته‌های نادرستی تلفیق می‌کند، از جمله در مورد ایستایی درونی پاره‌ای از این جوامع، صرف نظر کرد»، نک:

Eric J. Habsbawm, Karl Marx' Beitrag zur Geschichtsschreibung, in Seminar: Geschichte und Theorie Umriss einer Historik, Herausgegeben von Hans Michael Baumgartner und Jörg Rösen, Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main 1976, S. 147.

تاریخ ارتقا داده شد.^۱ نظریه‌پردازان اروپایی با شناخت استتاجی‌شان از این نگرش انتزاعی، «وظیفه‌ی مبشری» شان را پایه‌ریزی کردند، مقدمات فرمانروایی سرمایه‌ی اروپایی را بر جوامع آسیایی فراهم آورند که البته بدان هم دست یافتند. در واقع، این انقلاب بورژوازی در غرب بود که جوامع آسیایی را بدین ضعف کشانده بود که جدا از موانع داخلی^۲، سلطه‌ی استعمار عاملی مهمی برای توسعه‌نیافتگی چنین جوامعی بوده است.^۳

۱. ماکسیم رُدنسون، نظر کسانی را که «اقتصادستیزی»، «خردستیزی» را عامل توسعه نیافتگی جوامع شرقی قلمداد کرده‌اند، رد می‌کند و تأکید می‌کند «نظریه‌ی ماکس وبر که توسعه‌ی سرمایه‌داری مدرن را در اروپا تنها به خردپذیری خلص اروپاییان نسبت می‌دهد، چنانچه برداشت روشنی را در آن بررسی کنیم که فرهنگ‌های دیگر، منجمله اسلام، که سرمایه‌داری در آن‌ها رشد نکرده است، می‌بایست میزان نازلی از عقلانیت را آشکار سازند، به نظر نمی‌آید در هیچ نکته‌ای مستدل باشد، وانگهی کل نحوه‌ی عمل وبر (و آنهایی که کم‌ویش باگرایش وی شریک هستند)، همچنان که من بالاتر تلاش کرده‌ام نشان دهم، در خود متناقض است. وبر، خطوط عمده‌ی خردپذیری برتر اروپا را تنها در قیاس با دوران مدرن، تنها برای عصری شرح می‌دهد که سرمایه‌داری مدرن در آن حاکم است، از این رو، نمی‌توان در آن ثابت کرد که آن خصوصیات دقیقاً توسط این نظام اقتصادی که با آن توأم است، ایجاد شده است یا نه. به این ترتیب، مشکل خاستگاه آن ناگشوده باقی می‌ماند» نک:

Maxim Rodinson, *Islam und Kapitalismus*, Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main 1971, S. 160-161.

۲. البته عامل دیگری در تشدید هرچه بیشتر افول ایران زمین، جز آنهایی که برشمردیم و باید بدان تأکید هم شود، هجوم کوچروان و در نهایت، مغولان است که منجر به نابودی شالوده‌ی کشاورزی و تقلیل جمعیت در بخش وسیعی از ایران شد که تازه با استقرار این قبایل در ایران و به دنبال ضعف حکومت‌ها و عدم امکان آنها برای نگاهداری ارتش دائم و منظم، با ادغام عشایر پر قدرت در نظام سیاسی به استقرار نوعی توازن میان نهادهای قدرت مرکزی و نیروهای عشایری انجامید که سلطه‌شان را تا اوائل سده‌ی بیستم نیز تداوم بخشیدند و در نتیجه، موانع مضاعفی را در راه رشد سیاسی سرمایه‌داری در اجتماعات شهری پدید آورد «زیرا تراحم شیوه‌ی تولید عشایری از یکسو فعالیت‌های کشاورزی را محدود می‌کرد و سبب کندی جریان آن به اجتماعات شهری می‌شد و از سوی دیگر، رشد و توسعه‌ی درون زای سرمایه‌داری از بطن بازارها را دشوار می‌ساخت» (احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره‌ی قاجاریه، انتشارات زمینه ۱۳۵۹، ص ۱۲۷).

۳. در این مورد سخن بسیار است، برای نمونه مارکس می‌گوید: «اسلوب کار ماشینی با نابودی تولید پیشه‌وری سایر کشورها آنها را به اجبار به قلمروی تولید مواد خام خود تبدیل می‌کند... بدین‌گونه تقسیم کار بین‌المللی جدیدی که متناسب با مراکز عمده‌ی تولید

در چنین بستری، که مارکس با دریافت اطلاعات بی‌شماری از نتایج تحقیقات معاصران خود و در دسترس داشتن آخرین حلقه‌ی پیشرفت آگاهی می‌توانست در خصوص طرح «شیوه‌ی تولید آسیایی» به آنها استناد کند، به‌ویژه آرای هگل، به‌آسانی می‌توان به منشأ نخستین اظهارات مارکس در مورد جوامع آسیایی و ارتباط هگل و مارکس پی برد، زیرا از سویی، آنچه هگل پیش‌تر در کنفرانس‌هایش درباره‌ی آسیا، به‌خصوص هند، عنوان کرده بود - برای نمونه «زمین در زمان‌های کهن اموال عمومی حکومت بود» یا «شبکه‌ی آبیاری یکی از مهم‌ترین وظایف حکومت بود» - بعدها به عناصر ساختاری «شیوه‌ی تولید آسیایی» مارکس تبدیل می‌شود. از سوی دیگر، مارکس ایده‌ی وظیفه‌ی خاص اقتصادی دولت آسیایی را نیز از اقتصاددانان ملی بریتانیایی، با وجود مشخصه‌ی پوزیتیویستی استدلال‌هایشان، اخذ کرد. مآلاً این نظر به سمت‌وسوی نوینی سوق داده می‌شود، یعنی اصطلاح «شیوه‌ی تولید آسیایی» در «قالب رویکرد

ماشینی است پدید می‌آید که بخشی از کروی زمین مرجحاً به قلمرو تولید کشاورزی برای بخش دیگری می‌شود که عمدتاً قلمرو تولید صنعتی است» (K. Marx, *Das Kapital*, Band 1, MEW 23, p. 475). و احمد اشرف در رابطه با ایران عنوان می‌کند که «موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری نوین صنعتی و مردم‌سالاری در جامعه‌ی ایرانی به‌طور عمده از ترکیب دو دسته پدیده‌ها و نهادهای داخلی و خارجی سرچشمه می‌گیرند. موانع داخلی رشد سرمایه‌داری را باید در خصوصیات شیوه‌های تولید شهری، روستایی و ایلی و نظام سیاسی و اجتماعی حاصل از آن جستجو کرد. حال آنکه موانع خارجی رشد سرمایه‌داری از وضعیت نیمه‌استعماری و تحولات اقتصادی و سیاسی جامعه‌ی ایرانی در شرایط سلطه‌ی استعماری مایه می‌گیرد.» (نک: احمد اشرف، همان، ص ۱۲۶). و از دیدگاهی دیگر، اسوالدو ریورو (نماینده‌ی پرو در سازمان ملل، رئیس کمیسیون اقتصادی اجلاس سران کشورهای غیرمتعهد و...) بر آن است «با همه‌ی این احوال، کارشناسان جهانی شدن بر این باورند که در نتیجه‌ی رقابت در سطح جهانی در چارچوب یک بازار جهانی کاملاً آزاد، همه‌ی کشورها این‌بار به ثروت و توسعه نایل خواهند آمد... [اما] آنچه را که سردمداران جهانی شدن نمی‌گویند این است که ایالات متحده، اروپا و ژاپن قطعاً نمی‌توانستند تحت این نوع جهانی شدن توسعه یابند. آن‌ها، در طول فرایندهای توسعه‌ی خود، از صنایع جوانشان حراست و حمایت و از فناوری یکدیگر تقلید کردند. آنچه را هم پنهان می‌کنند، این است که صحنه‌ی اقتصاد جهانی امروز آن گونه که ادعا می‌شود آزاد نیست، زیرا نه اجازه‌ی حرکت آزاد انسان‌های جویای کار را می‌دهد و نه الگوپردازی از فناوری خارجی را که در گذشته میسر بود...» (نک: افسانه توسعه، اقتصادهای ناکارآمد قرن بیست و یکم، اسوالدو ریورو، ترجمه‌ی دکتر محمود عبداله‌زاده، نشر اختران، چاپ دوم ۱۳۸۴ ص ۱۱-۱۲).

مارکسیستی شیوه‌ی تولید در قبال پویش تاریخ در انداخته شد.^۱ اما مارکس بررسی‌هایش در مورد جوامع آسیایی را پیش شرط لازمی برای نقد اقتصاد سیاسی می‌دانست، زیرا به گفته‌ی انگلس: «برای آنکه بتوان نقد اقتصاد بورژوازی را به‌طور کامل صورت داد، آشنایی با شکل سرمایه‌داری تولید، مبادله و توزیع بسنده نبود. از این رو، می‌بایست اشکال مقدم بر آن یا هنوز موجود در کنار آن در کشورهای کمتر پیشرفته نیز، حداقل در خطوط اساسی، پژوهیده و به مقایسه کشیده شود. یک چنان بررسی و مقایسه‌ای را تاکنون فقط منحصراً مارکس انجام داده است.»^۲ این برداشت انگلس به‌خصوص با نوشته‌ی «شکل‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» مارکس در گروندریسه تأیید می‌شود. به هر حال، بارزترین ویژگی‌های جوامع آسیایی در دیدگاه مارکس عبارتند از نبود مالکیت ارضی، جماعات آبادی‌های خودبسند و همچنین وظیفه‌ی به‌ویژه اقتصادی حکومت و «ایستایی» اجتماعی و اقتصادی مرتبط با آن در جوامع شرقی.

البته در استدلال‌های مارکس و انگلس نیز برای توضیح نبود مالکیت ارضی در شرق، عوامل و شرایط زمین-آب‌شناختی بروز می‌یابد. برای نمونه، انگلس در نامه‌ای^۳ به مارکس می‌نویسد: «اما به چه دلیلی شرقی‌ها به مالکیت ارضی، حتی به فئودالی دست نیافته‌اند؟ من فکر می‌کنم اساساً این امر به دلیل شرایط اقلیمی در وابستگی به وضع زمین، به‌خصوص نواحی کویری است.» این برداشت حتی ریازانف را واداشته بود تا اظهار کند مارکس - انگلس برای یافته‌های شرایط اقلیمی، زمین-آب‌شناختی و طبیعی اهمیت زیادی قائل شده‌اند.^۴ اما باید تأکید شود که دستیابی به مازاد محصول در نواحی خشک و نیمه‌خشک شرق میانه تحت شرایط طبیعی تنها از راه آبیاری، آن هم در کرانه‌ی رودهای بزرگ، امکان‌پذیر است. این پرسش که از کی و به چه صورت و تا چه اندازه از شبکه‌ی آبیاری استفاده می‌شده، جزو مسائل بسیار بحث‌انگیز و در عین

۱. محمدعلی کاتوزیان، تضاد دولت و ملت، نظریه‌ی تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی، ۱۳۸۰، ص ۲۸.

۲. نگاه کنید به Engels, *Anti-Dü hring* MEW 20, S. 140

۳. نامه‌ی مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ انگلس به مارکس، نک: MEW 28, p. 259.

4. D. Rjzanov, Einleitung zu F.Engels Dialektik und Natur, in: Rjzanov, Hrsg., Marx-Engels-Archiv Bd.II, Reprint Erlangen 1971,S.117f

حال پیچیده‌ی باستان‌شناسی آسیای پیشین است، زیرا تأسیسات بزرگ لازم برای آبیاری در سطح وسیع دره‌ی رودها، مبتنی بر دو شاخصه‌ی متفاوت است: حاکمیت بر شمار عظیمی از انسان‌ها برای ساختن این تأسیسات، و تسلط مطمئنی بر منطقه‌ی زراعی به‌منظور حفاظت از تأسیسات حساس آبیاری. به این ترتیب، شبکه‌ی آبیاری گسترده در دره‌ی رودها بیشتر قدرت‌مداری حکومت را پیش‌بایسته می‌گذارد تا پیامد آن را. زیرا احاله‌ی پیدایی حکومت، به‌منزله‌ی واکنشی در برابر آب‌گرفتگی‌های بزرگ و از روی ضرورت، تا رودخانه‌ها را بند آوردند و مازاد آب موجود را به‌طور معقولی در شبکه‌ای از آبراه‌ها تقسیم کنند، بسیار ناکافی است تا «ابداع» حکومت مبتنی بر آنها دانسته شود؛ تازه، بر پایه‌ی کشفیات باستان‌شناسانه‌ی امروزی، ظاهراً گهواره‌ی واقعی تمدن نه در کرانه‌ی فرات، نه در کرانه‌ی نیل، بلکه در مناطق کوهپایه‌ای با شرایط مناسب بارش و واحه‌های چشمه‌ای قرار داشته است و این آبادی‌های کوهپایه‌ای بسیار دیرین‌تر از «محصول تحول» جاافتاده‌ی فرهنگ‌های رودخانه‌ای بزرگ هستند که از جهاتی حاصل بعدی این دوره‌ی اولیه به‌شمار می‌روند. از این رو، به مسئله‌ی اغلب عنوان‌شده که آبیاری در سطح وسیع دره‌ی رودها با سیلاب‌های موسمی در خاورمیانه، بانی پیدایی حکومت بوده، می‌توان پاسخ منفی داد^۱ و برای فرضیه‌های زمین-آب‌شناختی، برخلاف نظر ویتفوگل که به این مؤلفه اهمیت قاطعی اعطا کرده است، محدودیتی قائل شد.

مارکس «آبیاری» را شرط لازم برای کشاورزی در مشرق‌زمین می‌داند^۲ و یادآور اهمیت شبکه‌های آبیاری در نزد اقوام آسیایی می‌شود.^۳ اما آبیاری مبتنی

۱. در تحقیقات امریکایی‌ها عنوان می‌شود که تأسیسات آبیاری گسترده منوط به مرجع متمرکز دولت است. به این ترتیب، اگرچه نقش اولیه‌ی دولت پذیرفته می‌شود، اما ضرورت کارکردی‌اش از عوامل اقلیمی جدا می‌شود. زیرا «آبیاری به تمرکز قدرت‌مداری منجر نشد بلکه پس از تمرکز قدرت امکان ساخت و حفظ تأسیسات آبیاری فراهم آمد»، نک:

Edward P. Lanning, *Peru before the Incas*, 1967, p.181; R. McC. Adams. *evolution of urban society: Early Mesopotamia and prehispanic Mexico*, The Chicago 1966.

2. K. Marx, *Die kunftigen Ergebnisse der britischen Herrschaft in Indien*, MEW 9, p.222

۳. کارل مارکس، گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین،

بر ضرورت توسعه‌ی تولید جمعی است که زائیده‌ی چیرگی «روابط طبیعی»^۱ در دوره‌ی شیوه‌ی تولید مالکیت ارضی است. لکن برای آنکه بتوان آبیاری را به مرحله‌ی اجرا گذاشت، باید بخش اعظم اضافه‌کار کل جامعه به کار گرفته شود و از آنجا که هم‌زمان، این کار فقط در مقیاس بزرگی قابل اجرا بود، سازمان‌دهی آن مستلزم برنامه‌ریزی و هدایت متمرکزی بود. البته ضرورت آبیاری، تازه، در یک مرحله‌ی پیشرفت مشخصی پیش می‌آید که پیش شرط می‌گذارد تولید در شرایطی بوده باشد که مازاد محصول دائمی تولید کند. یعنی رشد اجتماعی می‌بایست به مرحله‌ای رسیده باشد که «اضافه‌کارِ یکی شرط حیات دیگری شود»^۲. این جوامع در زمانی مشخص در مقابل وضعی قرار گرفتند که مازاد محصول - تولید را بتوانند از طریق توسعه‌ی آن تضمین کنند. این امر تحت شرایط طبیعی تنها زمانی امکان دارد که قادر می‌شوند آب را برای این کار قابل استفاده کنند^۳ تا تداوم تولید جامعه را تأمین کنند. به این ترتیب، شیوه‌ی مالکیت ارضی و توسعه‌ی فراتر آن در مناطق خشک و نیمه‌خشک آسیا در واقع تحت تأثیر این شرایط طبیعی بود و درست در این ارتباط، مارکس - انگلس ترکیب اصطلاح شیوه‌ی تولید آسیایی^۴ را ضروری دانسته‌اند تا با این اصطلاح، ویژگی

مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۷۷. ج ۱، ص ۴۷۳.

۱. البته به مشکل نقش طبیعت در بحث راجع به «شیوه‌ی تولید آسیایی» بسیار گونه‌گون پاسخ داده شده است. درحالی که ویتفولگ آن را مطلق می‌کند، دیگر مفسران خود را تنها به نکات جنبی محدود کرده‌اند که در این صورت نیز، اهمیت «روابط طبیعی» در جوامع پیشاسرمایه‌داری نادیده گرفته می‌شود.

2. K. Marx, *Kapital*, I, p. 535

۳. مارکس یادآور می‌شود: «ضرورت اینکه یک نیروی طبیعی اجتماعاً تحت اختیار درآید، برای اینکه مورد استفاده قرار گیرد و بتوان آن را به وسیله‌ی آثار دست ساخت انسانی به مقیاس بزرگی به تصرف درآورد یا مهار کرد، نقش قاطعی در تاریخ صنعت ایفا کرده است... در هند، ایران و جاهای دیگر که آبیاری به وسیله‌ی آبراه‌های مصنوعی انجام می‌شود، نه تنها آبراه‌های مزبور آب واجب را به زمین می‌رسانند بلکه کود معدنی را از کوه‌ها جدا کرده به همراه گل و لای خود می‌آورند. راز شکوفایی صنایع در اسپانیا و سیسیل به هنگام فرمانروایی اعراب، در وجود همین شبکه‌های آبیاری بود.» نک:

K. Marx, *Kapital*, I, p. 537.

۴. البته پیشاپیش باید ذکر شود که مارکس و انگلس در هنگام مطالعه و بررسی جوامع پیشاسرمایه‌داری در مقابل مخمصه‌ای قرار داشتند. زیرا برخلاف تئوری‌شان درباره‌ی سرمایه‌داری که آن را می‌توانستند با تحلیل‌های خودشان آغاز کنند، در رابطه با بررسی

جوامع آسیایی را از نظر دور ندارند و آن را از دیگر جوامع معلوم برای خود، یعنی برده‌داری و زمین‌بستگی، متمایز کنند.

هر سه شکل وابستگی - برده‌داری، زمین‌بستگی و آسیایی - وجه اشتراکی دارند که تولیدکنندگان فقط تحت شرایط سلطه‌ی مالکیت ارضی می‌توانند بازتولید و به این ترتیب برای مالک ارضی کار اضافی تولید کنند، و از این بابت که کار آنها به پول تبدیل نمی‌شود، محصولات این کار همواره فقط به صورت مازاد محصول و نه ارزش اضافی ظاهر می‌شود. و از آنجا که در جوامع آسیایی این مازاد محصول به‌طور متمرکز به تملک در می‌آید، مالا این کار نیازمند دستگاه دیوان‌سالاری عریض و طویل بود که در ضمن آن، جماعت آبادی اولیه به واحدهای دیوانی تغییر پیدا کرد. از این رو، قدرت دستگاه دیوان‌سالاری ریشه در نقش اقتصادی‌اش داشت که بدون تحقق آن کشاورزی امکان نداشت. در جوامع آسیایی، تولیدکنندگان در مقابل تک تک مالکان زمین‌دار - همچون زمین‌بستگان در برابر و اسال‌ها یا بردگان در مقابل برده‌داران - قرار نداشتند، بلکه در مقابل حکومت به‌منزله‌ی نماینده‌ی آن قرار داشتند. درست در این رابطه مارکس از یک «شرایط وابستگی سیاسی»^۱ یا از «بردگی عام»^۲ در آسیا سخن

دوره‌های پیشین ناگزیر شده بودند، از اصطلاحات موجود در دسترس‌شان استفاده کنند - که توسط فیلسوفان و نویسندگان سیاسی منحصراً به منظور تاریخ نگاری جدانگانه‌ای وضع شده بود که در بهترین حالت، ارزش پوزیتیویستی - تکاملی داشتند - تا چهارچوب تازه ایجاد شده‌شان را برای کل تاریخ، حداقل به‌طور موقتی بیان کنند. به این ترتیب، اصطلاح‌هایی همچون «باستان»، «فئودال» (در مورد این اصطلاح نک:

M. Rodinson, *Islam und Kapitalismus*, Suhrkamp Verlag, Frankfurt am Main 1971, S. 92-3.

که رُدنسون یادآور عدم استفاده‌ی مارکس از اصطلاح فئودالیسم در گروندریسه می‌شود.) و غیره در نزد مارکس و انگلس همواره خصلت موقتی دارند؛ این اصطلاح‌ها منحصراً وظیفه‌ی کارکردی دارند تا نمودهای مراحل مختلف تطور تاریخی را از یکدیگر جدا سازند. در حینی که آنها اصطلاح‌های مشخصی را از تاریخ نگاری سنتی برگرفتند، اما به هیچ روی ادعای روشن کردن واقعیت امر تاریخ پیشاسرمایه‌داری را نکردند. این مسئله شامل اصطلاح‌هایی همچون «بیگاری»، «برده‌دار» و غیره نیز می‌شود که حداکثر برای یک رده‌بندی مناسب هستند. اما هماهنگی دیالکتیکی تک تک مؤلفه‌ها را برای کل تاریخ ایجاد نمی‌کنند.

1. K. Marx, *Mehrwert Theorien*, dritte Teil, S. 391

۲. کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ج ۱ ص ۵۰۱.

می‌گوید. به این ترتیب، این مورد هم یک ویژگی دیگر جوامع آسیایی، یعنی معلول سلطه‌ی سیاسی یک حکومت بیش از اندازه نیرومند و متمرکز است. تمرکز مازاد محصول در دستان دولت از سویی، و نحوه‌ی توزیع از سوی دیگر، که با اصل هیرارشی ساختار دستگاه حکومت مطابقت می‌کرد^۱ موجب شد که امکان توسعه‌ی روندی که بتواند یک شرایط رقابتی مازاد محصولی به وجود آورد، محدود شود.^۲ به همین علت در تفاوت با شکل تولید فئودالی که فضای آزاد نسبتاً زیاد رقابتی در درون طبقه‌ی مالکان ارضی برای افزایش تولید کالا و گردش کالای ساده‌ای در آن وجود داشت، رشد رقابت ممکن در شکل تولید

۱. پی‌یر بریان که تحقیقات گسترده‌ای در مورد جوامع شرقی - به ویژه ایران هخامنشی - انجام داده است به همین نتیجه می‌رسد: «البته تقابل اعلام شده توسط مارکس بین "جوامع" و "دولت‌ها" از نظر من نباید کاملاً نفی شود... اما یک جامعه‌ی خراج‌گزار نه به افق جماعات اشتراکی روستایی فروکاسته می‌شود و نه به ایدئولوژی یا تصورات اعضای خود: پویایی درونی نظام بیشتر در روابط سلطه‌گرانه‌ی جوامع و دولت مرکزی (واحد گردآورنده) است که مشخص می‌شود و بروز می‌کند. یک جامعه فقط با شالوده‌ی اقتصادی آن تعریف نمی‌شود: "روبنها" در آن نقش اساسی ایفا می‌کنند. این امر به طور اخص در مورد جامعه‌ی خراج‌گزار صدق می‌کند که در آن استثمار جماعات پایه توسط دولت از طریق الزامات فوق - اقتصادی صورت می‌گیرد و یا برداشت محصول اضافی در آن شفاف است (و به میانجی‌گری کالا صورت نمی‌پذیرد). در این جوامع، تمایز انجام شده بین زیربنا و روبنا اغلب ساختگی و فریب دهنده می‌نماید و حتی به مثابه انقیاد دومی به اولی نمایان می‌شود. یک عنصر که معمولاً آن را در مقوله‌ی "روینا" جای می‌دهند در کارکرد و پویایی شیوه‌ی تولید خراج‌گزار جایگاه استراتژیکی دارد، و این همان عنصر دولت است با تمام صور و تظاهرات آن، یعنی شاه، تشکیلات اداری مرکزی و ایالتی، ارتش، دستگاه داور، دستگاه‌های ایدئولوژیکی و غیره. بنابراین، به نظرم می‌رسد که برای تشخیص مراحل گذار در توسعه‌ی شیوه‌ی تولید خراج‌گزار در خاور نزدیک توجه خالص به این "متغیر"، یعنی دستگاه‌های دولتی اهمیت بسزا دارد.» (پی‌یر بریان، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی، ص ۵۶۷-۵۶۶).

۲. به همین دلیل به رکود جوامع آسیایی رسیده‌اند، حال آنکه برخی از شرق‌شناسان فرانسوی در پژوهش‌هایشان در دو سه دهه‌ی اخیر تاحدودی به دیدگاه خلاف آن دست یافته‌اند. برای نمونه پی‌یر بریان عنوان می‌کند برای تکرار عبارت درست گدلیه باید گفت که، «رکود شرقی» را باید در «بخش‌های مرده»ی اثر مارکس جای داد. در واقع امروزه تمام مورخان پذیرفته‌اند که دولت‌ها و جوامع خراج‌گزار پیشرفت شدید نیروهای تولید را می‌شناخته‌اند (و مستلزم آن هستند): حتی اگر ثبات روابط اجتماعی نیز باعث این برداشت شود، باید گفت که این‌ها جوامع «تغییرناپذیر» نیستند (پی‌یر بریان، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی ص ۵۶۶).

آسیایی تحت شرایط سلطه‌ی مستبدانه محدود می‌شد.^۱ شاید هم تقسیم کار «طبق برنامه» یکی از دلایلی بوده است که قطب‌بندی اجتماعی بنیادینی از شهر و روستا در آسیا نتواند پدید آید. شهرها که زمینه‌ی اجتماعی - اقتصادی ریشه‌داری داشتند، شاید به همین دلیل نتوانستند در آسیا توسعه یابند.^۲ از این رو، مارکس یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی تحول اجتماعی آسیا را «نوعی وحدت نامتمایز شهر و روستا» می‌داند.^۳ یعنی در آسیا مبادله‌ای مابین شهر و روستا صورت نمی‌گیرد؛ شالوده‌ی کشاورزی، منزوی و از هرگونه تغییری دور نگهداشته می‌شود، و به جدایی پیشه‌وری از کشاورزی، و نیز رهایش برزیگران از جماعت آبادی، و از این رو به تولید کالا و مبادله‌ی کالا نمی‌انجامد.^۴ زیرا حکومت از مبادله‌ی کالا میان شهر و روستا جلوگیری و مبادله را محدود به شهر می‌کند و از آنجا که مسند و دستگاه قدرتش نیز در شهر مستقر بود، در موقعیتی قرار داشت که آن جمعیت شهری مسلط بر تولیدات پیشه‌وری را نیز در کل زیر سلطه‌ی نظارت خود درآورد^۵ و به این ترتیب، توسعه‌ی مستقلانه‌ی آن‌ها را عقیم گذارد. از این رو، در کل می‌توان عنوان کرد که شکل تولید آسیایی عمدتاً مبتنی بر شیوه‌ی تولید مالکیت ارضی است، که با ویژگی مشروطش به ضرورت تمرکز دولتی بر مهم‌ترین ابزار تولید - زمین -، آن را از

۱. به این ترتیب، «پیدایی، و ترک ناگهانی شهرها» به منزله‌ی پی‌آمد «تمرکز این مازاد محصول در دستان فرمانروا در تمامی آسیا» است. نک:

K. Marx, Theorien über den Mehrwert, Teil 3, S. 408.

۲. زیرا «شهرسازی به دلیل اراده‌ی شاهانه یا حتی گاه‌گاه به صورت اردوگاه کار سازمان یافته» بود. نک: فرانس آلتهایم - روت اشتیل، تاریخ اقتصاد دولت ساسانی، ترجمه هوشنگ صادقی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۸۲، ص پانزده، به‌ویژه از ص ۱۳ تا ۲۶.

۳. کارل مارکس، گروندریسه، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ج ۱ ص ۴۷۹.

۴. «ویژگی‌های اقتصادی و اجتماعی شهرهای اسلامی تا حد زیادی نظریه‌ی کارل مارکس را درباره‌ی توسعه‌نیافتگی تقسیم کار اجتماعی میان کشاورزی، مبادلات و تولیدات صنعتی تأیید می‌کند.» نک: احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره‌ی قاجاریه، انتشارات زمینه ۱۳۵۹، ص ۳۴.

۵. «در این دوره [صفویه] نیز اصناف زیر نظر دستگاه حکومت شهر از استقلال کامل بی‌بهره بودند. انجمن‌های صنفی از نظرگاه‌های مختلف زیر نظارت دستگاه حکومتی شهر بودند.» نک: احمد اشرف، همان، ص ۳۱.

لحاظ واقعیت تاریخی دقیقاً در گسترش فراتر تولید اجتماعی، از دیگر اشکال تولیدی متمایز می‌کند^۱، تا آنجا که به طور گسترده از فراهم آمدن شرایط رقابتی در درون طبقه‌ی حاکم جلوگیری می‌کند.

در صورت‌بندی جامعه‌ی ارضی مالکان ارضی طبقه‌ی حاکم هستند که در هر دو شکل تولید باستان و زمین‌بستگی، برده‌داران و زمین‌داران، تصاحب‌کننده‌ی اصلی مازاد محصول‌اند. اما در جوامع آسیایی پیوستگی ویژه‌ای از دولت و طبقه‌ی حاکم وجود دارد که مارکس و انگلس، بدون آنکه به جزئیات آن وارد شوند، آن را استبدادی می‌نامند. در دیدگاه مارکس، حکومت پدیده‌ای تاریخی است که پیدایی‌اش مدیون انشعاب جامعه به طبقات متخاصم، و در نتیجه، ابزار طبقه‌ی حاکم است. متها اینکه طبقه‌ی حاکم و دولت در چه رابطه‌ای نسبت به هم قرار دارند، مشکلی است که فقط بر اساس پژوهش شرایط اجتماعی - اقتصادی مشخصی می‌توان توضیحش داد. و ظاهراً این برداشت، یعنی دولت به‌منزله‌ی ابزار حکومت‌کنندگان، کافی به نظر نمی‌آید تا دولت شرقی را به‌منزله‌ی عامل حاکمیت توضیح داد. زیرا در شیوه‌ی تولید آسیایی ظاهراً یک چنان طبقه‌ی منسجم ارضی وجود نداشته است. ازاین رو، مارکس به جای طبقه‌ی حاکم، دولت آسیایی یا به عبارت دیگر مستبدان را می‌گذارد.^۲ حال، بر اساس تحلیل مارکس در مورد سلطنت مطلقه که وی گاه‌گاهی دیوان‌سالاری را

۱. در همین رابطه و به‌موجب پژوهش‌های تاریخی - اجتماعی، اصطلاح‌های مختلفی نیز پیشنهاد شده است: برای نمونه، کریسیگ از «شیوه‌ی تولید شرق باستان» نام می‌برد (H. Kreissig, Produktionsweisen <die der kapitalischen vorgehen> EAZ, X, 1969, pp. 361-368) یا پی‌یر بریان از «شیوه‌ی تولید خراج‌گزار» سخن می‌گوید (وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی، ص ۵۶۸). و سرانجام، کاتوزیان با اعتقاد به رکود شرقی، بالاخص ایران، از اصطلاح «جامعه‌ی کوتاه‌مدت» و «جامعه‌ی کلنگی» استفاده می‌کند، زیرا به عقیده‌ی وی «جامعه‌ای که در آن انباشت درازمدت علم و دانش و سرمایه و فرهنگ مشکل است و در نتیجه یا درجا می‌زند یا - در اثر نوسانات گه‌گاهی - از نو شروع می‌کند. و "جامعه‌ی کلنگی" مکمل همین است، چون خیلی از آن چیزهایی را هم که در کوتاه‌مدت ساخته شده خراب می‌کند تا از نو بسازد.» (محمدعلی کاتوزیان، تضاد دولت و ملت، ص ۲۱۴). تمامی این اصطلاح‌ها صرف نظر از درستی یا نادرستی‌شان، حداقل نشانگر تفاوت شیوه‌ی تولید آسیایی با صورت‌بندی‌های کلاسیک است.

2. K. Marx, *Kapital*, III, S. 338; 343; 799

در آن به عنوان قدرت حاکم در جامعه ادراک می‌کرد^۱، استنتاج کرده‌اند که دستگاه دیوان‌سالاری یعنی کارگزاران حکومتی در شیوه‌ی تولید آسیایی نیز طبقه‌ی حاکم را بازنمایی می‌کند. البته چنین استنباطی را خود مارکس انجام نداده است، بلکه وی تنها اکتفا به این کرده است که حکومت در آسیا به منزله‌ی واسطه به جای مالکان ارضی در حکم طبقه‌ی حاکم می‌نشیند. اما درکل باید اذعان کرد که مارکس شکل ساختار طبقات را در جوامع آسیایی باز گذاشته است، و توضیح دقیقی در مورد آن بر مبنای اظهارات مارکس امکان ندارد.

اما شگفتا از کارل ویتفوگل^۲، استاد تاریخ چین در دانشگاه واشنگتن، که به‌رغم داشتن اطلاعات بسیار گسترده و عمیق‌تری از گردشگران و مبشران مسیحی سده‌ی ۱۸-۱۹ درباره‌ی آسیا، کتاب *استبداد شرقی* اش یکی از عجیب‌ترین ملغمه‌ها با متنوع‌ترین معجون‌ها، همانند رساله‌ای جدلی - فرهنگی، مجموعه‌ای دایرةالمعارف‌گونه از بررسی‌های تاریخی و اجتماعی و تلاشی بلندپروازانه است تا با کمک قیاس‌هایی خصوصیات اساسی تاریخ جهان را مشخص کند.

ویتفوگل که مدعی تکامل‌بخشی مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی طرح شده از سوی مارکس است، در بخش نهم کتابش به بازسازی تاریخ شیوه‌ی تولید

۱. مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت، ساختار دولت بناپارتنی را به عنوان یگانه «قدرت اجرایی با سازمان کشوری و لشگری عظیمش، با سازوکار حکومتی تصنعی و عریض و طویلش، با لشکر کارگزارانی بالغ بر نیم‌میلیون نفر، این اندامه‌ی انگلی دهشت‌انگیزی که همچون شبکه به دور پیکر جامعه‌ی فرانسه حلقه زده و تمامی منقذها را بر آن بسته است» (نک: MEW 8, p. 196)، توصیف می‌کند و در ادامه یادآور می‌شود که «دولت در عهد بناپارت دوم، به نظر می‌آید کاملاً به دستیافت خودکامگی رسیده باشد» (نک: MEW 8, p. 197). هرچند به نظر می‌آید شکل حکومت بناپارتیسم در گرایشش به دستیافت خودکامگی، مشابهت‌هایی را با حکومت شرقی آشکار می‌سازد، اما مجاز نیستیم از این مطلب استنتاج کنیم که میان استبداد شرقی و سلطنت مطلقه در اروپا تشابه مستقیمی وجود دارد. شاید میان هر دو شکل حکومت تنها تا این اندازه خویشاوندی به‌درستی نزدیکی وجود داشته باشد که بررسی سلطنت مطلقه‌ی اروپایی برای این مورد مناسب به نظر آید تا بتوان نمود استبداد و خودکامگی شرقی را بهتر بررسی و درک کرد.

2. Karl August Wittfogel, *Die Orientalische Despotie: Eine vergleichende Untersuchung totaler Macht*. Frankfurt/M, Berlin, Wien: Verlag Ullstein GmbH, 1977

آسیایی می‌پردازد که در کل نکات درخور توجهی را هم ذکر می‌کند، منتها باقی کتاب باز نمود خصوصیات آن چیزی است که ویتفوگل، به گونه‌ای افراطی و عام، «جامعه‌ی آبی»، «جامعه‌ی شرقی»، «جامعه‌ی آسیایی»، «بوروکراسی زراعی» و «مدیریت زراعی» می‌نامد. بنا بر باور ویتفوگل، بنیان جامعه‌ی شرقی در اهمیت فوق‌العاده‌ی تمامی کارهای عمومی قرار دارد که این کارها می‌تواند آبی، چه زراعی (آب‌بندها، شبکه‌های آبیاری) چه غیر زراعی (آبارها، آبراه‌های کشتیرانی)، یا غیرآبی باشد: ساخت و نگهداری جاده‌ها و استحکامات (دیوار چین)، احداث ابنیه‌ی سترگ معماری (کاخ‌ها، گورها، معابد، اهرام) به‌منظور بزرگداشت مقام ناسوتی و لاهوتی فرمانروا. «معماران» بزرگی که آن قابلیت و توانایی را داشتند تا این بناهای سترگ عمومی را سازماندهی کنند، دیوان‌سالاران حکومت بودند که فرمانروایان واقعی جامعه‌ی آسیایی به شمار می‌آیند و اینان در حکم کاشفان اعداد گویا از ابداع‌شان برای تداوم قدرت خود و از این رو، استبداد بهره‌برداری کرده‌اند.

حکومت، یعنی قدرت فرمانروا و دیوان‌سالاری‌اش که قادر مطلق بود، نه تنها کارهای عمومی را به موقع اجرا می‌گذاشت بلکه بر تجارت، بخش اعظمی از صنعت استخراج معادن، حمل و نقل و ارتباطات تسلط داشت و نظارت می‌کرد. فرمانروا و اعضای حکومت با مازاد محصول که به‌صورت بیگاری، مالیات جنسی و یا پول تسلیم می‌شد، امرار معاش می‌کردند. ویتفوگل هدف غایی خدایگان‌سالاری شرقی را در این مسئله مشاهده می‌کند که خود و به این ترتیب، اقتصاد زراعی را که این استبداد مبتنی بر آن است، سر پا نگه دارد و درست به همین دلیل به «ایستایی جوامع شرقی»^۱ می‌رسد؛ زیرا دولت برای این منظور سعی می‌کرد آرامش را حفظ کند و مالیات‌ها و بیگاری را در حد معینی نگه دارد تا موجبی برای طغیان روستاییان به دست ندهد. به این ترتیب، یگانه محدودیت

۱. البته دلایلی برای «تغییرناپذیری» اقتصادی، یا به عبارت دقیق‌تر، موانع توسعه‌ی نیروهای مولد، نه تنها می‌تواند در قدرت انحصاری دیوان‌سالاری (ویتفوگل) بلکه در نبود اقتصاد پولی و در فراهم بودن نیروی کار نیز جستجو شود که توسط نظام کاستی محدود می‌شد. با این وجود، پی‌یر بریان بر «توسعه‌ی بی‌سابقه‌ی نیروهای تولید» (وحلت سیاسی و تعامل فرهنگی، ص ۵۶۸) در دوران هخامنشیان تأکید می‌کند.

واقعی که در مقابل خودکامگی استبداد شرقی قرار می‌گیرد، همین مورد است و گرنه هیچ نظارت قانونی نمی‌شناسد. هرچند در جوامع آسیایی بردگی صرف‌نظر از شکلِ منحصرأ اندک بردگان خانگی وجود نداشت، اما وضع جمعیت مشابه موقعیت دموکراسی‌گدایان است. مطابعت و فرمانبرداری در مقابل فرمانروا و دیوان‌سالاری‌اش به گونه‌ی مطلق است که به بارزترین وجهی در اشکال مختلف انقیاد (دست‌بوسی، زانو زدن) نمادپردازی می‌شود. فرمانروا برای حصول به این منظور، قدرت مذهبی را به صورت دین‌سالاری، هیرئوسالاری، اعمال می‌کند و یا زیر نظر دارد. او می‌تواند برای نیل به منافع خود یا کارگزارانش به خشونت یا ترور متوسل شود، البته بی‌آنکه ملزم به توجیه آن باشد، زیرا مقصود نهایی نظام، تداوم شخص خود مستبد است. در ضمن، استبداد شرقی به انحای مختلف از توسعه‌ی مالکیت خصوصی از طریق مصادره، مالیات‌ها یا موانع قانونی در هنگام ارث‌بری جلوگیری می‌کند.

سرانجام، ویتفوگل بر آن است که تقسیم طبقات به هیچ روی بستگی به مالکیت ندارد بلکه تنها مبتنی بر روابط مختلف تک تک افراد با دستگاه حکومتی است. در نتیجه، تنها دو طبقه را زیر دست فرمانروا تشخیص می‌دهد: در یک سو، دیوان‌سالاری و در سوی دیگر، فرمانبرداران. البته ویتفوگل در بررسی دقیق‌تر تناقضات و کشمکش‌هایی را نیز درون خود این دو طبقه مشاهده می‌کند که به کشمکش‌هایی بین دولت‌مردانی در سپاه و شاغلین مهان‌سالار موروئی دیوان-سالاری و یا میان خواجهگان - از آنجا که وارث مستقیمی نداشتند، اغلب محبوب و محرم فرمانروایان بودند - و اعضای دیگر هیئت حاکمه اشاره می‌کند و افزون بر این، دارو دسته‌های خویشاوند، شورش‌های روستایی، موجودیت بردگی خانگی، فتوحات - و عواقب پدید آمده بر اثر تجمع اقوام - پدیدارهایی هستند که تصویر جامعه‌ی آسیایی را به نظر وی هرچه بیشتر متنوع و غنی جلوه می‌دهند، اما تضاد بنیادین کماکان میان دستگاه حکومتِ دیوان‌سالارانه و توده‌ی عظیم زیردستان باقی می‌ماند که در عین حال، این تضاد به یک دگرگونی ماهوی منجر نمی‌شود بلکه پیوسته تداوم می‌یابد و از این رو، به ارزیابی ایستایی و عدم توانایی توسعه‌ی جوامع شرقی می‌رسد. به این ترتیب، مطابق نظر ویتفوگل جامعه‌ی شرقی نمی‌تواند به خودی خود توسعه یابد، مگر آنکه در معرض تضاد

بزرگی با یک شکل اجتماعی دیگری - سرمایه‌داری - قرار گیرد. ویتفوجل برای توضیح ویژگی‌های جوامع شرقی به مثال‌هایی از تاریخ چین، هند، ایران، مصرِ فراعنه، بین‌النهرین... بیزانس و روسیه‌ی بعد از مغولان رضایت نداده است و در اقدامی جسورانه می‌خواهد اشکال اجتماعی تاریخی را بر اساس مطابقت‌شان با قالب کلی خود رده‌بندی کند. البته بلندپروازی ویتفوجل برای اینکه یک تاریخ تطبیقی اشکال اجتماعی انسانی وضع کند، موضوع اصلی دیگر کتاب *استبداد شرقی* را تشکیل می‌دهد که مجدداً آن را در بخش آخر کتاب می‌گنجاند و به آن می‌پردازد. ویتفوجل در این بخش، مفاهیم «اشکال اجتماعی» و «تغییرات اجتماعی» را شرح می‌دهد و تمامی بغض و عنادش را رها می‌سازد و خشمگینانه کل تاریخ آسیا را بی‌آنکه باکی از لحن رازورزانه و اهریمنانه داشته باشد، تکفیر می‌کند تا پرچم متلاطم شورانگیزی را برای ایده‌های اختیاری^۱ و دلخواه خود دال بر مرده‌ریگ مغرب‌زمین، مبارزه با توتالیتاریسم به اهتزاز درآورد.^۲ به هر حال، با وجود تأثیر آرای ویتفوجل بر عقاید بسیاری از پژوهشگران، در کل هیچ یک از این دانشوران - با وجود دیدگاه‌های مختلف^۳ -

۱. برای نمونه: «با توجه به دیدگاه آزادی شخصی و عدالت اجتماعی، شاید ۱۹۱۷، سرنوشت‌سازترین و غم‌انگیزترین سال تاریخ مدرن است»، نک:

K. A. Wittfogel, *Die Orientalische Despotie*. a. O., S. 33.

۲. طرفه آن است که او در کتاب *استبداد شرقی* در مقام «تاریخ‌نگار آزادی بشر»، بخش اعظم کشورهای غیرکمونیست خاورزمین را «کمونیست‌های نهفته» می‌داند و هیچ فرصتی را از دست نمی‌دهد تا ادعا کند شوروی و چین آخرین، کامل‌ترین و خطرناک‌ترین تجسم «استبداد شرقی» هستند، حال آنکه فراموش می‌کند که در دوره‌ی سناتور مک‌کارتی، شخصاً یکی از مبلغان عمده‌ی موج مک‌کارتیسم در امریکا شده بود و پژوهشگران بسیاری همچون لاتیمر (Lattimore) تاریخ‌نگار بزرگ آسیای مرکزی و نورمن (Norman) تاریخ‌نگار اقتصاد ژاپن، آماج حملات زهراگین وی قرار گرفته بودند تا آنجا که نورمن اقدام به خودکشی کرد و در نتیجه، مخالفت پژوهشگران و روشنفکران آزاداندیش امریکایی را موجب شد. نک:

Sofri, Gianni, Marx, Engels und die asiatische Gesellschaft, in: *Über asiatische Produktionsweise*, Frankfurt/ M. 1972, S. 130-1 Anm. 3.

۳. حتی ساموئل هانتینگتون در همین اواخر، با احتیاط از نظریه‌ی ویتفوجل سخن می‌گوید و به همان مطالب عام که غالب دانشوران عنوان کرده‌اند، بسنده می‌کند: «بدون آنکه تصمیم به ارزیابی کل نظریه‌ی ویتفوجل در مورد "نظام آبی" گرفته باشم [آبیاری و مهار سیلاب‌ها به منزله‌ی پیش‌بایسته‌ی "استبداد شرقی"] یک اقتصاد کشاورزی که وابسته

از افراط‌گرایی سیاسی - ایدئولوژیک^۱ وی پیروی نکردند، اما آثار وی بدون شک در تغییر رویه‌ی شرق‌شناسی از صورت فقه‌اللفه‌ی سنتی به بررسی‌های تاریخ اقتصاد و جامعه سهم به‌سزایی داشته‌اند.^۲

اما پرسش‌های بی‌شمار در ارتباط با ایستایی، عدم تکامل و تغییرناپذیری نهفته در بحث مفهوم «شیوه‌ی تولید آسیایی» از یک سو و عدم انطباق صورت‌بندی اجتماعی جوامع شرقی با تکوین تاریخی صورت گرفته در اروپا - فتودالیسم و غیره - از سوی دیگر، مشکل را آن‌چنان پیچیده کرده که تمامی کوشش‌ها در جهت یافتن پاسخ قانع‌کننده‌ای که بتواند از طرف تمام جوانب مورد پذیرش قرار گیرد، راه به جایی نبرده است؛ زیرا برای تعریف و تعیین این مشکل رشته‌ای از تحلیل‌ها ضروری است؛ برای نمونه، چه کسی در میان جماعت روستایی زمین را تقسیم می‌کند و چگونه؟ میزان واقعی تقسیم کار چگونه بود؟ اگر حکومت سازمانده اصلی تولید است، چگونه این وظیفه را

به ساخت و نگهداری شبکه‌های آبیاری بزرگی است، در عمل به پیدایی نهادهای سیاسی دیوان‌سالاری و متمرکزی کمک می‌کند.» نک:

Samuel Huntington, *Kampf der Kulturen, Die Neugestaltung der Weltpolitik im 21. Jahrhundert*, Wilhelm Goldmann Verlag, München Mai 2002, S. 97-8.

۱. البته دیدگاه ویتهوگل نیز، همانند منتسکیو، در بر دارنده‌ی یک نهفتگی ایدئولوژی در مورد «استبداد آسیایی» است. از این رو، مشابهتی میان موضع ناتاریخی این دو وجود دارد. زیرا همچنان که منتسکیو اصطلاح استبداد آسیایی را برای انتقاد از حکومت مطلق و شرایط سیاسی وقت فرانسه به خدمت می‌گیرد، تفکرات نهفته در قفای «استبداد شرقی» ویتهوگل نیز در خدمت جدل با نظام اتحاد شوروی بود، زیرا خود به‌عنوان می‌کند که «پیدایی دولت‌های بزرگی در کشورهای مختلف صنعتی مدرن و برآمد حکومت‌های توتالیتار در اتحاد شوروی و آلمان، ما را قادر می‌سازد تا قدرت دولت را به‌منزله‌ی دلیل تعیین‌کننده‌ی درجه‌ی اول تقسیم‌بندی طبقاتی نه تنها در مورد دوره‌ی معاصر بلکه در خصوص دوران گذشته نیز تشخیص دهیم. اینک بر پایه‌ی نمونه‌های تجارب اخیر واضح‌تر از سابق می‌توانیم به اهمیت قدرت برای تشکیل طبقه‌ی حکومتگر در جامعه‌ی آبی [یعنی استبداد] پی ببریم» نک: K. A. Wittfogel, *Die Orientalische Despotie*, a.a.O. S. 083 از این رو، اصطلاح «استبداد شرقی» در دانش جامعه‌شناسی از همان ابتدا جدلانگیز بود، نک:

Luis Althusser, *Montesquieu, la politique et l'histoire*, Paris 1959, p. 76 and 103.

2. Gianni Sofri, *Über asiatische Produktionsweise*, Europäische Verlagsanstalt, Frankfurt a. M., 1972. S. 132-35

انجام می‌دهد؟ رابطه‌ی حکومت با جماعت آبادی چگونه سازمان داده شده بود؟ جدا از تنظیم آبیاری (آب‌بندها و آبراه‌ها)، آیا وظایف دیگری منجمله مراقبت بر کشتکاری متغیر مزارع، نگهداری راه‌ها، محافظت نظامی از روستاها، مدیریت مستقیم بر برخی بخش‌های تولیدی (صنایع معدنی، فلزکاری) و افزایش امکانات جماعات روستایی بر عهده‌ی حکومت بود؟ آیا مدیریت جماعات برای اعضای جماعت آزاد بود یا ممنوع، آیا این مدیریت از اهالی روستا تأمین یا توسط حکومت مرکزی تعیین می‌شد؟ از کجا نیروی کار برای کارهای عمومی برگرفته می‌شد؟ بردگان چه تعداد بودند و چه اهمیتی داشتند؟ مازاد محصول به چه طریق و چگونه برداشت می‌شد؟ تناقضات طبقاتی در این نظام کدام بود؟ آیا اختلاف ارضی میان جماعت آبادی و حکومت و یا میان کشتکاری جمعی زمین و گرایش به سمت و سوی مالکیت خصوصی وجود داشت؟ آیا حکومت دارنده‌ی واقعی زمین بود یا جماعت؟ آیا اصولاً مالکیت خصوصی وجود داشت^۱، و در چه حد؟ مبادله‌ی داخلی و خارجی چه نقشی را ایفا می‌کرد؟ شهر چه نقشی در جامعه‌ی آسیایی داشت؟ آیا شیوه‌ی تولید آسیایی به‌واقع با ایستایی تعریف می‌شود یا یکی از اشکال تکامل خاص فنودالیسم بود یا حتی نشانه‌های آغازین سرمایه‌داری را در بر داشت؟ کدام ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌ها را می‌توان در بستگی ارگانیک با این الگوی اجتماعی مورد توجه قرار داد؟ و سؤال‌های بی‌شمار دیگری که در ارتباط با این موضوع هستند. از این رو، تحلیل‌های دانشوران در رابطه با موضوعات عدیده‌ی فوق‌الذکر تاکنون به بررسی‌های جداگانه یا محدودی انجامیده است، در حالی که طرفداران صورت‌بندی ارضی^۲، ویژگی شیوه‌ی تولید آسیایی را تقریباً یکسره نادیده می‌گیرند، نظریه‌پردازان برداشتی که «شیوه‌ی تولید آسیایی» را به‌منزله‌ی بسطی از

۱. نک به بررسی فاینلی در مورد اقتصاد جهان باستان که به‌روشنی از عدم مالکیت خصوصی بر زمین در شرق باستان سخن می‌گوید، نک:

Finley, Moses. I. Die antike Wirtschaft, (The Ancient Economy), Deutsche Taschenbuch Verlag GmbH & Co. KG, München, Juli 1977, S. 21-2.

۲. این نظر بیشتر در پژوهش‌های پان فنودالیستی تجلی می‌یابد که برای نمونه، کل تاریخ ایران را از هخامنشیان تا همین اواخر فنودالی می‌دانند. برای مثال، نک به آثار ویدن‌گرن، مومسن، هرتسفلد و گیرشمن و غیره...

مراحل پنج‌گانه^۱ می‌دانند، نقش حکومت را دست‌کم می‌گیرند، و مدافعان «نظریه‌ی استبداد»^۲ به اهمیت روابط مالکیت در «شیوه‌ی تولید آسیایی» در کل یا در مواردی توجه نمی‌کنند.

اما تحقیق تطبیقی تا امروز تنها به پیشرفت اندک و نامطمئنی^۳ دست یافته، زیرا بر آن بودند که در مناطق جغرافیایی مختلف، تحول اجتماعی را به یاری الگوهای به اثبات رسانند که بر اساس تجربه‌ی اروپای غربی تنظیم شده بود^۴؛ از این رو، همچنان که برخی پیشنهاد کرده‌اند، شاید شروع دوباره‌ای از صفر لازم باشد^۵؛ به دیگر سخن، باید اعتبار مدل‌ها را پیش از آنکه به استنتاج شتاب‌زده‌ای

۱. این گرایش که شیوه‌ی تولید آسیایی را پنهان و ناپنهان نفی می‌کند و آن را به ویژگی «آسیایی» فئودالیسم فرومی‌کشد. در آثار استرووه و غالب کتب نگاشته شده مربوط به تاریخ ایران از سوی دانشوران شوروی بروز می‌یابد.

۲. این دیدگاه که بیشتر به ویتفوگل استناد می‌کند، تمایل دارد شیوه‌ی تولید آسیایی را منحصر و معتبر برای کل آسیا بداند، از همین رو، به موجب بار سیاسی بسیار شدیدش، در رابطه با ویتفوگل بدان مشروح‌تر از دو گرایش دیگر پرداخته شد.

۳. نمونه‌ی بارزی در این مورد، شاید استرووه - مصر و خاورشناس روسی - باشد که در سال ۱۹۲۸ با شیوه‌ی تولید آسیایی مخالفت و به‌طور ضمنی از نظریه‌ی فئودالی دفاع کرده بود، حال آنکه سه سال بعد شیوه‌ی تولید آسیایی را نمایندگی کرد، برای آنکه از ۱۹۳۲-۱۹۳۴ به «خصوصیات برده‌داری» جامعه‌ی شرق پایبند ماند، و از سال ۱۹۴۱-۱۹۴۱، با خیال راحت بر نظریه‌ی جامعه‌ی برده‌داری پدرسالاریا «مرحله‌ی آغازین» تأکید کند، و بعدها به چرخشی دیگر اقدام کند تا بتواند با شخص خودش به توافق برسد. به همین علت، کوتاه زمانی پیش از مرگش (۱۹۶۵) بر آن شد با کمک تاریخ مصر کهن و میانرودان به احیا مقوله‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی اقدام کند، البته با جمله بندی که مرزهای میان شیوه‌ی تولید آسیایی و جامعه‌ی برده‌داری را نسبتاً ناروشن می‌گذارد. به هر حال، این آشفتگی ازسویی، حاکی از پیچیدگی خود موضوع است، و ازسوی دیگر، بیانگر اعمال نظرهای سیاسی است که بر دانشوران فشار می‌آورده است تا به تحلیل‌های باب سیاست روز دست بزنند (در این مورد، نک: سقوط و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی، استفن پ. دون، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز ۱۳۶۸، به‌ویژه از ص ۵۴ تا ۷۵).

۴. مارکس، خود مخالف چنین دیدگاهی بوده است، چون در نامه‌ای به هیئت تحریریه‌ی اُتچستفنیه زاپیسکی می‌نویسد: «فصل مربوط به انباشت بدوی فقط می‌خواهد طریقی را شرح دهد که نظام اقتصادی سرمایه‌داری از بطن نظام اقتصادی فئودالی در اروپای غربی پدید آمده است» و در ادامه تأکید می‌کند «بدین‌سان من "اجتناب‌ناپذیری تاریخی" این حرکت را صریح و روشن به کشورهای اروپای غربی محدود کرده‌ام». نک: MEW 19, p.

۵. گرایشی در میان پاره‌ای از پژوهندگان روسی آشکار می‌شود که بر آن هستند نه تنها

دست یازیده شود، بازآزمونی کرد. البته این گفته به معنای آن نیست که خود دست به مدل‌سازی کنیم و بر شیوه‌های تولیدی بیفزاییم که این خود معضل دیگری است. اما آن نظری هم که تلاش می‌کند با آزاد کردن نظریه‌ی توسعه از نشانه‌های اجتماعی - فرهنگی بتواند به یک نگرش تاریخی در تطور جوامع آسیایی و غیره، جز آنچه جوامع غربی - اروپا - پشت سر نهاده‌اند، دست یابد، با مشکل جدی روبه‌رو است. زیرا، برای نمونه، فرض را بر این می‌گذاریم که شیوه‌ی تولید آسیایی هم در چین و هم در روسیه شیوه‌ی تولید حاکم بوده است، حال در این صورت، چگونه می‌توان واپس‌ماندگی فرهنگی روسیه را تا سده‌ی ۱۹ و سنت بیش از اندازه پربار فرهنگی، علمی و فنی چین را توضیح داد؟ پس می‌توان اذعان کرد که در جریان بحث، به ارتباط زیربنا و روبنا، رابطه‌ی میان مبادی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگ بسیار اندک پرداخته شده است. از این رو، به دنبال نتایج نامطمئن پژوهش‌های تطبیقی، شاید تجربه‌ی معقولی این امکان را فراهم آورد تا بینگاریم که نباید از یک جامعه‌ی مشخص انتخابی حرکت کرد؛ بلکه هم‌زمان و یکسان از تمامی جوامعی که گرایش‌های مشابهی در آن‌ها پدیدار می‌شود، بتوان همانندی‌ها، ناهمسانی‌ها و شرایطی را استخراج کرد که شاید بتواند کمکی به حل این مشکل بکند، و به جای آنکه تداوم صرف سلسله‌ها را دنبال کنیم، تا صورت‌بندی‌های از پیش آماده‌شده را در برآمد و فروشند^۱ آنها

ویژگی جوامع آسیایی بلکه اعتبار «مراحل کلاسیک» تطور تاریخی را نیز از نو به بحث بگذارند تا بتوانند به تعریف دقیقی از فتودالیسم و همچنین پاره‌ای مشکلات بنیادین نظری، دال بر اینکه اصولاً شیوه‌ی تولید چیست و چه رابطه‌ای با «صورت‌بندی‌های اجتماعی» دارد، دست یابند. نک:

Gianni Sofri, Über asiatische Produktionsweise, p. 161-162.

۱. با آنکه این دانشوران شوروی بودند که برای نخستین بار از نظرات پان فتودالیسم و اروپا مرکز بینی به طور علمی و جدی انتقاد کردند، اما از آنجا که اغلب این دانشوران ملهم از نگرش پنج مرحله بودند، از این رو، در تحقیقات نظری و میدانی (آسیای مرکزی و افغانستان) شان به دولت‌های بزرگ آسیایی و محلی در رابطه با رشد نیروهای مولد کم‌توجهی کردند و نقش فتوحات مقدونی را در خاور زمین هرچه بیشتر بزرگ جلوه دادند و با آنکه فتوحات مقدونی اصولاً یونانی کردن زیربنا را در این پهنه‌ها در پی نداشت، نک:

H. Kressig, Wirtschaft und Gesellschaft im Seleukidenreich (Die Eigentum- und die Abhängigkeitsverhältnisse) Berlin 1978

با چشم‌پوشی از بسط نیروهای مولد توسط حکومت‌های آسیایی در آن مناطق، تمامی

جایگزین کنیم، بهتر است با توجه به همانندی و ناهمسانی‌های پدید آمده، نحوه‌ی تکوین جامعه را پیش از آنکه با الگوهای مختلفی نشانه‌گذاری کنیم، در خود تاریخ بجوییم و بازنمایی کنیم.

به هر روی، مقاله‌ی مارکس اگرچه امروزه تنها از نظر تاریخی سودمند است، اما در مورد مناسبات پنهانی روسیه - انگلستان در رابطه با ایران نیز می‌تواند مد نظر قرار گیرد، زیرا هرچند قاجارها توانسته بودند^۱ به دنبال هرج و مرج پس از سقوط حکومت مرکزی صفویه حکومت نسبتاً پایداری را بر پا دارند، اما در پی شکست‌های نظامی از روسیه‌ی تزاری که منجر به قراردادهای گلستان و ترکمانچای و فرو رفتن دولت و نهایتاً کشور به زیر سلطه‌ی هرچه فزون‌تر روسیه و انگلستان شد، در و دروازه برای ورود سرمایه‌ی تجاری خارجی باز شد. از جانب دیگر، بر اثر از دست رفتن یکی از مهم‌ترین منابع درآمد قاجارها که اسلاف‌شان از ایالات آباد شمالی و نیز از تجارت خارجی به دست

رشد نیروهای مولد را به حساب مقدونیان گذاشتند، حال آنکه شیوه‌ی تولید آسیایی همچنان در آنجا حاکم بود، زیرا امروزه بر اثر پژوهش‌های سه دهه‌ی اخیر می‌دانیم که دولت سلوکی و یونانی برخلاف آرای سابق، دولتی از نوع شرق باستان است نه از نوع یونانی تا آنجا که بریان عنوان می‌کند که «از دیدگاه تاریخ خاور نزدیک و خاور میانه در هزاره‌ی اول، اسکندر را می‌توان چون آخرین شاه هخامنشی^۲ تلقی کرد.» (پی‌یر بریان، وحدت سیاسی و تعامل فرهنگی، ص ۵۶۹). از این رو، نگارنده تقسیم سه دوره‌ی برده‌داری (هخامنشیان)، دوران گذار (اشکانیان) و فنودالیسم (ساسانیان) را توسط غالب محققان شوروی در ایران، کلیشه‌ای و ملهم از همان مراحل پنجگانه می‌داند و بر این گمان است که دو تغییر بنیادین در جامعه‌ی ایران باستان که مهر خود را بر جامعه‌ی ایران‌شهر می‌زند، قابل تأمل و بررسی است: ۱. قیام گئوماته و اصلاحات داریوش اول، یا به عبارت دیگر تعمیم و تشدید وابستگی روستایی با حفظ جماعات اشتراکی روستایی و تنظیم نظاماتی بر اساس عقاید زرتشت یا نزدیک به آن؟ ۲. قیام مزدکیان و «اصلاحات خسرو انوشروان با توجه به مازاد تولید و اتخاذ سیاست استفاده از اضافه‌تولید و تغییراتی از زراعت در اجتماعات روستایی [جماعات اشتراکی: نگارنده] به زراعت در جامعه‌ی دهقانی... توجه به مازاد تولید و برگرداندن قسمتی از آن به دهقانان» (خسرو خسروی، جامعه‌ی دهقانی در ایران، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۴۳) و ورود اندیشه‌ی نوافلاطونی به ایران‌زمین؟

۱. طرح زیر تا آنجا که نگارنده می‌داند، برای نخستین بار توسط م. مسرت ارائه شده است:

M. Massarrat, Asiatische Produktionweise (Iran), in: *Geographische Hochschulmanuskript*, Studien über die Dritte Welt, Heft 4., Göttingen, Mai 1977.

می‌آوردند، و تصرف بازارهای برون‌مرزی منطقه (که پیش‌تر تحت سلطه‌ی تجار ایرانی بود) از سوی سرمایه‌ی تجاری اروپا که از آغاز سده‌ی هجدهم شروع شده و در نیمه‌ی اول سده‌ی نوزدهم کاملاً پایان یافته بود، آنان دیگر در شرایطی نبودند تا بتوانند بنیاد اقتصادی‌شان را با شیوه‌های سنتی تأمین کنند و، به دیگر سخن، به‌علت شرایط تغییر یافته‌ی جهانی در سده‌ی نوزدهم، اروپا تمامی راه‌های ممکن را برای حکومت‌های آسیایی، از جمله قاجارها بسته بود - برای نمونه می‌توان به محاصره‌ی سه‌باره‌ی هرات اشاره کرد که زیر فشار و حتی اشغال بندر بوشهر به‌دست نیروهای انگلیسی، حکومت قاجار مجبور به عقب نشینی و حتی پرداخت غرامت شد.^۱ از این رو، به دنبال شکست نظامی و عقب نشینی در مقابل دول اروپایی توان مقابله را از دست داده و دیگر نمی‌توانستند با شیوه‌های سنتی، یعنی توسعه‌طلبی، به رتق و فتق امور جاری خود پردازند، در نتیجه به سبب عدم آگاهی از تغییر جهان پیرامون خود و داشتن تصویری مغشوش و ناقص از الزامات لازم برای زندگی در چنان شرایط تاریخی و غرق شدن در قید و بند تارهای تنیده در اعماق قرون و بیگانه با واقعیات زمان و، مهم‌تر از آن، به‌علت تغییر شرایط خارجی، سر در لاک خود فرو بردند و به انجام حداقل - یعنی غارت داخل^۲ - ناگزیر شدند و مابقی را به همان دیگرانی واگذاشتند تا تنها با اینان کاری نداشته باشند.

اما سرمایه‌ی تجاری اروپایی اینک بازار داخلی ایران را نیز به زیر سلطه‌ی

۱. از آنجا که دولت انگلستان در صدد ایجاد «کشورهای» حائلی در پیرامون شبه‌قاره‌ی هند بود، در معاهده‌ی تحمیلی ۱۸۵۷ بر ایران به قول مارکس «چنان از ممالک افغانستان و طوایف مختلفه نام می‌برد که گویی افغانستان یک کشور رسمی است. دولت افغانستان به‌معنای سیاسی، همان قدر وجود دارد که دولت "پان اسلاویا"» (پنج مقاله مارکس و انگلس درباره‌ی ایران، ترجمه دکتر داور شیخاوندی، نشر آتیه، تهران ۱۳۷۹، ص ۳۶). به این ترتیب، کشور حائل دیگری در پیرامون هند به وجود آمد، زیرا «موضوع بر سر حق نبود بلکه مسئله‌ی زور در میان بود.» (همان، ص ۳۵). استعمارگران نه تنها با مداخله‌ی نظامی بلکه با ساخت آیین‌های التقاطی، ترسیم مناطق جغرافیایی موهوم و ایجاد فتنه و آشوب در داخل کشورهای آسیایی آنها را اشغال یا تضعیف و ملاً تجزیه کردند و دقیقاً این موضوع می‌تواند برای بسیاری کسان که آگاهانه یا ناآگاهانه هنوز هم اقدام به طراحی نقشه‌های جغرافیایی اختیاری می‌کنند، آموزنده باشد.

۲. غافل از آنکه به قول سعدی:

چو خواجه به غارت برد خانه را چه حاجت ز تاراج بیگانه را

خود درآورده بود. منتها نفوذ سرمایه‌ی خارجی و ضعف دولت مرکزی قاجار، پیامدهای مهم دیگری نیز برای جامعه‌ی آسیایی ایران در بر داشت. امتیازهای مداومی که حکومت قاجار به کشورهای خارجی روسیه و انگلستان واگذار می‌کرد، هرچند در کوتاه مدت نیاز آن‌ها را برطرف می‌کرد اما در بلندمدت به تضعیف هرچه بیشتر حوزه‌ی نفوذ و ته کشیدن فزاینده‌ی منابع درآمد‌هایشان انجامید که سرانجام، سیاست متکی بر بقا کار را به آنجا کشانید که برای رفع حواجی خود اقدام به اعطای تیول به کارگزاران دولتی، نظامیان و غیره کردند که در اصل نه قابل فروش و نه موروثی بود. اما این به اصطلاح گیرندگان تیول در پی ضعف دولت مرکزی و فشار سرمایه‌ی خارجی، از شرایط پیش آمده استفاده کردند و اقدام به مصادره‌ی اراضی تحت نظارت خود کردند^۱ و به مالکان ارضی زمین‌های سابقاً تحت نظارت‌شان بدل شدند.^۲ اما نیاز مبرم پادشاهان قاجار به پول و تداوم بحران مالی حکومت، آنان را به دنبال خصوصی کردن تیول، وادار به فروش املاک عمومی – این آخرین پایگاه «قدرت مرکزی آسیایی» در ایران – به تجار و صرافان^۳ و غیره کرد. یعنی با آنکه در طول تاریخ ایران، باوجود تغییر قدرت‌های سیاسی، باوجود جابه‌جایی سلسله‌های بی‌شمار، باوجود دوره‌های واگرا و هم‌گرا، و حتی با وجود فتوحات خارجی همچون یونانیان، اعراب و مغولان که بانی فروپاشی کل دستگاه حکومتی شده و ده‌ها و سده‌ها سال نیز طول کشیده بود، ساختار مستحکم پایه‌های تولید جامعه همچنان بدون تغییر باقی مانده، و پایه‌ی شیوه‌ی تولید، ساختار درونی جماعات آبادی و استقلال آن از بین نرفته بود، اینک، بر اثر تهاجم سرمایه‌ی خارجی و تحت شرایط ویژه‌ی تاریخی، مالکیت خصوصی که پدیده‌ای جنبی در ایران بود، شکل حاکم به خود گرفت. اما انتقال قدرت از حاکمیت فرد خودکامه‌ی یگانه به مجلس نیز که کلان-زمین‌داران در آن حاکم بودند، در واقع چیزی جز بازتاب تغییر یافته‌ی ساختار قدرت، یعنی دگرگشتی از شیوه‌ی آسیایی به شیوه‌ی مالکیت خصوصی نبود.

1. Lambton, Ann K. S: *Landlord and Peasanti in Persia*. Oxford University Press 1953, 259

۲. لمبتون، همان، صص ۱۵۴، ۲۳۶، ۲۶۱.

۳. لمبتون، همان، صص ۱۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹.

منتها تغییر شیوهی مالکیت همراه با انحلال هم‌زمان پایه‌های زراعی جماعات آبادی نبود.^۱ در نتیجه، این فرایند خصوصی کردن املاک عمومی در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم، به تضعیف پایه‌ی مادی حکومت قاجار از نظر اقتصادی و سرانجام به زوال و سرنگونی این آخرین «قدرت مرکزی آسیایی» در ایران انجامید. با این همه، سقوط آنان منحصراً به یک فرایند فروپاشی داخلی بازبسته نبود بلکه عمدتاً ناشی از تغییر توازن قدرت در سطح جهان بود.^۲

به هر روی، در مطالب بالا نخست سعی بر آن شد کماکان از اصطلاح «آسیایی» که نه تنها کاربردش بسیار مشکل‌ساز، بلکه گستردگی جغرافیایی بدان نسبت داده شده نیز بسیار گمراه‌کننده می‌نمود، عدول نشود؛ دو دیگر، به دلیل بار ایدئولوژیکی‌اش، پی‌آیندهای خاصی را برمی‌انگیزد، چرا که مفهوم «آسیایی» در رابطه با توسعه‌ی اقتصادی با عقب‌ماندگی اجتماعی - اقتصادی و ایستایی مرتبط دانسته می‌شود. از این رو، برای آنکه پیچیدگی و مشکل شیوه‌های تولیدی، به‌ویژه شیوه‌ی تولید آسیایی و تصویر شکل گرفته در مورد آسیا در تاریخ‌نگاری اروپا و سرانجام برداشت خودِ مارکس و انگلس نسبت به آسیا و لحن تند مقاله‌ی دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه برای خواننده محسوس و قابل دریافت گردد،

۱. البته «نظام برزگری [جماعات اشتراکی] در دوره‌ی ساسانی و اوائل دوران اسلامی به حیات خود ادامه داد و پس از آن نیز همچنان در کنار جامعه‌ی دهقانی دیده می‌شد. جالب است که تا این اواخر هم می‌شد آثار آن را در جامعه‌ی دهقانی سنتی ایران مشاهده کرد.» (خسرو خسروی، جامعه‌ی دهقانی در ایران، ص ۴۳-۴۴ به‌ویژه ص ۴۱-۹).

۲. اما امروزه به‌دنبال ناپدید شدن نظام سیاسی بلوک شرق و اتحاد شوروی، توسعه‌طلبی و تقسیم کار جهانی جدیدی در مخیله‌ی شهبانان نومحافظه‌کار امریکا با استناد به اندیشه‌های به‌اسطوره بدل شده در محافل استعماری سابق و نواستعماری شکل گرفته یا شکل می‌گیرد که تمام کره‌ی خاکی را حیاط خلوت خود می‌دانند، از این رو، برای برقراری هرچه بهتر «آرامش» برای توسعه‌طلبی خود برآند جنگ را به‌عنوان ابزار سیاست از نو وارد سیاست جهانی کنند تا با اتکا بر توانایی خود، اراده‌شان را حتی به‌رغم مقاومت بر کرسی بنشانند. صد البته تنها برای آنکه بعداً در پی «بازسازی مادی و معنوی» این مخروطیه، تقسیم کار جهانی نوی را بر آن وضع کنند. (در این مورد، نک به یادداشت شماره‌ی ۹ مترجمان در: «ظهور سرمایه‌داری فاجعه»، در: اعترافات یک جنایتکار اقتصادی، جان پرکینز، مترجمان: میر محمود نبوی / خلیل شهابی، نشر اختران، تهران ۱۳۸۵، ص ۳۸۹-۳۸۵).

نوشته‌ی «مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی» از جیانی سُفری^۱ نیز ضمیمه‌ی نوشته‌ی مارکس شد تا خواننده را در جریان چگونگی روند تکوین فکری مارکس درباره‌ی آسیا و شیوه‌های تولید قرار دهد تا بتواند لحن مقاله‌ی مارکس را در تحلیل تاریخ روسیه بهتر درک کند.

در خاتمه ذکر نکته‌ای در خصوص چاپ دوم لازم است زیرا سعی شد آنچه در پیش‌گفتار چاپ اول بسیار کلی می‌نمود، تا حدودی و تا آنجا که در امکان این قلم و گنجایش این پیش‌گفتار بود، اندکی دقیق‌تر نمایانده شود، و دو دیگر، بخش «درباره‌ی روسیه»ی جیانی سُفری که در چاپ اول از جایگاه اصلی‌اش به دور مانده بود - که این کوتاهی از مترجم بود -، در این چاپ ملحوظ شد، و در ضمن تجدید نظر کلی در ترجمه نیز به عمل آمد. از این رو، مترجم خود را ملزم می‌داند از دوستان نشر اختران، به‌ویژه آقای سعید اردهالی که تغییرات و تصحیحات مکرر این جانب را بردبارانه و در کمال خوشرویی تحمل کردند، سپاسگزاری کند.

هوشنگ صادقی

1. Sofri, Gianni, Marx, Engels und die asiatische Gesellschaft, in: Über asiatische Produktionsweise, Frankfurt/M. 1972, S. 15-75

کتاب اول

کارل مارکس

دیباچه‌ای بر تاریخ روسیه

فصل پنجم

نفوذ مقاومت‌ناپذیر روسیه در ادوار مختلف، اروپا را غافلگیر کرده و ملت‌های غرب را به هراس افکنده است، آن‌سان که همچون قضا و قدر به آن تن در داده یا تنها در تب و تاب‌ی پراکنده در برابر آن مقاومت کرده‌اند. با این همه، تردیدی شانه به شانه‌ی افسون متجلی از روسیه پیش می‌رود که آوای طنزآمیز - گوش‌خراش آن با ناله‌های ملت‌های شکنجه‌شده درهم می‌آمیزد، همواره جان می‌گیرد، روسیه را چون سایه‌ای دنبال می‌کند، با رشد آن گسترش می‌یابد و عظمت سترگی را که به خود برگرفته تا آن‌ها را کور و گمراه کند، همچون شکلک‌باز به ریشخند می‌گیرد. امپراتوری‌های دیگری نیز در طفولیت خود چنان شبهاتی را ایجاد کردند؛ اما روسیه غولی شد بدون آنکه این شبهات را از خود بزداید. روسیه یگانه نمونه‌ی حکومت مطلق‌العنان در تاریخ است که وجود واقعی قدرت آن، حتی به‌رغم دستاوردهای جهانی که بیشتر به‌منزله‌ی موضوعی اعتقادی تا یک واقعیت تلقی شده، هرگز متوقف نشده است. از اوایل قرن هجدهم تا به امروز، هیچ نویسنده‌ای پیش از آنکه موجودیت آن را به اثبات رساند نتوانسته است از روسیه، خواه به قصد ستایش خواه نکوهش، چشم‌پوشی کند. حال، برای ما درباره‌ی روسیه، خواه ماده‌باور باشیم یا روح‌باور - یعنی اعم از اینکه قدرتش را واقعیتی ملموس بدانیم یا پندار محض وجدان گناهکار ملت‌های اروپایی - پرسشی همچنان باقی است: «چگونه این قدرت یا این شبح قدرت با آنکه بشریت را با تجدید یکه‌شاهی جهانی تهدید می‌کرد، توانست به چنان ابعاد غول‌آسایی دست یابد که از سویی مورد تکریم و از دیگر سو، مورد تکفیر واقع شود؟» روسیه در آغاز سده‌ی هجدهم مخلوق یک‌شبه‌ی نبوغ پتر کبیر^(۱) ارزیابی

می‌شد؛ شلوتسر^۱ گمان می‌کرد کشف کرده است که روسیه دارای گذشته‌ای است و در عصر جدید، نویسندگانی چون فالمرایر^۲، کورکورانه در تبعیت از راه هموار شده‌ی مورخان روسی، آشکارا عنوان کرده‌اند که شبیح شمالی که اروپای قرن نوزدهم را به وحشت می‌اندازد، پیش از این بر اروپای سده‌ی نهم نیز سایه انداخته بود. به نظر آنان، سیاست روسیه با روریک‌های^(۲) نخستین آغاز می‌شود و با وقفه‌های گاه و بیگاه، به طور منظم تا به امروز تداوم یافته است.

نقشه‌های کهن روسیه‌ای فراروی ما باز می‌شود که گستره‌ی اروپایی آن را فراخ‌تر از آنچه امروزه بتوانند به آن بنازند، فاش می‌کند: با دقت تمام به کسب قدرت مداوم آن از سده‌ی نهم تا یازدهم اشاره می‌شود و به ما توضیح داده می‌شود که چگونه اولگ^(۳) ۸۸،۵۰۰ سپاهی را بر ضد حکومت بیزانس فراخواند و سپرش را به‌نشانه‌ی پیروزی بر دروازه‌ی پایتخت بیزانس^(۴) کوبید و معاهده‌ی ننگینی را بر حکومت روم شرقی دیکته کرد؛ چگونه ایگور^(۵) بیزانس را خراج‌گزار کرد؛ چگونه سویاتوسلاو^(۶) بر خود می‌بالید: «یونانیان طلا، اجناس گران‌بها، برنج، میوه و شراب برایم تأمین کرده‌اند؛ مجارها گاو و اسب ارسال می‌کنند؛ از روسیه عسل، موم، خز و مرد جنگی به دست می‌آورم»؛ چگونه ولادیمیر^(۷) کریمه و لتونی را تسخیر کرد و دختری را از قیصر یونان به چنگ آورد، همان‌گونه که ناپلئون دختر قیصر آلمان را تصاحب کرده بود^(۸)، هم او بود که سلطه‌ی نظامی فاتحان شمالی را با خودکامگی دین‌سالارانه‌ی خاندان سلطنتی بیزانس^(۹) به‌هم پیوند زد و به این ترتیب، هم‌زمان به سرور زیردستانش در زمین، چون ولی نعمت آسمانی‌شان، بالا برآمد.

به‌رغم شباهت‌های ظاهری این یادآوری‌ها، سیاست‌های روریک‌های اولیه کاملاً با سیاست روسیه‌ی مدرن تفاوت دارد. سیاست آنان، کم و بیش، همان سیاست بربرهای ژرمن بود که اروپا را درهم نوردیده بودند - تاریخ ملت‌های مدرن تازه پس از فرو نشستن این توفان نوح آغاز می‌شود. به‌ویژه دوره‌ی گوتیک^۳ روسیه تنها یک فصل از فتوحات نورمان‌ها^۴ را تشکیل می‌دهد. همان‌طور که امپراتوری شارلمانی پیش‌درآمد شکل‌گیری فرانسه، آلمان و

1. Schlözer

2. Fallmerayer

3. gotisch

4. Norman

ایتالیای مدرن است، حکومت روریک‌ها نیز مقدم بر بنیان‌گذاری لهستان، لتونی، مهاجرنشین‌های بالتیک، ترکیه و خود مسکو است. گسترش سریع آن، حاصل طرح‌ریزی نقشه‌های هوشیارانه نبود بلکه زاده‌ی طبیعی سازماندهی ابتدایی فتوحات نورمان‌ها - نظام واسالی^۱ بدون تیول یا تیولی که تنها بر خراج استوار بود - به شمار می‌رفت، ضرورت فتوحات تازه‌ای را توسط جریان لاینقطع ماجراجویان جدید وارگ^۲ که تشنه‌ی آوازه و چپاول بودند، زنده نگاه می‌داشت. اگر فرماندهان آرام می‌گرفتند، زیر فشار زیردستان به جلو رانده می‌شدند و در روسیه‌ی نورمانی^{۱۰} همچون فرانسه، زمانی فرا رسید که سرکردگان زیردستان مه‌ارنشدنی و سیری‌ناپذیرشان را تنها برای خلاصی از شر آنان رهسپار ایلغارهای جدید کردند. جنگ‌آوری و سازماندهی فتوحات در میان روریک‌های اولیه به هیچ روی با دیگر نورمان‌ها در باقی اروپا تفاوتی ندارد. اگر اقوام اسلاو نه‌تنها به ضرب شمشیر بلکه با توافق متقابل به قیادت کشیده شدند، این ویژگی مرهون موقعیت استثنایی این اقوام بود که تحت فشار تهاجمی هم‌زمان از شمال و از خاور، مهاجمان شمالی را چون حامی خود در مقابل آن دیگری خوش‌آمد گفتند. همان فریبندگی جادویی که بربرهای شمالی دیگری را به سمت روم غربی کشانید، وارگ‌ها را به سوی روم شرقی سوق داد. انتقال مدام پایتخت روسیه - روریک پایتخت را در نووگورود^۳ قرارداد، اولگ آن را به کی‌یف بازگرداند و سویاتوسلاو تلاش کرد تا آن را در بلغارستان برپا کند - دقیقاً ثابت می‌کند که مهاجمان تازه در آغاز راه خود بودند و روسیه را تنها یک ایستگاه گذری می‌دانستند تا از آنجا به جست‌وجوی قلمروهایی در جنوب بروند. اگر روسیه‌ی مدرن آرزومند تصاحب قسطنطنیه است تا حاکمیتش را بر جهان ایجاد کند، روریک‌ها برعکس به‌دلیل مقاومت بیزانس در زمان تسیمیسکس^(۱۱) ناگزیر شدند حکومت‌شان را سرانجام در روسیه بنیان نهند.

می‌توان ایراد گرفت که فاتحان و مغلوبان در روسیه، سریع‌تر با هم جوش خوردند تا در دیگر متصرفات بربرهای شمالی که فرماندهان در آنها به‌زودی با اسلاوها درهم آمیختند - چنان که ازدواج‌ها و اسامی‌شان حاکی از این مطلب

1. Wassal

2. Waräg

3. Novogorod

است. اما بعد، باید به خاطر آورد که سرسپردگان که، هم‌زمان، جان‌پناهان و مشاوران رهبران را تشکیل می‌دادند، همیشه منحصراً متشکل از وارگ‌ها بودند؛ چنان که ولادیمیر مظهر اوج و یاروسلاو^(۱۲) نماد فروپاشی آغازیده‌ی روسیه‌ی گوتیک بودند که به ضرب سلاح وارگ‌ها به سلطنت برکشیده شدند. اگر بتوان از تأثیر اندک اسلاوی در این دوره سخنی به میان آورد، مد نظر نووگورود است، حکومتی اسلاوی که سنن، سیاست و گرایش‌هایش با روسیه‌ی مدرن چنان متضاد است که این یکی موجودیتش را تنها روی ویرانه‌های آن دیگری می‌توانست برپا کند. در زمان یاروسلاو، چیرگی وارگ‌ها درهم شکسته می‌شود اما هم‌زمان، حرص ایلغار دوره‌ی اولیه ناپدید و فروپاشی روسیه‌ی گوتیک آغاز می‌شود. تاریخ این فروپاشی حتی بیشتر از فتوحات و تشکّل دولت، ویژگی گوتیکِ حکومت روریک‌ها را ثابت می‌کند.

حکومت ناهمگن، ناکارا و نارسای را که روریک‌ها جمع آورده بودند، همانند دیگر حکومت‌های همسان‌متشکل، در تسهیم میراث تکه‌پاره شد، در زمان اخلاف فاتحان هرچه بیشتر از هم پاشید، و در نتیجه‌ی جنگ‌های تیولی ویران و به سبب تهاجم اقوام بیگانه از هم دریده شد. قدرت مهین‌دوک در مقابل خواست‌های هفتاد امیرِ مهترنژاد به تحلیل می‌رود و تلاش اندره سوزدالی^(۱۳) تا بخش‌های بزرگ کشور را با انتقال پایتخت از کی‌یف به ولادیمیر به هم وصل کند، تنها آن جایی موفق است که تجزیه از جنوب به مرکز منتقل می‌شود. جانشین سوم اندره، حتی از واپسین سایه‌ی فرمانروایی یعنی از عنوان مهین‌دوکی و احترام صرفاً صوری که هنوز به او اعطا می‌شود، چشم می‌پوشد. امیرنشین‌های پراکنده [بویارها] در جنوب و غرب، یکی پس از دیگری از آن لیتوانی، لهستان، مجارستان، سوئد و لتونی می‌شود. حتی کی‌یف، پایتخت قدیمی، پس از آنکه از مقرّ مهین‌دوکی به نشانه‌ای از شهریت تنزل کرده است، راه خاص خود را در پیش می‌گیرد. بدین‌سان، روسیه‌ی نورمانی به تمامی از صحنه خارج می‌شود و اندک کورسوها‌ی ضعیفی که هنوز سنت نورمانی در آن‌ها چشمک می‌زند، در ظهور دهشتناک چنگیزخان^(۱۴) خاموش می‌شوند. گهواره‌ی مسکو، نه در شکوه زمخت دوره‌ی نورمانی بلکه در فضولات خونین بردگی مغول قرار دارد و روسیه‌ی مدرن، چیزی نیست جز استحاله‌ی مسکو.

یوغ تاتارها^(۱۵) از سال ۱۲۳۷ تا ۱۴۶۲، بیش از دو سده طول کشید؛ این امر نه تنها کمرشکن بلکه تحقیرآمیز نیز بود و شیرهی ملت را که قربانی آن‌ها شده بود، می‌مکید. تاتارهای مغول یک حکومت وحشت منظم ایجاد کردند که ویرانی و کشتارهای دسته‌جمعی به تشکیلات دائمی آن تعلق داشت. از آنجا که تعداد آن‌ها در مقایسه با فتوحات عظیم‌شان بسیار اندک بود، تلاش می‌کردند خود را با هاله‌ی شبیح وحشتی بپوشانند و با قتل عام‌های عظیم، ملت‌ها را که می‌توانستند در پشت سرشان طغیان کنند، مرعوب سازند. شایان توجه است که در ایجاد ویرانی، آنان از همان اصل اقتصادی زمین سوخته پیروی کرده بودند که کوهستان اسکاتلند و کامپانیا^۱ی رُم را خالی از سکنه کرده است - بیرون راندن انسان‌ها توسط گوسفندان و تبدیل زمین‌های زراعی و نواحی پرجمعیت به چراگاه.

یوغ تاتارها صدساله بود که مسکو از تاریکی بیرون آمد. مغول‌ها برای آنکه امیران روسی را در اختلافی دائم نگه دارند و نوکرصفتی برده‌وارشان را حفظ کنند، منصب مهین‌دوکی را از نو احیا کرده بودند. کشمکش در میان امیران روسی از برای این مقام، چنان که نویسنده‌ای معاصر عقیده دارد، «جدال شرم‌آوری بود، نزاعی میان بردگان که عمده‌ترین سلاح‌شان بهتان و افترا بود؛ همیشه آماده بودند از یک‌دیگر در نزد سروران ستمگرشان خبرچینی کنند؛ از برای تختی منفور می‌ستیزیدند که روی آن نمی‌توانستند آرام گیرند، مگر با دستانی شیطانی و خیانت‌پیشه - دستانی انباشته از زر اما آغشته به خون، و جرئت جلوس بر تخت را بی‌التماس و خواری نداشتند، بی‌آنکه روی زمین بخزند و دوباره پس نکشند، بی‌آنکه زانو بر زمین زده، پیشانی بر خاک نهند و لرزان در مقابل شمشیر خمیده‌ی تاتار، همیشه آماده بودند آن تاج نوکرصفتی و نیز سرهایی را که با خود حمل می‌کردند، مقابل پاهای او بغلطانند.»

سرانجام، در این جنگ ننگین، دودمان مسکویی پیروزی را به دست آورد. یوری^۲، برادر بزرگ ایوان کالیتا^(۱۶)، در سال ۱۳۲۸، تاج مهین‌دوکی را که به طریق افترا و جنایت از خاندان تور^۳ به چنگ آورده شده بود، از زیر پاهای اُزبک‌خان

دریافت کرد. ایوان اول، موسوم به کالیتا، و ایوان سوم، معروف به کبیر^(۱۷)، مظهر مسکوی برکشیده توسط قدرت تاتارها و مسکوی به استقلال رسیده پس از نابودی تاتارها هستند. در تاریخ این دو مرد، کل سیاست مسکو از ابتدای ورودش به آوردگاه تاریخ خلاصه شده است.

سیاست ایوان کالیتا به سادگی چنین بود: نقش آلت‌دستِ خان را بازی می‌کرد برای آنکه قدرت را از وی به عاریت گیرد تا آن را بعد علیه رقبای مهترتبار و زیردستان خود به کار بندد. برای دستیابی به این قدرت، او می‌باید با تمجیدهای تمسخرآمیز مبالغه‌آمیز، مسافرت‌های بی‌دری به اردوی زرین^(۱۸)، فرو رفتن در نقش عاشق فرمانبردار برای ازدواج با شاهدختی مغول، تظاهر به مشارکت بی‌حد و حصر برای منافع خان، اجرای بی‌رحمانه‌ی فرامین وی، وارد آوردن تهمت‌های انزجارآور به اقوام خودی، کوتاه‌سخن، با ادغام صفات یک جلاد، چاپلوس و فرابرده‌ی تاتار در خود، در نزد خان خودشیرینی کند. او خان را با افشای دائمی توطئه‌های سرّی شگفت‌زده می‌کرد. هرگاه خاندان تور حرکت ملی استقلال‌طلبانه‌ای از خود نشان می‌داد، بی‌درنگ به سوی اردوی زرین می‌شتافت تا آن را خبر دهد. هرکجا به مقاومتی برمی‌خورد، تاتارها را دعوت به سرکوب آن می‌کرد. اما یک نقش‌بازی کردن برایش کفایت نمی‌کرد: برای آنکه این نقش‌آفرینی پذیرفته شود، پول لازم بود. رشوه‌های پایان‌ناپذیر به خان و والیانش، تنها پایه‌ی مطمئنی بود که او می‌توانست بنای فریب و غصب خود را روی آن‌ها برپا دارد. اما از کجا این برده می‌توانست پول به دست آورد تا به سرورش رشوه دهد؟ خان را قانع کرد تا وی را عامل مالیاتی تمامی امیرنشین‌های پراکنده‌ی روسی کند. از همان بدو انتصاب به این مقام، پول را با فریبکاری و بهانه‌های بنی‌اسرائیلی به کیسه‌ی خود سرازیر کرد. از ثروتی که بر اثر هراس از یادآوری نام تاتار روی هم اندوخت، سود برد تا خود تاتارها را از راه به‌در کند. با رشوه، سر اسقف را ترغیب کرد تا مقرّ اسقف‌نشین خود را از ولادیمیر به مسکو منتقل کند و مسکو را در حینی که پایتخت مذهبی شد، به پایتختی کشور برکشید و قدرت کلیسا را با قدرت سلطنتش به هم پیوند زد. با رشوه، بویارها^(۱۹)ی شاهزادگان رقیب را به خیانت از سروران‌شان وسوسه کرد و آنان را زیر پرچم خود گرد آورد. تاتارهای مسلمان، کلیسای ارتدکس یونانی و بویارها و امیران

تیول‌دار را با منافع مشترک برای جنگی مقدس با خطرناک‌ترین آنان، امیران تور متحد کرد؛ او بعداً، حتی آن‌گاه که متحدان پیشین را با دست‌درازی‌های گستاخانه به مقاومت در مقابل شخص خود و در جنگی برای منافع عام به میدان کشانیده است، شمشیر از نیام برنمی‌کشد، بلکه به سوی خان می‌شتابد. او بار دیگر با رشوه و نیرنگ خان را قانع می‌کند تا رقبای خویشاوند خونی خود را زیر وحشت‌انگیزترین شکنجه‌ها به قتل رساند. این مسئله سیاست سنتی تاتارها بود تا یک امیر روسی را با کمک دیگران در حالت «کیش» نگه دارند، هیزم به آتش نفاق آنان افکنند و بر آن باشند تا قوایشان در توازن نگه داشته شود و به کسی اجازه ندهند تا قدرت خود را تحکیم کند. ایوان کالیتا خان را به بازیچه‌ای بدل می‌کند تا با کمک وی، خطرناک‌ترین رقبای خود را از میان بردارد و به این ترتیب، هر سدی را بر سر راه غاصبانه‌اش هموار می‌کند. او امیرنشین‌های پراکنده را فتح نمی‌کند بلکه قوانین استیلای تاتاری را شیادانه به سوی منافع انحصاری‌اش سوق می‌دهد. او جانشینی پسرش را با همان ابزاری دست و پا کرد که مهین‌دوکی مسکویی‌ها را بالا برکشیده بود، یعنی همان آمیزه‌ی غریب شهریاری و بردگی. او در تمامی دوران نیابت سلطنتش حتی یک‌بار از خط مشی سیاسی که خود آن را تنیده است، منحرف نمی‌شود؛ با چنگ و دندان سفت‌بدان می‌چسبد و با بی‌پروایی مثال‌زدنی آن را ادامه می‌دهد. بدین‌سان، او بنیان‌گذار اقتدار مسکویی‌ها می‌شود و مردم او را بنا بر خُلق و خویش، کالیتا یعنی کیسه‌ی پول می‌نامند زیرا درست به این دلیل و نه با شمشیر راه خود را هموار کرد. او در دوران حکومتش شاهد بالندگی ناگهانی قدرت لیتوانی است که امیرنشین‌های روسی را از سمت باختر درهم می‌کوبد، در حینی که تاتار آن‌ها را از خاور به صورت توده‌ای درهم می‌فشارد. ایوان، در حالی که خطر نمی‌کرد به مقابله‌ی ناآرامی برخیزد، به نظر می‌رسید جیونانه سعی در هرچه بزرگ کردن آن دیگری دارد. او اجازه نداد و سوسه‌ی شهرت، عذاب وجدان یا اشباع فرومایگی وی را از پیگیری اهدافش بازدارد. تمامی نظامش را می‌توان در کلمات اندکی بیان کرد: ماکیاولیسم برده‌ای که می‌خواهد فرمانروایی را فراچنگ آورد. او ناتوانی خودش - بردگی‌اش - را به منبع اصلی قدرتش برگرداند.

سیاستی که ایوان کالیتا آغازید سیاست جانشینانش نیز بود، زیرا آنان می‌باید

تنها میدانِ کاربردِ آن را گسترش می‌دادند. آنان این سیاست را به‌دشواری، لنگ‌لنگان و بی‌خردانه انجام دادند. از این‌رو، می‌توانیم بلافاصله به ایوان سوم، معروف به کبیر، پردازیم.

ایوان سوم در آغاز حکومتش (۱۴۶۲-۱۵۰۵) هنوز خراج‌گزار تاتارها بود؛ امیران تیول‌دار هنوز با قدرت‌مداری‌اش سرِ جنگ داشتند. نووگورود، رهبر جمهوری‌های روسی، بر شمال روسیه فرمان می‌راند؛ لهستان - لیتوانی در فکر تسخیر مسکو بودند؛ و شوالیه‌های لتونی [توتونی] هنوز خلع‌سلاح نشده بودند. اما در پایان حکومتش ایوان را روی تختی مستقل، دختر آخرین قیصر بیزانس در کنارش، کازان زیر پاهایش و بازمانده‌ی اردوی زرین، فوج‌وار شتابان به سوی دربارش؛ نووگورود و دیگر جمهوری‌های روسیه فرما‌نبردار - شوالیه‌های لتونی مقهور، لیتوانی ناتوان و پادشاهش بازیچه‌ای در دستان ایوان - مشاهده می‌کنیم. اروپای متحیر که در ابتدای حکومت ایوان اطلاع اندکی از وجود مسکو داشت که در میان تاتارها و لیتوانی محصور بود، از پیدایش ناگهانی حکومتِ عظیمی در مرزهای شرقی‌اش مبهوت مانده بود و سلطان بایزید که اروپا در برابرش می‌لرزید، همانی بود که برای نخستین‌بار سخنان خودخواهانه‌ی مسکویی‌ها را با گوش‌هایش شنید. ایوان چگونه تمامی این کارهای سترگ را به انجام رسانید؟ آیا او یک قهرمان بود؟ حتی خود تاریخ‌نگاران روسی بزدلی آشکار او را برملا می‌کنند.

اکنون درگیری‌های مهم وی را به‌اختصار مورد توجه قرار می‌دهیم، درگیری‌هایی که اقدام به آن‌ها کرد و به سرانجام رسانید - کشمکش با تاتارها، با نووگورود، با امیران تیول‌دار و سرانجام با لیتوانی - لهستان.

ایوان مسکو را از زیرِ یوغِ تاتار نه با پیکاری متهورانه بلکه با تلاش مشقت‌بار بیست ساله آزاد کرد. او یوغ را درهم نشکست بلکه دزدانه خود را از زیر آن رها کرد که خلاصی از آن بیشتر به کار طبیعت شباهت دارد تا عملی انسانی. سرانجام، وقتی غول تاتار نفس‌های آخرش را می‌کشید، ایوان در بستر مرگ او بیشتر به پزشکی می‌ماند که مرگ را پیش‌بینی و روی آن حساب می‌کند، نه به جنگجویی که بخواهد ضربه‌ی مرگ‌آور را فرود آورد. منش هر قومی با آزادی‌اش از یوغ بیگانه رشد می‌کند؛ به نظر می‌رسد منش مسکو در دست ایوان

تحلیل رفته باشد. کافیت تنها اسپانیا را در نبردهایش بر ضد اعراب با مسکو در ستیزهایش با تاتارها مقایسه کنیم!

اردوی زرین، در هنگام بر تخت نشستن ایوان، از مدت‌ها پیش تضعیف شده بود؛ در داخل، بر اثر عداوت‌های بی‌رحمانه؛ در خارج، با جداسریشان از تاتار - نوگای^۱، ظهور ناگهانی تیمور لنگ، برآمدن قزاق‌ها و خصومت تاتارهای کریمه. برعکس، مسکو به علت پیگیری دائمی سیاست آغاز شده با ایوان کالیتا، به توده‌ای عظیم هرچند درهم‌فشرده اما در همان حال محکم به هم پیوسته با زنجیر تاتارها، رشد کرده بود. خان‌ها، همچون طلسم‌شدگان، بازیچه‌ی توسعه و تمرکز مسکو باقی ماندند. آنان حسابگرانه قدرت کلیسای ارتدکس یونانی را تقویت کرده بودند که اکنون در دست مهین‌دوک‌های مسکو به عنوان سلاح مرگباری بر ضد تاتارها از کار درآمد.

ایوان برای قیام بر ضد اردوی زرین نیازی به اندیشیدن نداشت بلکه صرفاً می‌بایست از تاتارها تقلید کند. البته ایوان سر به شورش برنداشت، بلکه خاضعانه پذیرفت برده‌ی اردوی زرین باشد. او با رشوه دادن به زنی از تاتارها، خان را فریفت تا فرمان ترک ساکنان مغولی مسکو را صادر کند و با چنین گام‌های ریاکارانه و شیادانه‌ی مشابهی همواره امتیازهایی را از خان می‌گرفت که به تمامی برای قدرتش ویرانگر بود. بدین‌سان، قدرت را تسخیر نکرد بلکه آن را دزدید. دشمن را از استحکاماتش بیرون نراند بلکه او را اغفال کرد. در حالی که هنوز هم در مقابل فرستادگان خان پیشانی بر خاک می‌مالید و خود را خراج‌گزار او وانمود می‌کرد، با دروغ و فریب در پرداخت‌های مالیاتی دست می‌برد و تمامی نیرنگ‌های برده‌ای فراری را به کار می‌بست که جرئت رویارویی با سرورش را ندارد بلکه خود را تنها از دیدرس وی می‌دزدد. سرانجام، مغول از خواب زمستانی‌اش بیدار می‌شود و طبل جنگ به صدا در می‌آید. ایوان که حتی در خیال نیز نام جنگ لرزه بر اندامش می‌اندازد، تلاش می‌کند سر در لاک خود فرو برد و خشم دشمنش را با دور کردن هدفی که می‌توانست انتقامش را از وی بگیرد فرو نشانند. او تنها در اثر مداخله‌ی تاتارهای کریمه، متحدانش، نجات

می‌یابد. در مقابله با دومین تهاجم اردوی زرین، به طور نمایشی چنان لشکر بی‌شماری را گرد می‌آورد که تنها شایعه‌ی تعداد آنان [تاتار را] از حمله بازمی‌دارد. در هنگام تهاجم سوم، از میان ۲۰۰،۰۰۰ سپاهی، به طرز خفت‌باری دزدانه می‌گریزد. به جای بازیابی مقاومتش می‌کوشد تا در مورد شرایط بردگی چانه بزند و بالأخره وقتی که جبونی برده‌وارش را به سپاهیانش نیز سرایت می‌دهد، آنان را نیز به فرار نامنظم سراسری می‌کشاند. به دنبال این، مسکو با نگرانی در انتظار سقوط نهایی است که ناگهان خبر می‌رسد اردوی زرین به دنبال حمله‌ی خان کریمه به پایتخت‌شان، مجبور به بازگشت شده‌اند و در هنگام مراجعت به دست قزاق‌ها و تاتار - نوگای منهدم شده‌اند. به این ترتیب، شکست به پیروزی بدل شد؛ ایوان اردوی زرین را با نیروی خودی شکست نداد بلکه آنان را با شور جنگی مزورانه به تهاجمی برانگیخت که ته‌مانده‌ی نیروی حیاتی‌شان را به تحلیل برد و زان‌پس آنان را در زیر ضربات مرگبار قبایل هم‌نژادشان قرار داد که توانسته بود به هم‌پیمانی با خود جلب‌شان کند. او تاتاری را به دست تاتار دیگری شکست داد. همچنان که خطر عظیمی که خود او به وجود آورده بود نتوانست حتی به یک تک‌نشان یگانه‌ی مردانگی رهنمونش کند، پیروزی معجزه‌آسایش نیز یک لحظه هم او را اغفال نکرد. با دوراندیشی سنجیده‌ای خطر نکرد تا قازان مسکو را اشغال کند؛ بلکه این اقدام را به حاکمانی از دودمان منگلی گریس^۱، متحدان کریمه‌اش، وا گذاشت که آنجا را تا حدودی با وفاداری و ایمان اداره می‌کردند. با طعمه‌ی تاتارهای مغلوب، فاتحان را با زنجیر به خود بست. اما این شیاد، در عین حال، چنان باهوش بود که در مقابل شاهدان رسوایی‌اش رفتار یک فاتح را به نمایش نگذارد؛ او به خوبی بر این امر واقف بود که سقوط حکومت تاتارها دورادور باید مشعشعانه به نظر آید و کدامین هاله‌ای از افتخار او را در میان گیرد تا ورود شکوه‌مندان‌اش به حلقه‌ی قدرت‌های اروپایی متجلی گردد. به این ترتیب، او ظاهر نمایشی یک فاتح را در خارج به خود برگرفت و حقیقتاً نیز موفق شد سماجت برده‌ی مغول را در زیر صورتک حساسیت خودخواهانه و زودرنجی متکبران پنهان کند که همواره به یاد داشت

چکمه‌های فرودست‌ترین فرستادگان خان را بوسیده بود. او با لحنی گرفته، آوای سروران پیشینش را تقلید می‌کرد که هنوز هم روحش را به وحشت می‌انداختند. اصطلاحات دیپلماسی روسیه‌ی مدرن مانند بزرگواری و شأن جریحه‌دار شده‌ی فرمانروا، از دروس دیپلماسی ایوان سوم به عاریت گرفته شده است.

ایوان پس از سقوط قازان دست به تدارک لشکرکشی بر ضد نووگورود، رهبر جمهوری‌های روسی، زد که از مدت‌ها پیش آن را طرح‌ریزی کرده بود. اگر دفع یوغ تاتار را نخستین شرط عظمت مسکویی‌ها می‌دانست، از بین بردن آزادی روسی دومین شرط آن بود. وقتی جمهوری ویاتکا^۱ در منازعه‌ی مسکو و اردوی زرین اعلام بی‌طرفی کرد و جمهوری پسکوف^۲ با دوازده شهر اقماری ناخشنودی خود را بروز داد، ایوان به چاپلوسی پسکوف پرداخت و وانمود کرد ویاتکا را فراموش کرده است. اما در این فاصله، تمامی نیرویش را بر ضد نووگورود بزرگ گرد آورد که با سقوط آن سرنوشت دیگر جمهوری‌های روسی را پایان یافته می‌دانست. در حالی که امیران تیول‌دار را با چشم‌انداز مشارکت در این طعمه‌ی پربر پشت سر خود کشاند، بویارها را با توسل به کینه‌ی کورشان بر ضد دموکراسی نووگورود اغفال کرد. به این ترتیب، موفق شد با سه لشکر بر ضد نووگورود به حرکت درآید و آن را با این نیروی قاهر ساقط کند. اما سپس برای آنکه به قولی که به امیران داده بود وفا نکند و برای آنکه «سوءاستفاده‌گری» (vos non vobis) تغییرناپذیرش را برهم نزند و هم‌زمان دل‌نگران بود که مبادا نووگورود به دلیل نبود آمادگی قبلی هضم‌شدنی نباشد، لازم دانست ملایمتی ناگهانی را به نمایش گذارد و به فدیة و تصدیق اقتدارش رضایت داد؛ با این همه، در سند قیمومت جمهوری چند واژه‌ی دوپهلوی را جا انداخت که او را بالاترین مرجع قضاوت و قانون‌گذاری می‌کرد. سپس به اختلاف میان نجبا و عوام دامن زد که در نووگورود، همچون فلورانس، شعله‌ور بود. با دستاویز رسیدگی به شکایات عوام بار دیگر وارد شهر شد تا اشراف آنجا را که به‌خوبی از دشمنی-شان نسبت به خود آگاه بود با غل و زنجیر به مسکو آورد، و قانون سنتی کهن

1. Vjatka

2. Pskov

جمهوری را که «هیچ‌یک از شهروندانش هرگز نباید در خارج از محدوده‌ی مرزهای آن به دادگاه کشانیده یا مجازات شوند»، زیر پا گذاشت. از این لحظه به بعد، او حاکم مطلق آنان شد. رویدادنگاران گزارش می‌کنند: «هرگز از زمان روریک به بعد چنین واقعه‌ای اتفاق نیفتاده بود؛ هرگز مهین‌دوک‌های کی‌یف و ولادیمیر ندیده بودند که نووگوردی‌ها بیایند و به قضاوت آنان تن در دهند. ایوان به تنهایی توانست نووگورد را به چنین درجه‌ای از خفت و خواری بیفکند.» ایوان هفت سال تمام وقت صرف کرد تا جمهوری را با اقتدار قضایی‌اش به فساد بکشانند. آن‌گاه که توان آنان را پایان‌یافته دید، فرصت را مناسب دانست تا چهره‌ی خود را بنمایاند. برای خلاصی از شر صورتک ملایمت، محتاج نقض معاهده‌ی صلح از جانب نووگوردی‌ها بود. همان‌طور که پیش‌تر به ملایمت سنجیده‌ای تظاهر کرده بود، حال فوران خشمی ناگهانی را به نمایش گذاشت. بعد از آنکه یکی از فرستادگان جمهوری را خرید تا وی را در یک بارعام رسمی شهریار بنامد، با شتاب متوقع تمامی حقوق یک خدایگان-سالار (دسپوت) شد - فروپاشی جمهوری.^(۲۰)

همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بود، نووگورد چالشگری غاصبانه‌ی وی را با قیام، قتل‌عام اشراف و قبول تابعیت لیتوانی پاسخ داد. حال، این مسکویی معاصر ماکیاول، با لحن و ژست آزرده‌گی اخلاقی، زیان به شکوه می‌گشاید: «این نووگوردی‌ها بودند که وی را به شهریاری خود برگزیدند و سرانجام، وقتی او به خواست آنان گردن نهاد و آن عنوان را پذیرفت، وی را منکر شدند و به آن اندازه بی‌آزم بودند که او را در مقابل دیدگان سرتاسر سرزمین روسیه به دروغ متهم کنند؛ آنان حتی به خود جرئت دادند تا خون هم‌وطنان وفادارمانده به او را بریزند و به آسمان و زمین مقدس روسیه خیانت کنند و دینی بیگانه و سروری اجنبی را به مرزهای خود فراخوانند.» ایوان همان‌گونه که پس از نخستین تهاجمش به نووگورد آشکارا با عوام بر ضد نجبا متحد شده بود، حال در توطئه‌ای سری با اشراف علیه عوام وارد شد. او سپاه متحده‌ی مسکو و واسال‌هایش را بر ضد جمهوری رهبری کرد. وقتی نووگورد تسلیم بی‌قید و شرط را رد کرد، او به نحوه‌ی عمل معروف فتوحات تاتاری یعنی ایجاد رعب بازگشت. یک ماه تمام حلقه‌ی محاصره‌ی تنگی از ویرانی و آتش پیرامون نووگورد کشید و هم‌هنگام

شمشیرش را در غلاف نگاه داشت و با آرامش خاطر در انتظار ماند تا جمهوری - پاره پاره بر اثر دسته‌بندی‌ها - از میان مراحل یأس مهارنشدنی، افسردگی غم‌انگیز و ناتوانی حاکی از تسلیم گذر کند. نووگورود و به همان ترتیب جمهوری‌های دیگر روسی به بردگی کشیده شدند.

مشاهده‌ی این امر حیرت‌آور است که چگونه ایوان شمشیرش را درست در روز پیروزی بر ضد هوادارانِ همان فتح تیز می‌کند. او به‌علت پیوستگیِ املاک کلیسایِ نووگورود با تاج و تخت، ابزار خرید بویارها را تصاحب کرد تا از این پس آنان را بر ضد شاهزادگان و با تطمیع سرسپردگانِ بویارها آنان را علیه بویارها به بازی گیرد. این مسئله حتی امروزه هم درخور توجه است، مسکو همواره چه تلاش عظیمی را متحمل می‌شود - همچون روسیه‌ی مدرن - تا در صورت ضرورت جمهوری‌ها را سرکوب کند. نووگورود و اقمارش رقصی را آغاز کردند که جمهوری قزاق آن را ادامه می‌دهد و لهستان به آن پایان می‌بخشد. اگر بخواهیم به در هم شکستن لهستان به‌دست روسیه پی ببریم، باید سرکوب نووگورود را مطالعه کنیم که از سال ۱۴۷۸ تا ۱۵۲۸ دوام آورد.^(۲۱)

گویی به نظر می‌آید ایوان زنجیری را که مغولان با آن مسکو را در بند داشتند، منحصراً به چنگ خود درآورده است تا جمهوری‌های روسی را با آن به غل و زنجیر کشد. گویی به نظر می‌آید او این جمهوری‌ها را صرفاً به اسارت خود درمی‌آورد تا امیران روسی^(۲۲) را به جمهوری‌گری کشاند. او بیست و سه سال تمام به استقلالشان گردن نهاده، بهانه‌گیری‌شان را تحمل کرده و حتی در مقابل اهانت‌هایشان سر فرود آورده بود. اکنون به دنبال انقراض اردوی زرین و در پی زوال جمهوری‌ها چنان پرتوان شده بود و برعکس، امیران بر اثر نفوذی که مسکویی‌ها بر بویارهای آنان اعمال می‌کردند، چنان ناتوان شده بودند که تنها حرکتِ شمشیر ایوان کافی بود تا سرنوشت جنگ را معلوم کند. با این همه، در ابتدا باز هم از رفتار محتاطانه‌اش منحرف نشد. او امیر تور، نیرومندترین و اسال روسی، را به‌منظور نخستین هدف دسیسه‌هایش انتخاب کرد. ابتدا او را به تهاجم و سپس به اتحاد با لیتوانی کشانید، سپس انگ خیانتکار به او زد و او را وادار کرد تا امتیازات بیشتری بدهد که همین امر توان دفاعی امیر را از بین می‌برد و در پی آن از وضع مشکوکی که واگذاری امتیازها امیر را در مقابل زیردستانش قرار داده

بود، استفاده کرد و سرانجام گذاشت تا این بافته‌ی دسیسه و مکر تأثیرش را بگذارد. قضیه به این ترتیب پایان یافت که امیر تور توان زورآزمایی را از دست داد و به لیتوانی گریخت. بدین نحو، تور با مسکو به هم پیوسته شدند - باقی امیران تنزل مقام خود را به والی‌های ساده تقریباً بدون مقاومت پذیرفتند. تنها دو برادر ایوان باقی ماندند. یکی را قانع کردند از تیولش چشم‌پوشی کند؛ برادر دیگر را با فریب به دربار کشاندند و با نمایش‌های ریاکارانه‌ی عشقِ برادری محافظانش را خلع سلاح کردند و خود او را به قتل رساندند.

اینک به آخرین رویارویی بزرگ ایوان رسیده‌ایم - کشمکش با لیتوانی. این درگیری از زمان جلوسش بر تخت آغاز شد و دقیقاً چند سال پیش از مرگش پایان یافت. در این خصومت، سی سال تمام خود را محدود به بازی توطئه‌چینی دیپلماسی کرد؛ او آتش‌بیباردگری‌های داخلی بین لیتوانی و لهستان شد و آن را شعله‌ور ساخت، و اسال‌های سرخورده‌ی روسی لیتوانی را به جانب خود کشانید و دشمنش را با تحمیل دشمنانی بر او فلج ساخت: ماکسیمیلیان اتریشی، ماتیاس کورویوس^۱ مجاری و پیشاپیش همه، استفان، امیر مولداوی، را که با ازدواجی به خود همبسته کرد؛ و بالاخره منگلی گریس، که هم بر ضد لیتوانی و هم بر ضد اردوی زرین ابزاری مؤثر از کار در آمد. پس از مرگ شاه کاسیمیر^(۲۳) و بر تخت نشستن الکساندر ضعیف‌النفس^(۲۴)، آن‌گاه که پادشاهی لیتوانی و لهستان هرازگاهی در ستیزی داخلی بودند؛ آن‌وقت که هر دو کشور در منازعه‌ی متقابلی نیروهای خود را به هدر می‌دادند؛ آن‌گاه که اشراف لهستانی در تلاش خود برای تضعیف قدرت شاهی از یک سو و خوار کردن کمتون‌ها^۲ و شهروندان از دیگر سو، لیتوانی را در تنگنا گذاشتند و اجازه دادند تا در مقابل حملات هم‌زمان استفان مولداوی و منگلی گریس عقب نشینند؛ بنابراین، وقتی که ضعف لیتوانی آشکار شده بود، ایوان تشخیص داد که فرصتی برای به رخ کشیدن قدرتش فرارسیده و شرایط برای وارد آوردن ضربه‌ی موفقیت‌آمیزی از جانب او مساعد است. با این همه، باز هم از رفتار جنگی نمایش‌واری - گردآوری سپاهیان بی‌شمار - پا فراتر نهاد. حال، همان‌گونه که پیش‌بینی کرده بود، دقیقاً یک شور

1. Mathias Corvinus

2. Kmeton

جنگی تصنعی کافی بود تا لیتوانی را وادار به تسلیم کند. او تأییدِ موزیانه‌ی امتیازهای مبتنی بر قراردادِ حاصله از عهد شاه کاسیمیر را با تهدید به چنگ آورد و هم‌زمان با هم‌پیمانی و دخترش، الکساندر را گرفتار کرد. او از هم‌پیمانی برای این امر استفاده کرد تا الکساندر را از دفاع در مقابل حملات پدرزن بازدارد و از دختر برای اینکه به جنگی مذهبی میان شاه کاتولیک بی‌مُدارا و رعایای آزاردیده‌ی فرقه‌ی ارتدکس یونانی‌اش^(۲۵) دامن زند. سرانجام، در اثنای این آشفتگی جرئت کرد تا دست به شمشیر بزد و تیول‌های روسی تحت‌الحمایه‌ی لیتوانی را تا خود کی‌یف و اسمولنسک^(۲۶) تصرف کند.

مذهب ارتدکس یونانی در کل به‌عنوان یکی از پرتوان‌ترین ابزارهای او از کار در آمد. اما ایوان چه کسی را در تمامی جهان انتخاب کرد برای آنکه به ارث‌بری بیزانس برسد، برای آنکه داغ بردگی مغول را زیر شنلِ ارغوانیِ خاندانِ شاه‌ی بیزانس پنهان کند، برای آنکه تخت نورسیده‌ی مسکو را با حکومت پرآوازه‌ی ولادیمیر مقدس به هم پیوند زند و در شخص خود، رهبر دنیوی جدیدی به کلیسای یونانی وقف کند؟ پاپ را در رُم. آخرین شاهدخت بیزانس در دربار پاپ زندگی می‌کرد.^(۲۷) ایوان برای بیرون آوردن شاهدخت از دست پاپ با سوگندی اعتقادش را انکار کرد، سوگندی که برای رهایی از آن، به سر اسقف خود متوسل شد.

کافیست رشته‌ای از اسامی و تاریخ‌ها را با دیگری جایگزین کنیم، به‌وضوح معلوم می‌شود که بین سیاست ایوان سوم و روسیه‌ی امروزی نه‌تنها همانندی بلکه همانستی وجود دارد. ایوان سوم فقط سیاست سستی مسکو را، که ایوان اول ملقب به کالیتا به ارث گذاشته بود، تکمیل کرد. ایوان کالیتا، برده‌ی مغول، عظمتش را به این طریق کسب کرد که نیروی بزرگ‌ترین دشمنش، تاتار، را به‌سوی دشمنان کوچک خود یعنی امیران روسی سوق داد. او فقط با دروغ و نیرنگ قادر شد قدرت تاتارها را به اهداف خود جلب کند. او ناگزیر به اختفای قدرتی که به‌واقع در مقابل سرورانش به دست آورد، می‌بایست چشمان هم‌بردگانش را نیز با قدرتی خیره‌کننده صاحب نبود. برای حل این وظیفه‌ی دشوار مجبور بود حیل‌های پست‌ترین بردگی را به نظامی رسمی تبدیل کند و این نظام را با کار صبورانه‌ی بردگان به انجام رساند. حتی قهرِ عریان در چنین

نظامی از دسایس، فساد و دست‌اندازی‌های پنهانی تنها به‌صورت توطئه می‌توانست با آن سازگار شود. او باید قربانیانش را پیش از اعدام علنی مسموم می‌کرد. یگانگی هدف نزد وی منجر به دوگانگی کردار شد. دستیابی به امتیازات با استفاده‌ی ریاکارانه از قدرت دشمن، تضعیف آن قدرت با بهره‌کشی از آن و سرانجام نابودی آن پس از آنکه همچون بازیچه مورد استفاده قرار گرفته بود، سیاستی بود که منش تبار هم حاکمان و هم محکومان به ایوان کالیتا القا کرد. سیاست ایوان سوم نیز همین سیاست بود.

و این سیاست امروزه سیاست پترکبیر و روسیه‌ی امروزی است، هرچند نام، جایگاه و خصوصیات قدرت خصمانه‌ی مورد استفاده تغییر کرده باشد. پترکبیر در حقیقت کاشف سیاست مدرن روسی است اما او به این مهم فقط به این ترتیب رسید که از روش قدیمی توسعه‌طلبی مسکویی‌ها خصلت صرفاً محلی تکبر آن را برگرفت و آمیزه‌های تصادفی را از آن منتزع کرد؛ ضمن آنکه آن را در فرمولی انتزاعی تلخیص کرد، اهدافش را تعمیم داد و دامنه‌ی مضمونش را از براندازی محدوده‌های معینی از قدرت به تلاش برای قدرتی نامحدود بسط داد. او مسکو را نه با افزودن ایالاتی چند بلکه با تعمیم نظامش به روسیه‌ی مدرن تغییر داد.

کوتاه‌سخن: مسکو در مکتب نفرت‌انگیز و رقت‌آور بردگی مغول بالیده و برکشیده است. مسکو عظمت خود را تنها از این‌رو به دست آورد که در ترفندهای بردگی به استادی رسید. مسکو حتی پس از آزادی‌اش نیز نقش دیرینه‌ی برده‌ی ارباب‌شده را همچنان ادامه داد. سرانجام، پترکبیر مهارت سیاسی برده‌ی مغول را با آرمان مغروران‌ه‌ی فرمانروای مغول یکی کرد که چنگیزخان واپسین درخواست خود، یعنی فتح جهان را به او واگذار کرده بود.

فصل ششم^(۲۸)

یک ویژگی نژاد اسلاو باید هر ناظری را به شگفتی وادارد. آنان تقریباً در همه جا خود را محدود به درون بوم^۱ کردند و سواحل را به اقوام غیراسلاو واگذاشتند. اقوام فینو - تاتار، ساحل دریای سیاه و لیتوانی‌ها و فنلاندی‌ها سواحل دریای بالتیک و سفید را در تصرف داشتند. هر جا که اسلاوها به ساحل، همچون دریای آدریاتیک و بخش‌هایی از دریای بالتیک، دست یافتند، دیری نمی‌پایید که به حاکمیت بیگانه سر فرود آورند. قوم روس نیز در این سرنوشت مشترک نژاد اسلاو سهیم بود. از زمان پیدایش آنان در تاریخ، سرچشمه‌ها و کرانه‌های علیای ولگا با شاخه‌های فرعی‌اش، دنپیر^۲، دُن و بخش شمالی دوینا^۳ میهن آنان را تشکیل می‌داد. در هیچ‌جا قلمروشان، به‌استثنای دورترین دامنه‌های خلیج فنلاند، راه به دریا نداشت. پیش از زمان پتر کبیر، روسیه به‌استثنای دریای سفید که سه چهارم سال مسدود و غیرقابل عبور است، گذرگاهی به دریا را تصرف نکرده بود. محلی که امروزه پترزبورگ در آنجا قرار دارد، هزار سال میان فنلاندی‌ها، سوئدی‌ها و روس‌ها دست به دست گشته بود. تمامی باریکه‌های ساحلی دیگر، از پولانگن^۴ میمِل^۵ تا تورنتا^۶(۲۹) و همچنین کل ساحل دریای سیاه از آکرمان^۷(۳۰) تا رودت قلعه^۸(۳۱) تازه بعداً فتح شده‌اند. شاهد این خصیصه‌ی دریاگریزی نژاد اسلاو همین است که ملیت روسی خود را حتی با یک وجب از کرانه‌ی بالتیک و به همان اندازه کمتر ساحل چرکیسی و سواحل شرقی مینگرلیانی^۹ دریای سیاه وفق نداده است. فقط ساحل دریای سفید تا آنجا که ارزش کشت و زرع داشت و

1. Binnenland

2. Denjeper

3. Dwina

4. Polangen

5. Memel

6. Tornea

7. Akkermann

8. Redut Kale

9. mingrelianisch

بخش‌هایی از کرانه‌ی شمالی دریای سیاه و باریکه‌ی ساحلی دریای آزوف، در واقع از سوی جمعیت روسی مسکونی شده بود که با وجود شرایط جدیدشان در آن منطقه هنوز هم از رو آوردن به دریا امتناع می‌ورزند و سرسختانه به سنت دریاگریز اسلاف‌شان پای‌بند ماندند.

پتر کبیر از همان آغاز تمامی سنن نژاد اسلاو را زیر پا گذاشت. «روسیه به آب [دریا] نیاز دارد.» این جمله را که او زمانی با حالت سرزنش‌آمیزی به شاهزاده کانتمیر^۱ گفت، در سرلوحه‌ی زندگی‌نامه‌اش نوشته شده است. جنگ نخست او با ترکیه، فتح دریای آزوف؛ پیکارش با سوئد، تصرف دریای بالتیک؛ دومین نبردش با عثمانی هدف تسخیر دریای سیاه را در سر داشت، و نیت دست‌درازی فریبکارانه‌اش به ایران، اشغال دریای خزر بود. اگر خواست تنها گسترش منطقه‌ای باشد، خشکی کافی است؛ اما اگر اقدام به تهاجمی جهانی مد نظر باشد، نخستین پیش‌شرط دریا خواهد بود. فقط دگرگونی مسکو از یک کشور درون‌بوم محض به حکومتی با سواحل دریایی می‌توانست محدودیت‌های دیرینه‌ی سیاست مسکو را رفع کند و با آن هم‌نهاد (ستز) جسورانه‌ای ادغام شود که در آن آمیختگی روش رخنه‌ی نامحسوس برده‌ی مغول با گرایش جهانگیرانه‌ی فرمانروای مغول، انگیزش دیپلوماسی مدرن روسیه را تشکیل می‌دهد.

گفته شده که در یک چنان سرزمین درون‌بومی همانند حکومت اولیه‌ی پتر کبیر نه حکومت بزرگی اصلاً وجود داشته است و نه می‌توانسته به وجود آید؛ و به این دلیل هیچ حکومتی نمی‌تواند از این مهم چشم‌پوشی کند که کرانه‌ها و دهانه‌های رودخانه‌هایش را خارج از دسترس خود مشاهده کند؛ به همین سبب نیز روسیه نمی‌توانست مصب نوا^۲، راه خروج طبیعی برای محصولات روسیه‌ی شمالی، را در اختیار سوئدی‌ها گذارد و گذشته از این، دهانه‌های دُن، دنپیر و بوگ^۳ و همچنین تنگه‌ی کِرچ^۴ (۳۲) را به تاتارهای غارتگر چادرنشین بسپارد؛ و همچنین ایالات بالتیک منحصراً به دلیل موقعیت جغرافیایی‌شان باید ملحقه‌ی طبیعی همان ملتی می‌بودند که پس‌کرانه‌ی مربوطه را در اختیار داشت؛

1. Cantemir

2. Neva

3. Bug

4. Kertsch

کوتاه‌سخن، پتر کبیر دست‌کم در این مناطق تنها آنچه را که بی‌چون و چرا برای گسترش طبیعی کشورش لازم بود، به چنگ آورده است. با این دیدگاه، پتر کبیر در جنگ با سوئد صرفاً بر این تئیت بود که لیورپولی روسی بر پا دارد و آن را با نوار ساحلی ضروری تجهیز کند.

اما در این میان واقعیت مهمی نادیده گرفته شده است: شاهکارش که پایتخت امپراتوری را از داخل کشور به کناره‌ی دریا منتقل کرد و بی‌باکی خاصی که پایتخت جدید را در باریکه‌ی مقدّم نوگشوده‌ی ساحل دریای بالتیک، درست در تیررس آتش مرزی، برپا کرد و به این ترتیب، آگاهانه مرکزیت سنت‌شکنی را برای متصرفاتش آماده کرد. انتقال تخت تزارهای مسکو به پترزبورگ به معنای قرار گرفتن وی در این موقعیت بود که تا زمان تسخیر تمامی سواحل لیبائو^۱ (۳۳) تا تورنئا حتی نمی‌توانست از توهین ایمن باشد - وظیفه‌ای که تازه در سال ۱۸۰۹ با تصرف تمام و کمال فنلاند به‌انجام رسید. آلگاروتی^۲ (۳۴) گفته است: «سنت پترزبورگ پنجره‌ای است که روسیه می‌تواند اروپا را از آنجا مشاهده کند.» این اقدام از همان آغاز هم‌آوردخواهی برای اروپاییان و مشوقی برای فتوحات دیگر روس‌ها بود. استحكامات لهستان روسیه در عصر حاضر، تنها گام دیگری برای تحقق همان ایده هستند. مودلین^۳، ورشو، ایوان‌گورود^۴، فراتر از دژهایی هستند که باید سرزمینی سرکش را تحت نظارت داشته باشند. آن‌ها همان تهدیدی را برای غرب در بر دارند که صد سال پیش پترزبورگ به دلیل جایگاه موقعیت بلافصل‌اش برای شمال داشت. آن‌ها قرار است روسیه را به سرزمین پان - اسلاوی تغییر دهند، چنان که ایالات بالتیک مسکو را به روسیه بدل کردند. پترزبورگ، مرکزیت سنت‌شکن امپراتوری، از همان آغاز به مرزهایی اشاره داشت که تازه باید ترسیم می‌شدند.

به این طریق، فقط تصرف ایالات بالتیک نیست که به تنهایی سیاست پتر کبیر را از اجدادش متمایز می‌کند بلکه انتقال پایتخت است که اهمیت واقعی فتوحات بالتیک را آشکار می‌سازد. پترزبورگ، برخلاف مسکو، مرکز یک نژاد نبود بلکه جایگاه یک حکومت بود؛ اثری نبود که یک قوم به آرامی پدید آورده باشد بلکه

1. Libau

2. Algarotti

3. Modlin

4. Ivangorod

آفریده‌ی آنی یک فرد بود؛ مرکزی نبود که ویژگی‌های قوم دریاگریز از آن پرتوافکنی می‌کند بلکه پایگاهی دریایی بود که تمامی این صفات در آنجا فروکش می‌کند؛ هسته‌ی سستی تکاملی ملی نبود بلکه نمایشگاه آگاهانه برگزیده‌ی دسیسه‌ی جهانی بود. پتر، به سبب انتقال پایتخت، قید و بندی طبیعی را که سیستم رخنه‌ی نامحسوس تزارهای کهن مسکو را با توانایی‌ها و تلاش‌های نژاد بزرگ روسی به هم پیوند می‌داد، دوپاره کرد. زمانی که پایتخت را به ساحل دریا منتقل کرد، آشکارا غریزه‌ی دریاگریزی این نژاد را به سخره گرفت و آن را به تک‌دنده‌ای در دستگاه سیاسی‌اش تنزل داد. مسکو از سده‌ی شانزدهم به بعد هیچ متصرفات چشمگیری را مگر در سمت سبیری کسب نکرده بود و تا سده‌ی شانزدهم، تنها فتوحات نامطمئنی را در غرب و جنوب و آن هم زیر نفوذ مستقیمی از شرق به دست آورده بود. برعکس، پتر با انتقال پایتخت اعلام کرد که می‌خواهد به شرق و کشورهای همجوار با کمک غرب نفوذ کند. اگر نفوذ از شرق به علت ویژگی ایستا و مناسبات اندک اقوام آسیایی بسیار محدود بود، اما نفوذ از غرب به علت تحرک و روابط همه‌جانبه‌ی اروپای غربی نامحدود و جهان‌روا بود. انتقال پایتخت این تغییر عمده‌ی حوزه‌های نفوذ را نشان می‌دهد و فتح ایالات بالتیک ابزار لازم آن را دست و پا کرد، در همان حال که برتری روسیه را به یکباره در میان کشورهای همجوار شمالی تضمین کرد؛ تماس دائمی و مستقیم آن را با تمام نقاط اروپا برقرار کرد؛ پایه‌ای برای ارتباط مادی با قدرت‌های دریایی پی افکند که هم به سبب این پیروزی و هم به دلیل نیازشان به سازمایه‌ی کشتی به روسیه وابسته شدند؛ وابستگی تا زمانی که مسکو به عنوان تولیدکننده‌ی بخش اعظم این سازمایه‌های کشتی هیچ معبر خروجی از آن خود نداشت موجودیت نداشت، اما برعکس، سوئد که این راه‌های خروجی را در اختیار داشت مالک پسرانه‌ی آن نبود.

تزارهای مسکو که متصرفات‌شان را در کل با کمک خان‌های تاتار فتح کردند، ملزم بودند مسکو را تاتارزده کنند، اما پتر کبیر که مصمم بود از طریق غرب نفوذ کند، باید روسیه را متمدن می‌گرداند. آن‌گاه که ایالات بالتیک را تصاحب کرد، به یکباره ابزارهای لازم را برای این فرایند به چنگ آورد. این ایالات نه تنها دولت‌مردان و ژنرال‌هایی را در اختیارش گذاشتند، یعنی مغزهایی که برای

هدایت سیستم تشکیلات سیاسی و نظامی‌اش مطابق غرب لازم داشت، بلکه آن‌ها هم‌زمان لشکری از کارمندان، آموزگاران و چکمه‌پوشانی را برایش تأمین می‌کردند که قرار بود با تعلیم جلای تمدن به روس‌ها، آنان را با دستگاه‌های فنی ملت‌های غربی سازگار سازند، البته بی‌آنکه با ایده‌های غربی آشنایشان سازند.

نه دریای آزوف، نه دریای سیاه و نه دریای خزر نمی‌توانست این مسیر مستقیم به اروپا را برای پتر بگشاید. ضمناً، در زمان حیاتش از تاگان‌روگ^۱ (۳۵)، آزوف و دریای سیاه با ناوگان، بندرها و باراندازهای نویناد روسی‌اش دوباره چشم‌پوشی شد یا به ترکان واگذار گردید. همچنین فتوحات در ایران اقدام شتابزده‌ای شناخته شد. از چهار جنگی که زندگی نظامی پتر کبیر را در بر می‌گیرد، ثمره‌ی نخستین آن بر ضد عثمانی، در دومین جنگ با ترکان که به‌طریقی تداوم پیکار سنتی با تاتارها بود، از دست رفت. از جانب دیگر، نخستین جنگ پیش‌درآمدی برای نبرد با سوئد بود، حال آنکه پیکار دوم با عثمانی تنها یک میان‌پرده و جنگ ایران فقط مؤخره را تشکیل می‌داد. به این ترتیب، جنگ با سوئد^(۳۶) که بیست و یک سال طول کشید، تقریباً کل زندگی نظامی پتر کبیر را در بر می‌گیرد. حال اگر ما هدف، نتایج یا مدتش را در نظر بگیریم، می‌توانیم بحق آن را جنگ پتر کبیر بنامیم. نقطه‌ی گره‌ی تمامی شاهکارش در تصرف سواحل بالتیک بود.

حال فرض می‌کنیم که هیچ‌گونه شناختی از ریزه‌کاری‌های اقدامات دیپلماتیک و نظامی او نداشتیم. آیا نباید این واقعیت عریان که تغییر شکل مسکو به امپراتوری بزرگ روسیه با دگرگشت آن از یک کشور درون‌بومی نیمه‌آسیایی به قدرت دریایی مسلط بر دریای بالتیک اتفاق افتاد، ما را به این استنباط برساند که انگلستان، بزرگ‌ترین نیروی دریایی آن زمان - نیروی دریایی‌ای که درست در مدخل دریای بالتیک قرار داشت و از سده‌ی هفدهم نقش بالاترین داور را ایفا می‌کرد - در هنگام این تغییر و تحول عظیم دستی بر آتش نداشته است؟ آیا انگلستان پشتیبان اصلی نقشه‌های پتر کبیر بوده است یا مانع عمده‌ای؟ آیا انگلستان در طی جنگ مرگبار و طولانی میان سوئد و روسیه، شاهین ترازویی

نبوده که چون تمامی توانش را برای نجات سوئد به کار نگرفت با اطمینان می‌توان گفت که تمام ابزارهای تحت اختیارش را به کار گرفت تا به مسکویی‌ها کمک کند؟ و اما انگلستان در آنچه معمولاً تاریخ نامیده می‌شود به‌ندرت در صحنه‌ی این درام بزرگ ظاهر می‌شود و بیشتر به‌منزله‌ی تماشاگر تا بازیگر نمایانده می‌شود. تاریخ واقعی نشان خواهد داد که خان‌های اردوی زرین برای تحقق نقشه‌های ایوان سوم و اسلافش به‌اندازه‌ی حکام انگلستان برای تحقق نقشه‌های پتر کبیر و اخلافش مؤثر واقع نشدند...

پی‌نوشت‌ها

۱. پتر اول، کبیر (۱۶۷۲-۱۷۲۵)، از سال ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ تزار روسیه و بنیانگذار امپراتوری روسیه. اهدافش عبارت بودند از ارتباط با غرب و گسترش در جهت دریای بالتیک و دریای سیاه. او فاتح جنگ شمال (از ۱۷۰۰ تا ۱۷۲۱) بود که روسیه را به جای سوئد به قدرت مسلط محدوده‌ی بالتیک بدل کرد؛ او پایتخت امپراتوری روسیه را در سال ۱۷۱۳ از مسکو به سنت پترزبورگ منتقل کرد و اصلاحات اداری بسیاری را به اجرا درآورد، از جمله به‌دلایل نظامی، چند بیمارستان ساخت و تجارت را رونق بخشید. اما برای تأمین مالی نقشه‌های توسعه‌طلبانه‌اش و جنگ‌های مربوطه، مالیات روستائیان در زمان سلطنتش به شدت افزایش یافت و رعایا را هرچه بیشتر به تنگدستی و فقر سوق داد. حتی گاهی ۸۲٪ درآمد کشور صرف اهداف جنگی شد.

۲. روریک (Rurik) (مرگ ۸۷۹)، سرور سرسپردگان سوداگر و جنگجوی اسکاندینا-ویایی بود که وارگ نامیده می‌شدند و در سده‌ی نهم به روسیه، لادوگا کهن (Ladoga)، نووگورود، بشوزورو (Beozoro)، ایسبورسک (Isborsk)، پولوک (Polock) و کی‌یف هجوم آوردند؛ این تشکلهای حکومت‌گر و با یکدیگر به شدت در حال ستیز اسکاندیناویایی، از سوی سرسپردگان سرکش و پیمان‌شکن روریک (یعنی رهبران سرسپردگانی که می‌بایست وظایف نظامی و خدمت‌گزاری انجام دهند و بدین نحو، شالوده‌ی تشکلهای حکومتی بعدی بودند) ایجاد شد. روریک بایستی شخصاً تا هنگام مرگش، حدود ۲۰ سال در نووگورود حکومت کرده باشد (از ۸۶۲). بنابراین، آشولد و دیر (Dir)، هردو سرسپرده‌ی پیشین روریک که خود را مستقل اعلام کردند، نخستین سروران اسکاندیناری کی‌یف بودند که در امتداد دنیپر پیشروی کردند و در کی‌یف، تختگاه پیشین Kigs و برادرش، نشیمن کردند. اولگ که بایستی خویشاوندی از روریک و جان‌پناه ایگور، پسر روریک بوده باشد، در سال ۸۸۲ به کی‌یف لشکر کشید و آشولد و دیر را شکست داد. نام‌گذاری «روریک‌ها» در کل از سرسپردگان اسکاندیناویایی سکنی‌گزیده در روسیه حاصل شده است.

۳. اولگ (Oleg) (مرگ ۹۱۲)، از سال ۸۹۲ مهین‌دوک کی‌یف بود که در سال ۹۰۷، به کنستانتینوپل حمله کرد؛ جانشین وی، ایگور، دو لشکرکشی (۹۴۱ و ۹۶۴) بر ضد بیزانس انجام داد که منجر به معاهده‌ای تجاری با بیزانس شد که بعداً توسط پسرش سویاتوسلاو اول تجدید شد. این یکی بلغارستان را تسخیر کرد و کنستانتینوپل را به خطر انداخت تا اینکه در سال ۹۷۱ از یوهان تسیمیسکس (حدود ۹۲۵-۹۷۶)، نایب‌السلطنه بیزانس شکست خورد.

۴. بیزانس (کنستانتینوپل Konstantinoel)، پایتخت امپراتوری بیزانس تا سال ۱۴۵۳.
۵. ایگور (Igor)، جانشین اولگ، مهین‌دوک کی‌یف و احتمالاً پسر از روریک بود که از سال ۹۱۲ تا ۹۴۵ حکومت کرد. او پس از دو لشکرکشی بر ضد بیزانس (۹۴۱ و ۹۴۴)،

بازپرداخت باج و تجدید معاهده‌ی تجاری منعقدۀ توسط اولگ را بار دیگر بر بیزانس تحمیل کرد.

۶. سویاتوسلاو اول (Svjatoslav) (مرگ ۹۷۲)، پسر ایگور و مهین‌دوک کی‌یف (۹۴۵-۹۷۲)، نخست، تحت قیومت مادرش، آلاگ (Olag) (۹۴۵-۹۶۴) بود؛ او تقسیم وراثت را در مهین‌دوک‌نشین کی‌یف وضع کرد که بر طبق آن، تمامی اخلاف ذکور به طور مساوی حق ارث‌بری داشتند.

۷. ولادیمیر مقدس (Vladimir) (مرگ ۱۰۱۵)، یکی از سه پسر سویاتوسلاو بود که نووگورود را به ارث برد؛ بعد از مرگ برادرش اولگ، بر ضد برادر دیگرش، یارول پولک (Jaropolk) که کی‌یف را به ارث برده بود، لشکر کشید، او را کشت و به این ترتیب، عملاً تک‌فرمانروایی را از نو برقرار کرد.

۸. ولادیمیر، ازدواجش با آنا (Anna) (۹۸۷)، خواهر قیصر باسیلتوس دوم (Basileios 976-1025) و برادر وی، کنستانتین هشتم را در قبال خدمت متقابلی با گسیل ملازمین وارگ برای پشتیبانی از قیصر بیزانس، بر آنان تحمیل کرد؛ او هم‌زمان مذهب ارتدکس یونانی را پذیرفت.

۹. Porphyrogeniti، عنوان اعضای خاندان سلطنتی بیزانس.

۱۰. به جای «نورماندی» متن اصلی انگلیسی، در نقل قول ریزانف، «مونارشی» قرار دارد.

۱۱. یوهان تسیمیسکس (Tsimiskes) اول (حدود ۹۲۵-۹۷۶) از سال ۹۶۹ تا ۹۷۶ قیصر بیزانس بود.

۱۲. یاروسلاو (Jaroslav)، معروف به عاقل، پسر ولادیمیر، بعد از جنگ‌های داخلی سال‌های ۱۰۱۹-۱۰۵۴، مهین‌دوک مسکو شد؛ بعد از مرگ وی، دوره‌ی امیرنشین‌های پراکنده آغاز می‌شود زیرا، وی آخرین امیری بود که تقسیم وراثت وضع شده توسط سویاتوسلاو اول را با قتل و انقیاد برادرانش، کنار نهاد؛ بعد از مرگش، به دلیل تقسیم سهم وراثتی مهین‌دوک‌نشین سابقاً متحد کی‌یف، به پراکندگی و جداسازی فزاینده‌ی امیرنشین‌های پراکنده [بویارها] از پایتخت انجامید.

۱۳. آندره بوگولیوبسکی (Andrej Bogoliubski) یا (Andreij von Suzdal) امیر سوزدال (حدود ۱۱۱۱-۱۱۷۴)، یکی از پسران دولگورویکیس (Dolgorukijs)، در سال ۱۱۶۹ تختگاه مهین‌دوک کی‌یف را به ولادیمیر منتقل کرد.

۱۴. چنگیزخان (حدود ۱۱۶۰-۱۲۲۷)، تموچین، در انجمن قبایل مغول در قره‌قوروم، ۱۲۰۶، به خان‌خانان برکشیده شد؛ او قبایل مغول را با قهر، برای نمونه با قیادت تاتارها متحد کرد و لشکرکشی‌های بزرگ اولیه‌ی مغولان را به طرف جنوب و غرب رهبری کرد.

۱۵. تاتارها، قومی از شرق مغولستان بودند که تا سال ۱۲۰۶ توسط تموچین، همچون دیگر قبایل چادرنشین قراختائیان، نایمان‌ها، قیرقیزها، مرکت‌ها، بیرات‌ها و غیره در خانات چنگیزخان متحد شدند. بعدها نامی عمومی برای نامیدن تمامی اقوام چادرنشین گردید که در سده‌ی ۱۳، مناطق بزرگی از آسیا و اروپای شرقی را درنوردیدند؛ مهم‌ترین لشکرکشی‌ها توسط شخص چنگیزخان و پس از مرگش توسط باتو (Batu)، مرگ

(۱۲۵۵)، نوهی چنگیزخان رهبری شد.

۱۶. ایوان کالیتا (Ivan Kalita) (کیسه‌ی پول)، مهین‌دوک مسکو از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۰.

۱۷. ایوان سوم، معروف به کبیر، از سال ۱۴۴۰ تا ۱۵۰۵ مهین‌دوک مسکو، از ۱۴۶۲-۱۵۰۵، کازان و آستراخان را تسخیر کرد.

۱۸. اردوی زرین، کوچورزان استپ - اوپ ساپ (Oypcap) در شمال دریای خزر و سیاه، در حقیقت اردوی آبی نام داشت اما به سبب شکوه و جلال پایتخت‌شان از سوی امیران مغلوب، اردوی زرین نامیده می‌شد؛ خان اردوی زرین در سرای می‌نشست و اسما دست‌نشانده‌ی خان بزرگ در قره قوروم بود؛ اروپای شرقی به محدوده‌ی مالیاتی و قدرت اردوی زرین تعلق داشت؛ خان اردوی زرین، منصب مهین‌دوکی را از نو در روسیه احیا کرد که بدین‌وسیله به مهین‌دوک وظایفی معین و در رابطه با آن اختیاراتی تفویض شد، برای نمونه مالیات‌گیری از دیگر امیران.

۱۹. بویارها، یک قشر اشرافی در اصل به وجود آمده از سرسپردگان اسکاندیناویایی بودند که خود، نشان از فروپاشی آغاز شده‌ی ساختار اجتماعی وقتِ نورمان‌ها می‌دهد. سرسپردگان، در ابتدا یک گروه یکپارچه‌ی «اشرافی» بودند که برای سرورشان می‌بایست وظایف پاسداری و خدمتگزاری انجام دهند که در ازایش نیز تلافی می‌شدند، بنابراین، اشراف خدمتگزار ساده‌ی بدون املاک بودند. در جریان فتح روسیه، سرسپردگان از یکدیگر متمایز شدند که عده‌ای از آنان از نو ملازمانی برای خود دست و پا کردند (سرسپردگان قدیم یا بویارهای بزرگ) و عده‌ای دیگر تک به تک خود را به امیرانی وابسته کردند (سرسپردگان جدید یا فرزندان بویارها). در اواخر حاکمیت نورمانی و اوایل فرمانروایی مغولان، نظام اجتماعی یکپارچه‌ی آن دوره دگرگون شد که به دنبالش، تک‌تک بویارهای بزرگ، استقلال فزاینده‌ای در قبال سروران پیشین خود به دست آوردند. به‌ویژه به علت اجرای تقسیم ارث که بر اساس آن، زمین موروثی پدری نه‌تنها به یکی از اخلاف منتقل نمی‌شد بلکه در میان تمام اخلاف ذکور تقسیم می‌شد، سیستم امیرنشین‌های پراکنده به وجود آمد و بویارها [یا امیران پراکنده] به اشراف موروثی با ملک تبدیل شدند. در جوار املاک موروثی، همچنین املاک اعطایی دولتی وجود داشت که قاعدتاً با وظایف خدمتگزاری همراه بود. در زمان ایوان سوم، مهین‌دوک مسکو - مغول‌ها از نو این جدایی امیرنشین‌های روسی را به اجرا درآورده بودند - امیرنشین‌های پراکنده هرچه بیشتر زیر قیادت مهین‌دوک رفتند و در واقع بویارها خلع ملک شدند و عملاً با اشراف اداری یکسان و به زبان دیگر، کارگزاران حکومتی شدند و به این ترتیب، بار دیگر زمین جزو املاک حکومت شد و منحصرأ به صورت تیول حکومتی با وظایف خدمتگزاری (به‌ویژه نظامی) در اختیار اشراف و روستاییان قرار داده می‌شد.

۲۰. Swan Sonnenschein 1899، فاقد فقره‌ی زیرین فصل ۵ مندرج در این بخش است. در این مورد، متن با استناد به چاپ Free Press, London 1857، تکمیل می‌شود.

۲۱. در متن انگلیسی، در این فقره، تاریخ ۱۱۷۸ قرار دارد که به نظر می‌آید اشتباه چاپی باشد. ایوان سوم، در سال ۱۴۷۸ جمهوری نووگورود را که با لیتوانی - لهستان بر علیه مسکو هم‌پیمان شده بود، مورد حمله قرار داد و زیر سلطه‌ی خود درآورد.

۲۲. در نقل قول ریازائف از جمله‌ی مارکس، در این فقره «ترکان» به جای «امیران روسی» نسخه‌ی اصل انگلیسی قرار دارد.
۲۳. کاسیمیر چهارم (۱۴۲۷-۱۴۹۲)، پادشاه لهستان (۱۴۴۷-۱۴۹۲) و مهین‌دوک لیتوانی بود.
۲۴. الکساندر (۱۴۶۰-۱۵۰۶)، پسر کاسیمیر چهارم، از سال ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۶ مهین‌دوک لیتوانی و از سال ۱۵۰۱ تا ۱۵۰۶ پادشاه لهستان بود که در سال ۱۴۹۵ با هلنا، دختر ایوان سوم ازدواج کرد.
۲۵. هلنا با وجود ازدواج با الکساندر کاتولیک، همچنان در آیین ارتدکس یونانی باقی ماند.
۲۶. این لشکرکشی‌ها از سال ۱۵۰۳ تا ۱۵۴۱ طول کشید تا اینکه اسمولنسک، مهم‌ترین مانع راه تجاری مسکو به اروپای مرکزی سقوط کرد.
۲۷. سوفی پالئولوگا (Sophie Paläologa)، بعد از سقوط بیزانس (۱۴۵۳) در رم زندگی می‌کرد؛ او در سال ۱۴۷۲، همسر ایوان سوم شد.
۲۸. مارکس، این فصل را از یکی از مقالات انگلس درباره‌ی پان - اسلاویسم که در سال ۱۸۵۶ برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی تریبون نوشته شده بود، اما هرگز چاپ نشد، اخذ کرده است. دست‌نویست این مقاله که سردبیر روزنامه به مارکس برگرداند، پیدا نشده است. مارکس بلافاصله پس از انتشار «افشای تاریخ دیپلوماسی سده ۱۸»، در آوریل ۱۸۵۷ به انگلس نوشت: «در آخرین نوشته‌ام، از متن یکی از مقالات تو که درباره‌ی پتر اول نوشته‌ای، استفاده کردم.» [از یادداشت ویرایشی MECW].
۲۹. تورنتا، شهری در منتهی‌الیه شمالی خلیج بوتنی (Bottni) که در سال ۱۸۰۹، به دست روس‌ها افتاد.
۳۰. آکرمان (Maure Castro)، شهری در ساحل بسارابی (Bessarab) دریای سیاه که در سال ۱۸۱۲، به تسخیر روس‌ها درآمد.
۳۱. ردوت قلعه، جایگاهی در ساحل قفقازی دریای سیاه که در سال ۱۸۲۹، به دست روس‌ها افتاد.
۳۲. تنگه‌ی کِرچ (Kretsch)، معبری بین دریای آزوف و سیاه.
۳۳. لیبوا، شهری در دوک‌نشین کورلاند (Kurland) که در سال ۱۷۹۵ به دست روس‌ها افتاد.
۳۴. گراف فرانچیسکو آلگاروتی (۱۷۱۲-۱۷۶۴)، فیلسوف ایتالیایی، دوست فردریش دوم پروسی و ولتر؛ نوشته‌ای با عنوان «فلسفه‌ی نیوتونی برای بانوان» دارد.
۳۵. تاگان روگ، آزوف، شهرهای ساحل شمالی دریای آزوف، در جنگ نخست با ترکان (۱۶۹۴) بر دست پتر کبیر گشوده شد اما در جنگ دوم با ترکان (۱۷۱۱) از دست رفت.
۳۶. مدنظر، جنگ شمالی (۱۷۰۰-۱۷۲۱) است؛ روسیه در اتحاد با لهستان - به همراه ساکسن (Sachsen) و دانمارک، که از سال ۱۷۱۵، پروس نیز بدان اضافه شد - با سوئد در زمان پادشاهی کارل هفتم، می‌جنگید؛ این جنگ به ابرقدرتی سوئد پایان داد؛ روسیه در پیمان صلح نواشتاد (Nystadt)، ایالات دریای بالتیک سوئد را به چنگ آورد.

کتاب دوم

مارکس، انگلس و جامعه‌ی آسیایی

جیانی سفری

از نوشته‌های اولیه

تا مقالاتی در مورد هند و چین

نخستین اشاره به آسیا که در آثار مارکس می‌توان یافت، مربوط به نوشته‌ای از سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۳، نقد فلسفه‌ی حق هگل، است: مارکس در اینجا به طور ضمنی از «استبداد آسیایی» که در آن، «حکومت سیاسی جز خودکامگی شخصی یک فرد نیست یا حکومت سیاسی همچون مالی، برده‌ای بیش نیست»^(۱)، یاد می‌کند. البته چندان دشوار نیست تا منشأ این داوری را پیدا کرد: موضوع یقیناً بر سر کنفرانس‌هایی در مورد فلسفه‌ی تاریخ از هگل است که تنها چندین سال پیش‌تر منتشر شده بود: ۱۸۳۷ از سوی شاگردانش، در سال ۱۸۴۰ به صورت کامل توسط پسرش، کارل. حتی می‌توان به آن اضافه کرد که مارکس، مدت‌ها تا سال ۱۸۴۸ و فراتر از آن، بسنده می‌کرد که آسیا را روی هم رفته فقط با عینک هگل بررسی کند. او بازنمایی خاورزمین را از کنفرانس‌های معروفی اخذ کرد که در زمان خود اوج فشرده‌ی فلسفه‌ی تاریخ بود و به میزان درخور توجهی معتبر تلقی می‌شد.

برخی از ویژگی‌های عمده‌ی تصویر آسیای آن زمان را که در کنفرانس‌های هگل نمایان بود، می‌توان به طور تقریبی شرح داد: آسیا گهواره‌ی دیرپای خدایگان‌سالاری است. این خدایگان‌سالاری در چین، به خوبی سازمان‌دهی شده است؛ مشروع، بامدارا و خردمندانه. در اینجا «امپراتور، فرماندهی در مقام پدرسالار» است که حقوقش را «طبق روال پدری بر فرزندان» اعمال می‌کند؛ «هیچ طبقه یا پایگان مستقلی، همچو هند، وجود ندارد تا بتواند فی‌الذمه از منافع‌شان حمایت کند، زیرا همه‌چیز از بالا هدایت و نظارت می‌شود.» «امپراتور سزاوار بالاترین ستایش است. او به دلیل موقعیتش ناگزیر است خود حکومت

کند و باید به‌شخصه قوانین و امور امپراتوری را بشناسد و رهبری کند.» «امپراتور به یاری کارگزارانی که غالب اوقات متشکل از ماندارین‌ها^۱ هستند، حکومت می‌کند.» به جز او «درواقع هیچ پایگان درخور توجهی، هیچ‌گونه اشرافیتی در میان چینیان وجود ندارد.» بدین نحو، «دوران‌دیشی پدرسالارانه‌ی امپراتور که چون پدری به‌طور یکسان از زیردستانش مراقبت می‌کند»، بر فراز همگان گسترده است. در این نظام هرگونه منزلت فردی غایب است، در اینجا ظاهرپرستی و بردگی، بر طبق «مقررات کهن امپراتوری»، یکنواختی «ایستایی» در تمامی روابط خانوادگی و اجتماعی، حکم فرماست.

قوم هند، کمتر از چینیان در «ایستا»یی به سر نمی‌برد. گذشته از این، «خودسرانه‌ترین، شوم‌ترین، شرم‌آورترین استبداد به هند تعلق دارد.» اما این جباریت در هند «سامانمند است، زیرا در آنجا هیچ خودآگاهی وجود ندارد که با استبداد هم‌تراز باشد و احساس را به غلیان وادارد؛ آنچه باقی می‌ماند، تنها درد جسمانی، محرومیت از ضروری‌ترین نیازها و اشتیاقی که دربردارنده‌ی احساسی منفی بر علیه آن است.» کاست‌ها یکی از ناب‌ترین عناصر «تحجر» این نظام سیاسی و اجتماعی هستند.^(۲)

با اطمینان می‌توان عنوان کرد که استنباط مارکس در خصوص آسیا و تاریخش، مدت‌ها از طرح در بالا بیان شده فراتر نرفت. البته در اینجا و آنجا، در اشارات پراکنده‌ی خود، تأکید متفاوتی از هگل وجود دارد. از آنجا که برای مارکس تقریباً این مسئله مطرح بود که جوامع شرقی را به تفصیل شرح دهد تا جایگاهی در تاریخ تفکر انسانی برای آن‌ها بیابد، توجه‌اش را بیشتر به تمایز ایستایی شرق و پیشرفت بورژوازی غرب معطوف می‌کند. از این امر، قضاوت کوبنده‌ای در مورد «استبداد آسیایی» حاصل می‌شود. برای مثال، در مقاله‌ای در سال ۱۸۵۰، چین به صورت «دژ واپس‌گرایی و محافظه‌کاری افراطی» تعریف می‌شود.^(۳)

برای نمونه در مورد مشکل کاست، وجه اشتراک جالبی میان مارکس و هگل به چشم می‌خورد که رابطه‌ی پیچیده‌ی وابستگی از یک‌سو، و سنجش‌های

متفاوت از هم از دیگر سو، در این مسئله تجلی می‌یابد. هگل می‌نویسد:

پرسش بعدی آن است که این نظام کاستی چگونه از نظر تاریخی پدید آمده است. معمولاً عنوان می‌شود که ناهمسانی قبیله‌ها منجر به گوناگونی وظایف شده است... از نظر تاریخی نمی‌تواند اثبات شود. تقسیم کار، بیشتر سرآغاز فرهنگ است. این ناهمسانی کار، همواره کلیتی را پیش‌بایسته می‌گذارد که در کاست از هم متمایز شده‌اند. ویژگی خاص در میان هندیان تنها آن است که این ناهمسانی‌ها موجب یک ثبات طبیعی شده‌اند و وابسته به تبار هستند. افزون بر این، جای پرسش است که آیا سروری این ناهمسانی‌ها را وضع کرده است یا اینکه ناخودآگاه شکل گرفته‌اند. امکان اولی محتمل‌تر است؛ سرور، به چیزهایی نیاز دارد، او موارد گوناگونی را وضع می‌کند و می‌تواند آنان را برای همیشه به آن کار مقید کند.^(۴)

برخلاف وی، مارکس در خصوص تقسیم کار در فقر فلسفه بر این نظر است:

تقسیم کار در رژیم‌های پدرسالارانه، کاستی، نظام فئودالی و صنفی بنا به قواعد خاصی در کل جامعه وجود داشت. آیا این قواعد از سوی قانونگذار مقرر شده‌اند؟ نه. در آغاز از شرایط تولید مادی پدید آمده‌اند و بعدها به قانون ارتقا داده شدند. بدین نحو، این اشکال مختلف تقسیم کار، به همان تعداد، زمینه‌ساز سازمان‌های اجتماعی شدند.^(۵)

این به معنای آن است که تقسیم کار از شرایط تولید پدید آمده است. بنابراین، مقدم بر قانونگذار است که تازه بعداً اشکالش را تعیین می‌کند.

مارکس و انگلس، اندکی پیش از این، سه «مرحله‌ی تحول تقسیم کار» مختلفی را در *ایدئولوژی آلمانی* توضیح داده بودند که «به همان تعداد اشکال مختلف مالکیت» هستند. این سه مرحله‌ی ماقبل بورژوایی عبارتند از «مالکیت قبیله‌ای»، «مالکیت جماعتی و دولتی باستان» (با پیدایش مالکیت خصوصی و رشد فوق‌العاده‌ی بردگی مشخص می‌شود)، و سرانجام «مالکیت فئودالی یا دائم»^(۶) دو سال بعد، به مفهوم یکسانی در *مانیفست*، طرح کلی تاریخ مبارزه‌ی

طبقاتی در عهد باستان، در قرون وسطای فئودالی و در جامعه‌ی بورژوازی مدرن^(۷)، بیان شد. در هردو اثر یادشده از اقوام شرق و جایگاه تاریخی - اجتماعی خاص‌شان تقریباً نامی برده نمی‌شود. آیا از این مسئله می‌توان استنباط کرد که مارکس و انگلس بر این گمان بوده‌اند که اقوام شرق می‌توانند در یکی از سه مرحله‌ی مذکور جای گیرند؟ البته برای چنین نتیجه‌گیری هیچ نشانه‌ای وجود ندارد بلکه برعکس، به اندازه‌ی کافی دلایلی یافت می‌شود که بتوان آن را کنار گذاشت.

مارکس و انگلس نگرش ماتریالیسم تاریخی‌شان را در *ایدئولوژی آلمانی* که مجادله‌جویانه با آرای پیشین مرزبندی می‌کرد، به ظهور رسانیدند. آن‌ها مشخص کردند: «افراد آن‌گونه هستند که واقعیت زندگی‌شان نشان می‌دهد. بنابراین، واقعیت افراد، بستگی به شرایط مادی تولیدشان دارد.»^(۸) گذشته از این، هر شیوه‌ی تولید با یک مرحله‌ی خاص تحول از تقسیم کار و یک شکل از مالکیت مشخص مطابقت می‌کند. این برداشت با گزاره‌ای که در بالا در مورد سه شکل مالکیت بیان شد، دقیق‌تر می‌شود. این مسئله به قوت خود باقی است که این آرا به گونه‌ای استدلالی ارائه می‌شود («شکل نخست مالکیت، مالکیت قبیله‌ای است... شکل دوم، مالکیت جماعتی و دولتی باستان است... شکل سوم، مالکیت فئودالی یا دائم است») که دیگر در نوشته‌های بعدی به چشم نمی‌خورد. از این رو، از این قطعه در *ایدئولوژی آلمانی*، که بی‌شک در میان کل آثار مارکس مناسب‌ترین دلیل به نفع نحوه‌ی تفکری است که تاریخ جهان را با جدیت به «مراحل» معینی تقسیم می‌کند. استفاده می‌شود. اگر در این تلاش‌ها برای ساخت نوعی «فلسفه‌ی تاریخ»، تأثیر بادوام هگل را مشاهده کنیم، به حقیقت نزدیک می‌شویم. اما، با این همه، بعضی عناصر آن حیرت‌آور است. به‌ویژه، چنانچه مشخص شد^(۹)، *ایدئولوژی آلمانی* به هیچ روی از ارتباطی منطقی میان شیوه‌ی تولید عهد باستان و فئودالی سخن نمی‌گوید و به این ترتیب، امکان برداشتی را به دست می‌دهد که در این مورد، بحث بر سر دوگونه بدیل از تحول جماعت قبیله‌ای طبیعی است. افزون بر اینکه در مطلب یادشده‌ی فقر فلسفه از اشکال مختلف تقسیم کار سخن می‌رود که «به همان تعداد، زمینه‌ساز «سازمان‌های اجتماعی» شده‌اند و به طور مثال، «رژیم پدرسالار»، «رژیم کاستی» و «رژیم

فئودالی و نظام صنفی» ذکر می‌شوند. اما مارکس در دسامبر ۱۸۴۶، در نامه‌ای به آنکف^۱ از نظام کاستی و صنفی، نظام مانوفاکتور و صنعت کلان مدرن، به منزله‌ی اشکال مختلف تقسیم کار سخن می‌گوید.^(۱۰) اگر نقل قول‌های فوق را در نظر بگیریم، معلوم می‌شود که مراحل تحول انواع تقسیم کار با انواع اشکال مالکیت و انواع «مبانی سازمان‌های اجتماعی» مطابقت می‌کنند، از این رو، باید فرض نهاد که مارکس، مراحل تحول تاریخی را حتی در آن زمان بسیار محتاطانه و پیچیده‌تر از آن ارزیابی می‌کرد که بعضی مفسران بعدی آن می‌بینند و تحولی «تک‌خطی» را بر مبنای الگوی کلاسیک کمونیسم اولیه - جامعه‌ی برده‌داری - فئودالیسم - سرمایه‌داری فرض می‌کنند.

به این ترتیب، تصویر آسیای مارکس کماکان ناگشوده باقی می‌ماند، زیرا در این مورد، سرنخ‌های بسیار اندکی از آن زمان در آثار مارکس و انگلس وجود دارد. اما محتمل است که آن‌ها در خصوص این مشکل به برداشت هگل قناعت کردند، چون دقیقاً در توصیف هگل، رشته‌ای از «آرای رایجی» که از زمان ماتئو ریتچی^۲ در اروپا به آن معتقد بودند، وارد و به طور فشرده ظاهر شد. البته برای هگل که تمامی مسائل را به روح حواله می‌داد، مشکل چندانی وجود نداشت. اما برای مارکس و انگلس که شیوه‌های تولید و اشکال مالکیت را بررسی می‌کردند، مسئله بسیار غامض‌تر بود. طرز تلقی از یک آسیای «ایستا»ی پدرسالار که در همان مرحله‌ی تحول نخستین متوقف مانده بود، می‌توانست پذیرفته شود. اما مارکس و انگلس می‌بایست به این واقعیت واقف بوده باشند که این سنجش کفایت نمی‌کرد تا جایگاه دقیقی در یک الگوی فرضی تحول انسان به آسیا تخصیص دهند. به هر حال، چنین رده‌بندی محتاج داده‌های بسیار جامع درباره‌ی کشورهای بود که با مشخصه‌های متناقضی توصیف شده بودند، برای نمونه با اینکه آن‌ها از منظر صورت‌بندی اقتصادی، دست‌نخورده و توسعه نیافته معلوم می‌شدند، اما چندلایه و از متنوع‌ترین سنن فرهنگی و غنی شکل گرفته بودند: اصولاً چگونه امکان دارد چین و هند را با ابتدایی‌ترین قبایل اعماق افریقا یا اروپای نوسنگی در یک مرحله‌ی تحولی قرار داد؟ ایدئولوژی آلمانی منحصرأ آن

اشکال مالکیت را توضیح می‌دهد که مارکس و انگلس فرض می‌کردند در اروپا از حیث تاریخی به دنبال هم می‌آمده‌اند و به‌علاوه آن‌ها ویژگی جهان‌روایی نه به مفهوم تاریخی بلکه منطقی داشتند. اما این سه شکل [مالکیت] بنا به برداشت مارکس و انگلس نه کل تاریخ را می‌توانند در بر گیرند و نه به‌عنوان مراحل ضروری، اجتناب‌ناپذیر و انحصاری در تاریخ هر قومی حساب آیند. همه چیز حاکی از آن است که چرا در *ایدئولوژی آلمانی* همانند *مانیفست* (به‌علاوه در این کتاب به ندرت می‌توان بیش از یک مثال‌آوری تاریخی برای تاریخ اروپا پیدا کرد که می‌بایست این اظهارنظر را مستدل کند که تاریخ هر جامعه تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی آن جامعه است) مطالب بسیار اندکی در مورد آسیا بیان شده است. این مسئله همچنین ویژگی اصطلاحاتی (مثلاً کاربرد صفت «نیمه‌بربر») را توضیح می‌دهد که با مقایسه تعمیم داده شده‌اند. این اصطلاحات همراه با تأثیر مشهود هگل، شاید مهم‌ترین اشاره‌ای به آسیا است که در آثار مارکس و انگلس در آن سال‌ها یافت می‌شود: اشاره‌ای که از جنبه‌ی دیگری نیز بسیار حائز اهمیت است. انگلس در یکی از دست‌نوشته‌های آماده شده برای *مانیفست* و دقیقاً در اصول کمونیسیم ۱۸۴۷، می‌نویسد:

نخست به دنبال قیمت‌های همواره ارزان‌تر شونده‌ی فرآورده‌های صنعتی در نتیجه‌ی کار ماشینی، نظام کهن مانوفاکتور یا صنعت متکی بر کار دستی در تمام کشورهای جهان کاملاً از بین رفت. تمامی کشورهای نیمه‌بربری که تا به حال، کم و بیش، از تحول تاریخی برکنار مانده بودند و صنعت‌شان تاکنون متکی بر مانوفاکتور بود، به این وسیله قهراً از انزوای خود بیرون کشیده شدند. آن‌ها کالاهای ارزان‌قیمت انگلیسی‌ها را خریدند و امکان دادند تا کارگران مانوفاکتور خودشان بیکار شوند. این‌چنین، کشورهای که از هزاران سال تا به حال هیچ پیشرفتی نکرده‌اند، برای مثال، هند، یک‌پارچه انقلابی شده‌اند و حتی چین نیز به استقبال انقلاب می‌رود. کار به آنجا رسیده است که ماشین جدیدی که امروز در انگلستان کشف می‌شود، در ظرف یک‌سال میلیون‌ها کارگر را در چین بیکار می‌کند. بدین طریق، صنعت کلان تمامی اقوام زمین را با یکدیگر مرتبط کرده، تمامی بازارهای محلی را به بازار جهانی پرتاب

کرده، در همه جا تمدن و پیشرفت را فراهم کرده و به جایی رسیده که تمامی آنچه در کشورهای متمدن اتفاق می‌افتد، باید بر کل کشورها اثر بگذارد.»^(۱۱)

تفکر مارکس در مورد چین، هنوز در ژوئن ۱۸۵۳، اساساً متأثر از اصطلاحات هگل بود. این تأثیر می‌تواند بدون اشکال با اشاره به «قدرت‌مداری پدرسالارانه‌ی» خاقان و کارگزاران حکومتش و همچنین در قضاوتی در مورد «انزوای مطلق» که «برای نگاهداری چین کهن... شرط اصلی» بود^(۱۲)، تشخیص داده شود. اما هم‌زمان، نگرش مارکس درباره‌ی هند به دلیل وقایعی که در زمان حیاتش در آنجا رخ دادند، در جهت بدیع و نوینی پیشرفت کرد.

می‌دانیم که مارکس پس از سال ۱۸۴۹ مطالعاتش را در مورد مسائل اقتصادی و اجتماعی دوباره در لندن از سر گرفت. او برای مثال به پژوهشی درباره‌ی ماهیت و علت ثروت ملل^۱ از آدام اسمیت، در سنانه‌ی مقدماتی درباره‌ی اقتصاد سیاسی^۲ از ریچارد جونز، اصول اقتصاد سیاسی^۳ از جان استوارت میل، تاریخ هند بریتانیا^۴ از جیمز میل، سفرهایی در شرح حکومت‌های مغول بزرگ، هندوستان و دیار کشمیر^۵ از فرانسوا برنیه^(۱۳) پرداخت (یا از نو به آن‌ها پرداخت). در بسیاری از این آثار به خصوصیات ویژه‌ی «جوامع شرق»، کم و بیش پرداخته شده بود، هرچند آن‌ها سوژه‌ی نظریه‌های دقیق و منسجمی نبودند. برای نمونه، هنگامی که آدام اسمیت از چین، مصر قدیم و هند سخن می‌گوید، بر اهمیت وظایف عمومی در این کشورهای بزرگ مانند نگهداری راه‌های ارتباطی و به‌ویژه شبکه‌ی آبیاری مصنوعی تأکید می‌کند. او این مسئله را یادآور می‌شود که بخش اعظم درآمد این کشورها را نوعی مالیات یا اجاره‌ی عرصه تشکیل می‌داد و اینکه بر خلاف کشاورزی و مانوفاکتور، در مورد تجارت خارجی کوتاهی شده است. او علایق ماندارین‌ها و محصلان مالیاتی دیگر را به پایداری نظامی نشان داده که

1. *An inquiry into the nature and cause of the wealth of nations*

2. *An introductory lecture on political economy*

3. *Principles of politic economy*

4. *The History of British India*

5. *Voyages contenant description des états du Grand Mogol, de l'Indoustan, du Royaume de Chchemire*

به آنها امکان می‌داد تا روستاییان را سرکوب کنند و هم‌زمان سر قدرت مرکزی کلاه بگذارند. جیمز میل به ناهمسانی میان «شکل حکومت آسیایی» و فنودالیزم اروپایی می‌پردازد. همچنین ریچارد جونز و استوارت میل، برخی خصایل «جامعه‌ی شرق» از جمله این واقعیت را که فرمانروا مالک انحصاری تمامی زمین بود (جونز) یا خصلت «دیوان‌سالارانه‌ی» «استبداد شرقی» را (جیمز میل) نشان دادند.

هنگامی که مارکس مشغول بررسی این آثار بود، وقایع بسیار مهمی در آسیا اتفاق افتاد و منجر به آن شد که این قاره پس از فروپاشی ۱۸۴۸-۱۸۴۹، صحنه‌ی اصلی رویارویی‌های بین‌المللی گردد. بحث درباره‌ی سازمان‌دهی نهایی تملک بریتانیا در هند در پارلمان انگلستان، سال ۱۸۵۳، سبب واریسی کل سیاست هند بریتانیا و پیامدهای آن شد. چهارسال بعد، شورش - سپوی (Sepoy) در هند پیش آمد. ناسازگاری ساختارهای امپراتوری کهن با ناوچه‌های توپدار و سوداگران غربی، موجب جنگ تریاک و ناآرامی‌های داخلی در چین شد که در شورش تای‌پینگ (Tai P' ing) به اوج رسید. مارکس و انگلس این وقایع را با دقت زیادی پیگیری می‌کردند و جوامع شرقی و نقش تاریخی‌شان را بسیار چشمگیرانه‌تر در معرض دید قرار دادند: تفسیرها به‌ویژه می‌باید در خدمت این وظیفه قرار گیرد تا دقیقاً دلایل «ایستایی» خاورزمین و علل پایداری اندک‌ش در برابر تهاجم سرمایه‌داری را توضیح دهند. افزون بر این، مارکس امکان مساعدی داشت تا پیوسته به فعالیت انتشاراتی، به‌ویژه از سال ۱۸۵۳ در «نیویورک دیلی تریبون» بپردازد. بی‌تردید زندگی در لندن برای علایق و مطالعات جدیدش مفید بود، یعنی شهری که بهترین اطلاعات مربوط به مسائل بین‌المللی به‌ویژه غیراروپایی در آنجا یافت می‌شد.

اکنون ارزیابی جوامع آسیایی، به‌ویژه هند، از سوی مارکس و انگلس، عملاً مفصل و دقیق‌تر می‌شوند، جنبه‌ها و داده‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای دریافت می‌کنند که در مواردی عمدتاً متکی بر اصطلاحات سیاسی - فرهنگی کنفرانس‌های هگل هستند.

مارکس، در دوم ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس می‌نویسد:

در مورد تشکیل شهرهای مشرق‌زمین نمی‌توان هیچ چیزی استادانه‌تر، گویاتر و کوبنده‌تر از نوشته‌ی فرانسوا برنیه سالخورده خواند... برنیه به حق دریافته که خصوصیات بنیادی شکل [اجتماعی] سرتاسر مشرق‌زمین - او از ترکیه، ایران، هندوستان سخن می‌گوید - فقدان هرگونه مالکیت خصوصی ارضی است. این است کلید رمز آسمان شرق.^(۱۴)

انگلس، در ششم ژوئن در پاسخ به او می‌نویسد:

فقدان مالکیت بر زمین، در واقع کلید تمامی شرق است. تاریخ سیاسی و مذهبی نیز در همین مطلب نهفته است. اما به چه دلیلی شرقی‌ها به مالکیت ارضی، حتی به فئودالی، دست نیافته‌اند؟ فکر می‌کنم اساساً این امر به دلیل شرایط اقلیمی در وابستگی به وضع زمین، به خصوص نواحی کویری، است که از صحرا[ی آفریقا] و درست از میان عربستان، ایران، هند و تاتارستان [ترکستان] تا بلندترین فلات آسیا ادامه می‌یابد. آبیاری مصنوعی در این نواحی نخستین شرط کشاورزی است و این کار جزو وظایف جماعات (کمون)، ایالات یا حکومت مرکزی است. حکومت در شرق همیشه تنها سه دیوان داشت: [دیوان] خراج (برای غارت داخل کشور)، [دیوان] جنگ (برای غارت داخل و خارج کشور) و [دیوانی برای] وظایف عمومی، مراقبت از بازتولید. دولت بریتانیا در هند، وظایف اول و دوم را تقریباً نابخردانه سامان داده و سومی را کاملاً کنار نهاده است و کشاورزی در هند رو به نابودی می‌رود.^(۱۵)

تأکید بر این نکته جالب است که این اظهارات انگلس، کلمه به کلمه توسط مارکس برای مقاله‌اش، «حاکمیت بریتانیا در هند»،^۱ به تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۸۵۳ برگرفته شد که در عین حال، نخستین طرح عمومی در خصوص ویژگی‌های «جامعه‌ی آسیایی» بود. مارکس یک‌بار دیگر، در ژوئن و ژوئیه‌ی همان سال به این موضوع، در مقاله‌ی خود در تاریخ ۲۲ ژوئیه با عنوان «درباره‌ی نتایج بعدی فرمانروایی بریتانیا در هند»، پرداخت.^(۱۶)

چنان که پیش‌تر عنوان شد، مارکس فقدان مالکیت خصوصی بر زمین را یک

ویژگی «جامعه‌ی آسیایی» می‌داند؛ البته باید اضافه کنیم که هرچند وی برای این مؤلفه اهمیت عمده‌ای قائل است، اما نظرش با تردید خاصی همراه است: در جملاتش «شاید» و «به نظر می‌آید»های بسیاری یافت می‌شود. در عین حال می‌توان عنوان کرد که او بر اساس شناختی که می‌توانست در اختیار داشته باشد، بیش از حد احساس فشار می‌کرده که بتواند حکم نهایی و مطمئنی را حداقل درباره‌ی بُعد جغرافیایی و زمانی این پدیده بیان کند. برای مثال، در ۱۴ ژوئن به انگلس می‌نویسد:

مسئله‌ی مالکیت موضوع جدلی نویسندگان انگلیسی درباره‌ی هند است. البته به نظر می‌رسد در زمین‌های کوهستانی جنوب کریشنا، مالکیت بر زمین وجود داشته باشد. برخلاف آن در جاوه، سر استامفورد رافلز، فرماندار سابق انگلیسی جاوه، در «تاریخ جاوه» اش خاطر نشان می‌کند که فرمانروا اجازه ده مطلق کل زمین‌های کشور بود که «اجاره دادن آن‌ها با هر قیمتی قابل حصول بود.» به هر حال، به نظر می‌رسد مسلمانان برای نخستین بار «فقدان مالکیت» بر زمین را در کل آسیا تشخیص داده‌اند.^(۱۷)

این شکل اجتماعی چه ساختار سیاسی - اجتماعی دارد؟ قاعده‌اش با پراکندگی در هزاران آبادی از حیث اقتصادی مستقل، و رأس آن با حکومت مرکزی نیرومندی مشخص می‌شود:

چیزی که به طور کامل ویژگی ایستای این بخش از آسیا را با وجود تحرکات بیهوده در روبنای سیاسی توضیح می‌دهد، دو واقعیت متقابلاً تقویت‌کننده است: ۱- کارهای عمومی که بر عهده‌ی حکومت مرکزی است و، ۲- علاوه بر حکومت مرکزی، مجموعه‌ی کشور، صرف‌نظر از تعدادی از شهرهای بزرگ، متفرق در آبادی‌هایی که سازماندهی کاملاً خاصی داشتند و جهان کوچکی را برای خود تشکیل می‌دادند... به گمان من، برای ایستایی و استبداد آسیایی، اساسی محکم‌تر از این نمی‌توان تصور کرد.^(۱۸)

نیاز به کارهای گسترده‌ی عمومی، به‌ویژه تأسیسات آبیاری، زمینه‌ی قدرت بیش از اندازه‌ی قوه‌ی مرکزی، «استبداد آسیایی»، را تشکیل می‌داد: «طغیان آب را، هم در مصر و هند و هم در میانرودان، ایران و سرزمین‌های دیگری مهار می‌کردند تا حاصلخیزی زمین را ارتقا دهند؛ از ارتفاع سطح آب برای آبیاری آبراه‌های آبیاری بهره‌برداری می‌کردند. ضرورت مطلق استفاده‌ی مقتصدانه و دسته‌جمعی از آب که در باختر زمین، برای مثال در فلاندر و ایتالیا به توافق آزادانه‌ی همکاری و تعاون خصوصی انجامیده، اما در خاورزمین، آنجا که تمدن بسیار نازل و گستردگی قلمرو بسیار وسیع بود، برای اینکه مشارکت آزادانه‌ی را پایه‌گذاری کنند، دخالت قدرت اجرایی حکومت متمرکز را ایجاب کرد. به این ترتیب، وظیفه‌ی اقتصادی به تمامی حکومت‌های آسیایی تخصیص یافت، وظیفه‌ی تأمین کارهای عمومی...

هر دو واقعیت یادشده، از یک طرف اینکه هندی‌ها مانند تمام اقوام شرق این وظیفه را به حکومت مرکزی واگذاشتند تا به کارهای بزرگ عمومی رسیدگی کند که نخستین پیش‌شرط برای کشاورزی و تجارت بود و از طرف دیگر، اینکه جمعیت به طور پراکنده در کل سطح کشور زندگی می‌کرد و تنها به این دلیل که کشاورزی و پیشه‌وری به صورت خانگی متمرکز بود، مراکز پرجمعیت کوچکی را تشکیل می‌دادند، هر دو این واقعیت‌ها از کهن‌ترین ازمنه، یک نظام اجتماعی را با ویژگی خاصی پدید آورده بود، یعنی به اصطلاح نظام روستایی که به هر یک از این واحدهای کوچک، سازماندهی مستقل و زندگی خاص خویش می‌بخشید. ارزیابی از ویژگی‌های خاص این نظام را می‌توان از توصیف زیر به دست آورد که از یک گزارش رسمی مجلس عوام بریتانیا در خصوص مسائل هند اخذ شده است:

یک روستا از نظر جغرافیایی، قطعه زمینی است که شامل چندصد یا هزار آکر^۱ زمین زراعی و بایر؛ از حیث سیاسی، شبیه یک تشکل^۲ شهری یا بخش - شهر است. کارکنان عملیش، یعنی مأموران رسمی و دستیارانش

1. واحد اندازه‌گیری سطح، برابر ۴۰۴۷ متر مربع Acres

2. Korportion

عبارتند از: پتیل^۱ یا گرداننده‌ی اهالی که معمولاً سرپرستی مسائل آبادی را برعهده دارد. او منازعات میان اهالی را حل و فصل می‌کند و دارای اختیارات نیروی پلیس است و متصدی مقام محصل مالیاتی نیز در روستایش هست که برای این وظیفه، او به دلیل وجهی شخصی و آشنایی دقیقش به محل و روابط جمعیت، به بهترین وجهی مناسب این کار است. کورنوم^۲ به حساب کشت و زرع رسیدگی و تمامی کارهای مربوط به آن را ثبت می‌کند. بعد تالی^۳ و توتی^۴؛ وظیفه‌ی اولی عبارت است از تحقیق در امور جنایی و اعمال خلاف و همچنین همراهی و حمایت از افرادی که از روستایی به روستای دیگر عزیمت می‌کنند، حال آنکه میدان فعالیت دومی به نظر می‌آید مستقیماً محدود به آبادی بوده باشد و از جمله وظیفه‌اش این بود که از محصول مراقبت کند و در برآورد آن تشریک مساعی دهد. مرزدار به حفظ حدود و ثغور آبادی می‌رسد و در هنگام بروز اختلاف در موردشان شهادت می‌دهد. مسئول آب انبار و آب‌های جاری آب را برای مقاصد کشاورزی تقسیم می‌کند. برهمن‌ها در روستا، مناسک دینی را به جا می‌آورند. معلم به کودکان آبادی درس می‌دهد تا روی شن، خواندن و نوشتن یاد بگیرند. افزون بر این، برهمن‌های گاهشمار یا طالع‌بین و غیره [قابل ذکر هستند]. مدیریت آبادی معمولاً مرکب از این مأمورین رسمی یا دستیاران است. اما در بعضی نواحی کشور چندان گسترده نیست، زیرا وظایف نام‌برده در بالا یا حتی بیشتری در اختیار تنها یک نفر است؛ در نواحی دیگری، حتی از گروه مذکور نیز تجاوز می‌کند. اهالی از زمان‌های غیرقابل تصویری تحت این شکل ساده‌ی اداره‌ی محلی زندگی کرده‌اند. محدوده‌ی مرزهای آبادی به ندرت تغییر داده شده‌اند؛ و اگرچه روستاها بارها و بارها دچار جنگ، قحطی و بیماری‌های همه‌گیر شده و حتی منهدم شده‌اند، همان نام، همان مرزها، همان علایق و حتی همان خانواده‌ها نسل در نسل تداوم یافته است. فروپاشی و تقسیم قلمرو پادشاهی‌ها مایه‌ی نگرانی

1. Potail

2. Kurnum

3. Taillier

4. Totie

اهالی نمی‌شد؛ تا زمانی که روستا یکپارچه باقی می‌ماند، برایشان مهم نیست که آبادی به کدام قدرت منتقل یا نصیب کدام فرمانروا می‌شود. اقتصاد درونی آن تغییرناپذیر باقی می‌ماند. پتیل هنوز که هنوز است سرکرده‌ی ساکنین آبادی است و به وظایفش در مقام قاضی مسائل جزئی یا رفع اختلافات، در مقام مسئول محصل مالیاتی یا دریافت‌کننده‌ی اجاره‌بها هنوز هم عمل می‌کند.^(۱۹)

اما فراتر از بررسی ویژگی‌های جامعه‌ی سستی هند، این مسئله برای مارکس جالب بود که چه پیامدهایی با ورود ناوچه‌های توپدار و تجارت بریتانیا، با ورود سرمایه‌داری بدان جهان کهن پیش می‌آمد. پیشه‌وری سستی نابود شده بود: «این متجاوزان بریتانیایی بودند که چرخ بافندگی دستی هند را متلاشی کردند و دوک نخ‌ریسی را درهم شکستند.» انگلستان به دنبال اشباع هند با تولیدات کامل نخ‌ری خود موجب اضمحلال نساجی هند شده بود و «رشته پیوند بین کشاورزی و پیشه‌وری» را که در گذشته مشخصه‌ی ویژه‌ی «نظام روستایی» هندی بود^(۲۰)، نابود کرد. علاوه بر این، مناسبات مالکیت ارضی در پی نظام زمین‌داری - رعیت‌واری به طور کامل تغییر داده شده بود:

زمین‌داری و رعیت‌واری، هردو انقلاب زراعی بودند که به فرمان بریتانیا صورت گرفت و بنا به سرشتشان مغایر هم هستند: یکی مهان‌سالارانه (اریستوکراتیک)، دیگری مردم‌سالارانه؛ یکی کاریکاتور مالکیت ارضی کلان انگلیسی، دیگری کاریکاتور مالکیت ارضی قطعه - قطعه‌ی فرانسوی؛ هردو مایه‌ی تباهی زیرا هردو را تناقض‌های درونی به هم پیوند می‌دهد - هردو نه برای مردمی که زمین را می‌کارد، و نه برای مالکانی که زمین بدانان تعلق دارد، بلکه برای حکومتی که با مالیات‌ها منفعت می‌برد، وضع شده است.^(۲۱)

در پی استقرار نظام زمین‌داری، محصلین مالیاتی پیشین بنگالی یعنی، زمین‌داران، از سوی انگلیسی‌ها در حکم مالکین کلان و به زیان مالکیت عمومی بر زمین تعیین شدند. موضوع اصولاً بر سر این بود که اخذ وصول اجاره‌ی عرصه را به خزانه‌ی کمپانی آسان گردانند که ادعای $\frac{۹}{۱۰}$ کل عایدی زمین‌داری را

داشت. در نواحی دیگری، برای نمونه در مدرس و بمبئی، «مالیات‌ها می‌بایست مستقیماً به مأمور وصول مالیات کمپانی هند شرقی پرداخت شود و برای اینکه وصول آن را آسان گردانند، رعیت‌ها به دارندگان قطعات کوچکی بدل شدند که سرانجام به وسیله‌ی تعهد مالیاتی، همچو زمین بسته‌ای به کمپانی متعهد شدند.»^(۲۲) اما پس از سال ۱۸۵۷، وقتی که انگلیسی‌ها می‌باید مشروعیتی را برای مصادره‌ی تمام زمین‌های کشور به نفع امپراتوری پیدا بکنند، ترجیح دادند به اصل فرمانروا به مثابه یگانه مالک زمین استناد کنند.

مارکس در مقاله‌اش در نیویورک دیلی تریبون، به سیاست اقتصادی انگلستان در هند، آزمندی کمپانی هند شرقی و دولت تاخته و فقری را که استثمار سرمایه‌داری بریتانیا به هند، «ایرلند شرق»، تحمیل می‌کرد، برملا ساخت. نظر مارکس در این انتقاد شدید با تعهد ضداستعماری این روزنامه‌ی امریکایی مطابقت می‌کرد.^(۲۳) معذک، عقیده‌اش در کُنه - و آگاهانه - به دلیل قضاوت مثبت‌اش در خصوص حکمفرمایی بریتانیا در هند، مغایر نظر روزنامه بود که مارکس در نهایت امر خود را ملزم به بازگویی آن می‌دانست. زیرا نوشته‌هایش اگرچه از یک سو انزجار عمیقی را در قبال روش‌های سرمایه‌داری بریتانیا نشان می‌دهد، و از سوی دیگر، هنوز هم تأثیری که از هگل برگرفته بود، تحقیر جماعات سستی هند را نیز بازتاب می‌دهد. برای نمونه در مقاله‌اش، «حاکمیت بریتانیا در هند»، می‌خوانیم:

هر قدر هم احساسات انسانی می‌تواند از دیدن این صحنه‌ها دچار انزجار شود که چگونه هزاران هزار سازمان پدرسالارانه‌ی فعال و معصوم اجتماعی از هم پاشیده و گسیخته و به دریایی از اندوه و بدبختی پرتاب می‌شوند، چنان که تک‌تک اعضایشان در همان موقع قالب فرهنگ کهن و امکانات زندگی موروثی‌شان را از دست می‌دهند؛ با این همه، نباید فراموش کرد که این جوامع روستایی شاعرانه‌ی طبیعت‌پرست، هرچه هم معصومانه به نظر آیند، از دیرباز بنیان مستحکم استبداد شرقی را تشکیل می‌داده‌اند، چنان که خرد آدمی را به افق فکری بی‌نهایت تنگی محدود کرده‌اند و با تبدیل آن به بازیچه‌ی مطیع خرافات

و برده‌ی چاپلوس اصول سستی، هرگونه غلو طبع و توان تاریخی را از آن سلب کرده‌اند. نمی‌توان سودجویی و حشیانه‌ای را فراموش کرد که اینان چسبیده به قطعه زمینی نکبت‌بار، بی‌دغدغه‌ی خاطر ناظر سقوط تمامی حکومت‌ها، ارتکاب وصف‌ناپذیر فجایع، سلاخی جمعیت شهرهای بزرگی بودند، بی‌آنکه ارزشی بیش از حوادث طبیعی برای آن‌ها قائل باشند، حال آنکه به هر مهاجمی نیز که از سر لطف نیم‌نگاهی به آنان می‌انداخت، از سر عجز خود را چون غنیمت تسلیم کرده‌اند... نباید از یاد برد که این جماعات کوچک که بر اثر ناهمسانی‌های کاستی و بردگی نجس بودند، به جای آنکه انسان‌ها را به فرمانروایی روزگار برکشند آن‌ها را به زیر یوغ اوضاع و احوال خارجی بردند که شرایط اجتماعی برآمده از تکاملی طبیعی را به سرنوشت تغییرناپذیر مقدر طبیعی بدل کردند، و به این ترتیب به پرستش طبیعت خام ددمنشانه‌ای معتقد شدند که تباهی آن در این واقعیت بازتاب یافته که انسان فرمانروای طبیعت خاضعانه جلوی هانومان^۱، میمون، سابالا^۲، گاو، زانو زد.

به طور قطع، یگانه انگیزه‌ی اصلی انگلستان سودجویی شرم‌آوری بود که موجب انقلاب اجتماعی در هند شد، هر چند شیوه‌ی پیشبرد منافعش احمقانه بود. اما این مسئله ربطی به اینجا ندارد. پرسش آن است که آیا بشریت می‌تواند بدون دگرگون بنیادین روابط اجتماعی در آسیا به وظایفش عمل کند. وگرنه، انگلستان که باید جنایاتی را هم مرتکب شده باشد، ضمن آن که این انقلاب را به پیش برد، بازیچه‌ی ناخودآگاه تاریخ بود.^(۲۴)

و در یک مقاله‌ی تقریباً کمی بعد نوشته شده می‌خوانیم:

انگلستان در هند می‌تواند به رسالت دوگانه‌ای عمل کند: یک رسالت ویرانگر و دیگری نوآور - نابودی نظام اجتماعی کهن آسیایی و ایجاد

۱. Hanuman خدای میمون که مجسمه‌اش در معابد سراسر هند وجود دارد. او را خدای زور و قدرت می‌دانند.

۲. Sabbala گاو اساطیری در هندوستان که متعلق به یکی از فرزندان هندی به نام وایشنا بوده است.

پایه‌ی مادی نظام اجتماعی غربی در آسیا... حتی چنین پدیده‌های انزجارآوری مانند زمین‌داری و رعیت‌واری، به هر حال، مظهر دو شکل تمام‌عیار از مالکیت خصوصی بر زمین هستند که جامعه‌ی آسیایی به شدت تشنه‌ی آن است. از میان بومیان هندی در کلکته که تحت نظارت انگلستان پرورش یافته‌اند، به زحمت طبقه‌ی جدید کم‌شماری به وجود می‌آید که ویژگی‌های لازم را برای حکومت کردن دارد و دانش اروپایی را جذب کرده است. نیروی بخار هندوستان را به طور منظم و سریعی به اروپا وصل کرده است، نیروی بخار بندرهای مهم هند را با تمامی بنادر جنوب شرقی اقیانوس [هند] مرتبط کرده و آنجا را از وضع منزوی‌اش که دلیل عمده‌ی ایستایی‌اش به شمار می‌آمد، آزاد ساخته است... راه‌آهن به اقتضای طبیعت خود به طلایه‌دار یک صنعت مدرن در هند بدل (خواهد) شد... صنعت مدرن ایجاد شده پا به پای شبکه‌ی راه‌آهن، تقسیم کارِ آبا و اجدادی و بنیاد کاست هندی را که قاطعانه مانع پیشرفت هند و گسترش قدرتش شده‌اند، از بین خواهد برد.^(۲۵)

هرچه هم بورژوازی انگلیس بتواند در هند انجام دهد، در درازمدت به ذهنشان نیز خطور نخواهد کرد که اوضاع اجتماعی توده‌های هندی را بهبود بخشند:

هندیان بذر عناصر اجتماعی جدیدی را که بورژوازی بریتانیا در سرزمین‌شان پاشیده برداشت نخواهند کرد، مادام که طبقه‌ی حاکم امروزی در بریتانیای کبیر توسط پرولتاریای صنعتی بیرون رانده نشود یا خود هندیان به حد کافی نیرومند نشده باشند تا خود را برای همیشه از زیر یوغ انگلیس آزاد کنند.^(۲۶)

اشاره‌ی مارکس در این فراز به این امکان که هندی‌ها روزی به حد کافی نیرومند خواهند شد تا از حاکمیت بریتانیا خلاصی یابند، در ادامه‌ی مقاله به صورت زیر دقیق‌تر بیان می‌شود: سرمایه‌داری هند را تسخیر می‌کند و در همان حال اشکال اجتماعی - اقتصادی کهن (برای نمونه نظام روستایی) را که مانعی برای توسعه هستند، از بین می‌برد. در شرایط حاضر، این فرایند منحصراً برای

بریتانیای کبیر سودمند است. اما روزی سرمایه‌داری هند به اندازه‌ی کافی نیرومند خواهد بود تا خود را از زیر سلطه‌ی این حاکمیت برهاند و به طور خودمختار توسعه بیشتری یابد. به این نحو، زمینه‌ی لازمی برای قیام انقلابی در هند نیز ایجاد خواهد شد. به دیگر سخن: انقلاب در یک مستعمره می‌تواند تنها به کمک سرمایه‌داری به مرحله‌ی عمل درآورده شود، چه به عنوان بازتاب پیروزی پرولتاریای اروپا به وجود آید، چه اینکه، توسعه‌ی سرمایه‌داری مدرن به پرولتاریا در مستعمره امکان دهد تا یک روز خود آزادی‌اش را به دست آورد. بنابراین، به نظر می‌رسد که مارکس در این مقاله به تأثیر درازمدت سرمایه‌داری در سرزمین‌های مستعمره و نیمه‌مستعمره‌ی شرق نسبتاً خوشبین بوده است. اما در نوشته‌های دیگرش، به‌ویژه در سرمایه می‌توان آرای دیگری درباره‌ی این موضوع پیدا کرد. این آرا، مبدائی برای بعضی از تفاسیر جدید توسعه‌نیافتگی ترسیم می‌کنند؛ توسعه‌نیافتگی برخی از سرزمین‌ها، بنا به این تفاسیر، عملاً به توسعه‌ی سرمایه‌داری کشورهای دیگر می‌انجامد. برای نمونه، در جلد اول سرمایه می‌توان مشاهده کرد:

اسلوب کار ماشینی با نابودی تولید پیشه‌وری سایر کشورها، آن‌ها را به اجبار به قلمرو تولید مواد خام خود تبدیل می‌کند. به این نحو، هند شرقی ناگزیر شد تا پنبه، پشم، شاهدانه، کتان هندی، نیل و غیره برای بریتانیای کبیر تولید کند... بدین‌گونه تقسیم کار بین‌المللی جدیدی که متناسب با مراکز عمده‌ی تولید ماشینی است پدید می‌آید که بخشی از کره‌ی زمین مرجحاً به قلمرو تولید کشاورزی برای بخش دیگری می‌شود که عمدتاً قلمرو تولید صنعتی است.^(۲۷)

کمی بالاتر ذکر شد که هند موضوع اصلی بررسی‌های مارکس و انگلس درباره‌ی جامعه‌ی آسیایی بود. گه‌گاه این دو دامنه‌ی بررسی خود را به مصر، ایران و ترکیه بسط می‌دهند، اما به ندرت به چین می‌پردازند. بخش اعظم مقاله‌های مارکس و انگلس در میانه‌ی سال‌های ۱۸۵۳ و ۱۸۶۲ درباره‌ی چین، مربوط به مناسبات دیپلماتیک و به‌خصوص اقتصادی آن با انگلستان است. مارکس اهمیت زیادی به بازارهای آسیایی برای توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه‌داری می‌داد

و از این رو، به چین در حکم مبدأ احتمالی برای بحران اقتصادی توجه کرد: خیال‌بافی انگلیسی‌ها در مورد قدرت جذب بازار چین می‌تواند به یک بحران اضافه تولید منجر شود. برعکس، درباره‌ی ساختار جامعه‌ی چین در این مقاله بسیار کم سخن می‌گوید.^(۲۸)

شاید عجیب به نظر آید، هرگاه مورد توجه قرار دهیم که اصطلاح «استبداد شرقی» از ارتباط با چین در سده‌های هفدهم و هجدهم پدید آمده است و به نظر می‌رسد که وجود یک حکومت مرکزی نیرومند و تأسیسات آبیاری گسترده، به میزان بسیار زیادی، مشخصه‌های تاریخ چین بوده است و نه هند.

اما دلایل فراوانی برای این موضوع می‌توان یافت. نخست، جای هیچ شکی نیست که در لندن درباره‌ی هند و ساختار اقتصادی - اجتماعی آن اطلاعات بیشتری در دسترس بود تا درباره‌ی چین: دانشوران، سیاستمداران و گردشگران انگلیسی از دهه‌ها پیش توجه‌شان را به سرزمینی معطوف کردند که بهترین شاهد را برای اقدامات تحسین‌برانگیز و پرآوازه‌ی امپراتوری بریتانیا نشان می‌داد. به علاوه هند در چشمان ناظر دقیق معرف یک پدیده‌ی اقتصادی و اجتماعی، یک نمونه‌ی بی‌واسطه و روشن برای تصادم دو فرهنگ، دو نظام اساساً مختلفی از نظر اجتماعی - اقتصادی بود. اما دلیل دیگری نیز وجود دارد: بعد از آنکه ارتباط نزدیکی میان سنسکریت و زبان‌های هند و اروپایی کشف شده بود، هند در میانه‌ی سده‌ی گذشته، در حکم مهد تمامی اقوام غربی نمایان شد. پژوهشگران بسیاری بر این عقیده بودند که سرچشمه‌ی بسیاری از سنن، اشکال عقیدتی و نهادهایی که بعداً مشخصه‌ی اقوام اروپایی بود، در هند قرار داشت. آنان گمان می‌کردند که بعضی از این سنن، اشکال عقیدتی و نهادهایی که از مدت‌ها پیش در اروپا ناپدید شده بودند، هنوز در هند پایدار بودند و خود را به رخ پژوهشگران می‌کشاندند. بی‌شک، مارکس از این فضای فکری، چنانچه در زیر واضح‌تر ملاحظه خواهیم کرد، متأثر بوده است. بخشی از مقاله‌ی مارکس در سال ۱۸۵۳ می‌تواند در این مورد کافی باشد:

به هر روی، با قاطعیت تمام می‌توان انتظار داشت که در آینده‌ی کم و بیش نزدیکی شاهد نوسازی این سرزمین بزرگ و جالب خواهیم بود که

نژاد بزرگ‌منش آن‌چنان است که چاپلوسی حتی در طبقات فرودست، به گفته‌ی شاهزاده سالتیکوف، ظریف‌تر و زیرکانه‌تر از ایتالیایی‌ها^۱، اصالتی خاص دارد و شهامت متهورانه‌ی آن‌ها با وجود خمودی ذاتی‌شان، افسران انگلیسی را شگفت‌زده کرده است؛ مردمی که سرزمین‌شان زادگاه زبان‌ها و ادیان ما بوده و جات^۲، نمونه‌ی کامل ژرمن‌های کهن و برهمن، صورت مجسم یونانیان باستان به شمار می‌رفته است.^(۳۹)

شاید این موضوع بتواند توضیح دهد چرا مطالب مارکس و انگلس در مورد چین در مقایسه با مطالب مربوط به هند نسبتاً ناچیز و ناقص هستند. همچنان که مشخص شد، مارکس هرگز به صراحت در مورد چین به عنوان سرزمین خاصی با «شیوه‌ی تولید آسیایی» سخن نمی‌گوید. وحدت «کشاورزی خرده‌پا» و «صنعت خانگی» را که او اساس جامعه‌ی چینی می‌دانست، پدیده‌ای نسبتاً عمومی است که مشخصه‌ی بسیاری از جوامع مختلف به شمار می‌رفت.^(۴۰) این توضیحات را عیناً می‌توان در مورد نگرش مارکس درباره‌ی هند نیز به کار برد. هیچ دلیلی وجود ندارد گمان کنیم که مارکس جامعه‌ی چین را با مقولات دیگری به جز مقولات مربوط به هند بررسی می‌کرد.

به‌راستی مارکس از چین – ولو تنها در اشارات کوتاه – به عنوان سرزمین ایستای زیر سلطه‌ی استبدادِ پدرسالارانه و دیوان‌سالارانه و از طریقِ اخذِ مالیات خود را سرپا زنده نگاه داشته‌ای سخن می‌گوید که ساختار اقتصادی‌اش «متکی بر وحدت کشاورزی خرده‌پا با اقتصاد خانگی است.»^(۴۱) او به ارتباط میان زراعت و صنعتی خانگی، به‌ویژه در مقاله‌ای از سال ۱۸۵۹، در حینی که وی به کزات از کارمندی بریتانیایی در کانتون نقل قول می‌کند، تأکید می‌کند:

من مساعی زیادی کردم، ولو تنها با موفقیت ناچیزی، اطلاعات دقیقی از آنان در مورد وسعت زمین‌شان، نوع مالکیت ارضی‌شان، مالیاتی که باید پردازند و مسائل بیشتری از این قبیل دریافت کنم. من بدین استنباط رسیدم که آن‌ها در اغلب موارد زمین‌شان را که فقط وسعت کمی دارد، در قبال پرداخت عوارض (اجاره‌ی) معینی، اما نه بیش از اندازه‌ی سالانه

1. plus fins et plus adroits que les Italiens

2. Dschat

به صورت تملک نامحدودی از شاه دریافت می‌کنند و تازه به این اوضاع مناسب، سخت‌کوشی فعالانه‌ای اضافه می‌شود که نیازهای معمولی‌شان را نه تنها در خصوص خوراک بلکه پوشاک نیز به‌طور کامل برآورده می‌کند.^(۳۲)

اگر اندکی در میان سطرهای مقاله‌ی مارکس سیر کنیم، متوجه می‌شویم که وی مشخصات چین را با همان مقولات قید می‌کند که جامعه‌ی هند را (البته این یکی مفصل‌تر و دقیق‌تر) با آن توصیف می‌کند و توضیح می‌دهد. اما گذشته از این، جالب است که او جامعه‌ی چین را در مفهوم مشخصی، پیشرفته‌تر یا حداقل با تضادهای درونی متنوع‌تری می‌داند و به همین دلیل، در قبال دگرگونی‌ها کمتر مقاوم می‌انگارد. برای مثال، او در رابطه با چین به دفعات از «کشاورزی خرده‌پا» سخن می‌گوید، ولی هرگز از فقدان مالکیت خصوصی یاد نمی‌کند. شاید بتوان از این مسئله استنباط کرد که بنا به عقیده‌ی وی، در مرحله‌ی نامشخصی از تاریخ چین فرایند تحول مالکیت خصوصی تحت شرایط خاص «آسیایی» شکل گرفته است.

مارکس، همچنین در مقاله‌هایش درباره‌ی چین به جنایات «دولت بریتانیا که خود را با مسیحیت آراسته و با تمدن اقدام به سوداگری کرده»^(۳۳) تاخته و ریاکاری و خشونت‌ی را به باد انتقاد گرفت که تجارت تریاک تحمیلی و به‌طور کلی تجاوز اروپاییان به چین نشانگر آن‌ها بود. اما در عین حال، یادآور می‌شود که تجارت اروپا در چین نتایج موردنظر را به بار نیاورده و علت این کار را بیشتر ناشی از ضعف اروپاییان می‌دانست که نتوانستند حاکمیت کامل سیاسی‌شان را در چین به اندازه‌ی هند به تحقق برسانند:

این همان وحدت کشاورزی و صنعت پیشه‌وری است که زمانی طولانی در مقابل صادرات کالاهای بریتانیایی به هند شرقی مقاومت کرده و هنوز هم آن را سد می‌کند؛ اما در هند، این وحدت متکی به روابط مالکیت ارضی خاصی بود که انگلیسی‌ها توانستند در جایگاه قدرت به مثابه عالی‌ترین ارباب ارضی کشور آن را به تحلیل برند و به این طریق، حتی بخشی از جماعات بازمانده‌ی هندی را قهراً به مزارع تغییر دهند که برای

مبادله با اجناس بریتانیایی فقط تریاک، پنبه، نیل، و مواد خام دیگری تولید می‌کردند. انگلیسی‌ها نتوانسته‌اند این قدرت را تا به حال در چین اعمال بکنند و احتمالاً هم هرگز به آن دست نخواهند یافت.^(۳۴)

مارکس در اینجا نیز به امکانات مترقی تماس با اروپایی تأکید می‌کند که بر خلاف تمایلش می‌تواند نقش انقلابی مؤثری داشته باشد. چین به دنبال ارتباط با غرب، خصیصه‌ی «تغییرناپذیرش» را به آرامی از دست می‌دهد. پیوستن به بازار جهانی برای چین نیز به معنای بازگشت به جریان تاریخ و پیشرفت است که آینده‌ای سرمایه‌داری بر روی ویرانه‌های ساختارهای کهن آن کشور رقم می‌زند و آن را به مسیر انقلاب جهانی می‌کشاند.

در این مقاله‌ها درباره‌ی چین، که متخصصی عامدانه آن‌ها را سرشار از توان اخلاقی و انقلابی می‌بیند و نه یک تحلیل مشخص اجتماعی - اقتصادی^(۳۵)، می‌توان تغییری - ولو جزئی - در مقایسه با مقالات مربوط به هند (که عمدتاً پیش از این مقاله نوشته شده‌اند) تشخیص داد. به‌ویژه مارکس با تأکید اشاره می‌کند که در درگیری‌های ناشی از تجارت تریاک، اخلاق و فرهنگ بیشتر در میان چینی‌ها یافت می‌شود تا در اروپایی‌ها.

در حالی که نیمه‌بربر به اصل اخلاق پای‌بند بود، فرد متمدن با اصل زراندوزی شرم‌آوری با آن مقابله می‌کرد. اینکه کشور عظیمی که تقریباً یک سوم بشریت را دربر می‌گیرد، که به رغم سپری شدن زمان، در هستی قابل ترحمی پرسه می‌زند، بر اثر گوشه‌گیری تصنعی از مراودات همگانی منزوی مانده است و از این‌رو، کاری از پیش نمی‌برد، جز خود را با خیالات باطلی درباره‌ی کمال آسمانیش فریب دهد -، اینکه یک چنان کشوری، بالاخره سرنوشت برایش نبرد تن به تن مرگباری را مقدر کرده که نماینده‌ی جهان کهن [در این نبرد] به نظر می‌آید با انگیزه‌های اخلاقی عمل می‌کند، حال آنکه نماینده‌ی جامعه‌ی مدرن برتر به خاطر امتیازی می‌جنگد، از ارزان‌ترین بازار بخرد و به گران‌ترین بهایی بفروشد - این مسئله در واقع شاه بیت غم‌انگیزی است که هیچ شاعری نمی‌تواند شگفت‌تر از آن را ابداع کند.^(۳۶)

روی هم رفته به نظر می‌آید که مارکس ضمن آنکه خصومتش به آنچه در ابتدا چون جنایت سرمایه‌داری نمودار می‌شد، فزونی می‌گرفت و تعمیق می‌یافت، به این اندیشه هم می‌پردازد که آیا صورت‌بندی‌های اجتماعی کهن آسیایی نیز به ارزش‌های مثبتی دست نیافته‌اند. گذشته از این، او نیز همچون انگلس تحت‌تأثیر توان مقاومت و رزمی قوم چین قرار گرفته بود:

به جای آنکه اندکی در مورد فجایع وحشت‌انگیز چینی‌ها موعظه کنیم، چنان که مطبوعات شهسواری انگلستان انجام می‌دهند، بهتر است اذعان کنیم که در اینجا قضیه بر سر جنگی «برای محراب و آتشدان»^۱، جنگی خلفی برای بقای ملت چین با تمام تعصب متکبران‌اش، حماقتش، بی‌خبری فاضلان‌اش و اگر بتوان گفت، وحشی‌گری وسواسانه‌اش است، اما با این همه جنگی خلقی است.^(۳۷)

«اشکال اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری»

مارکس از اکتبر ۱۸۵۷ تا مارس ۱۸۵۸، گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، یعنی طرح نخستین سرمایه را نوشت. همه می‌دانند که این طرح خام تا سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ چاپ نشد. مارکس در این مورد به انتشار بخش ویرایش شده‌ای از آن تحت عنوان نقد اقتصاد سیاسی در سال ۱۸۵۹ اکتفا کرد. فصلی در گروندریسه به صورت‌بندی‌های [اجتماعی] پیش‌سرمایه‌داری^(۳۸) می‌پردازد و زیر عنوان فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایه‌داری یا انباشت آغازین سرمایه است. از آنجا که این نوشته‌ی مهم، چنان که ذکر شد تازه در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ منتشر شد، باید برای شرکت‌کنندگان در بحث‌های برگزار شده در سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ درباره‌ی مشکلات صورت‌بندی‌های جوامع آسیایی در شوروی ناشناخته مانده باشد. به علاوه، این نوشته پس از انتشار نیز بارها موضوع کج‌فهمی‌ها و تفاسیر نه‌چندان قانع‌کننده‌ای بود. این کج‌فهمی‌ها می‌تواند تا حدی ناشی از خصوصیات خود نوشته باشد، یعنی طرح خامی که

برای انتشار در نظر گرفته نشده بود. سطح بالای تجرید، تکرار مکررات، ارجاعات، ضمیمه‌ها و مطالب پیچیده، در بعضی جاها مطالعه و فهم را بیش از اندازه دشوار می‌کند. سرانجام واقعیتهایی که موجب آشفتگی بیشتر می‌شود این است که مفسران به ندرت به خود زحمت داده‌اند در پی منشأ این نوشته برآیند، که مبتنی بر طرح کدام پرسش‌ها بود و در چه مرحله‌ای از فعالیت مارکس به وجود آمده است.

مارکس هنگام نگارش گروندریسه به مشکل انباشت سرمایه برخورد و این پرسش برایش مطرح شد که بین اقتصاد بورژوایی و شیوه‌های تولید مقدم بر آن، چه ارتباطی وجود دارد. اما او توضیح می‌دهد: «ولی برای تحلیل قوانین اقتصاد بورژوایی لزومی به نگارش تاریخ واقعی مناسبات تولیدی نیست»:

تلقی و استنتاج درست این قوانین به‌عنوان روابط پدیدآمده در جریان تاریخ، همواره به مقایسه‌هایی می‌انجامد که مستلزم بازنگری گذشته‌ی نظام سرمایه‌داری است. در مورد نتایج و داده‌های مربوط به علوم طبیعی هم همین حکم صادق است. بازنگری گذشته‌ها همراه با تلقی درست از اوضاع حاضر، کلید درک گذشته را در اختیار ما می‌گذارد: اما این مستلزم کار پرمشقتی است که امیدواریم روزی توفیق انجام آن نصیب ما شود.^(۳۹) تلقی درست در واقع به ما امکان می‌دهد که [قانون] حرکت تاریخی را کشف کنیم و دریابیم که شکل تولیدی کنونی جامعه در کجاها کمیتش می‌لنگد و چگونه جای خود را به شکل بعدی خواهد داد.^(۴۰)

این مطلب که در کمال ایجاز است امکان می‌دهد که علاقه‌مندی خاص مارکس را به تاریخ ماقبل بورژوایی تعیین کنیم: این مورد به‌طور قطع یک مسئله‌ی آکادمیک تاریخی نیست و تازه بسی کمتر طبقه‌بندی شده است. به دیگر سخن، مارکس در اینجا ابداً تمایلی ندارد نظریه‌ای راجع به مراحل تحول تاریخی بنا کند یا کل تاریخ ماقبل بورژوایی را رده‌بندی کند.

۱. نقل قول‌های قید شده در پانویست از برگردان فارسی پرهام و تدین نقل می‌شود: کارل مارکس، گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، مؤسسه‌ی انتشارات آگاه، چاپ دوم ۱۳۷۷ [از این پس گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین]، جلد اول، ص ۴۵۵.

تفکر مارکس دیالکتیکی است. او با بررسی ذات جامعه‌ی سرمایه‌داری شروع می‌کند تا چند مقوله‌ی تحلیلی اساسی را از آن استنتاج کند: پیوستگی و رابطه‌ی دوسویه‌ی نیروهای مولد و روابط تولید در فرایند تولید؛ رابطه‌ی کارگر و شرایط کارش (ابزار تولید)؛ رابطه‌ی کارگران و غیرکارگران، استثمارگران؛ تفاوت بین روابط مالکیت و تملک واقعی؛ تفاوت ارزش مصرف و ارزش مبادله، کار لازم و کار اضافی. مارکس پس از آنکه در تحلیل عینی سرمایه مقولات تحلیلی عامی را استنتاج کرده است، به صورت‌بندی‌های اجتماعی مشخص ماقبل سرمایه‌داری برمی‌گردد و به این ترتیب، حالت وجودی مقولات را در صورت‌بندی‌هایی که سرمایه آن‌ها را برایش فراهم کرده است بررسی می‌کند. این بررسی بعداً به او امکان می‌دهد تا «تبارشناسی سرمایه» را کشف کند. مارکس در مقدمه‌ی سال ۱۸۵۷ گروندریسه می‌نویسد: «تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید.»^۱ (۴۱) قیاسی با آن لازم است، چون که جامعه‌ی بورژوازی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تولید است: «مقوله‌هایی که بیانگر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوازی بر اساس مواد و مصالح بازمانده از آن‌ها بنا شده است نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوازی به حیات خود ادامه می‌دهند.»^۲ (۴۲) این فقره، تأیید دیگری برای خصیصه‌ی نظری - انتزاعی و غیرتاریخی - تجربی این تحقیق مارکس است. در ضمن باید یادآور شد که گروندریسه از پیچیده‌ترین آثار مارکس به حساب می‌آید که عمدتاً تفسیر تکاملی یا صرفاً تاریخی‌گری تفکر مارکس را در گذشته، امروزه بغرنج‌تر و بغرنج‌تر به نظر می‌آورد.

۱. گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۳۲.

۲. گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۳۲.

مارکس در نوشته‌هایش در مورد شکل‌های [اجتماعی] مقدم بر تولید سرمایه‌داری، از این فرض می‌آغازد که وجود نیروی کار «آزاد» که به کالا بدل شده و اکنون آماده است در برابر پول، برای بازتولید این پول مبادله شود، یک شرط اساسی تاریخی برای جامعه‌ی سرمایه‌داری است. اما برای برآورده کردن این شرط باید بسیاری از شکل‌های اقتصادی منحل شوند که در آن‌ها زحمتکش هنوز از ابزار تولید (وسایل و مواد کار) جدا نیست. این عدم جدایی زحمتکش از ابزار تولید در هریک از شکل‌های مختلف صورت‌بندی‌های ماقبل سرمایه‌داری یافت می‌شود.

از آنجا که مارکس مشکل را از بُعد سرمایه بررسی می‌کند، بدیهی است که بیشتر به تأکید بر وجوه اشتراک گرایش دارد تا به ناهمسانی‌های خاص. میان صورت‌بندی‌های مختلف اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری که او در درجه‌ی نخست آن‌ها را «متفاوت از سرمایه» می‌داند. تاریخ آن صورت‌بندی‌ها برای مارکس فقط تاریخ مقدم بر سرمایه را بازنمایی می‌کند. چنان که در مقدمه‌ی گروندریسه عنوان می‌شود: «در همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی که زیر سلطه‌ی مالکیت زمین‌اند هنوز رابطه‌ی طبیعی غلبه دارد. [درحالی‌که] در شکل‌های تحت حاکمیت سرمایه، غلبه با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است.»^۱ (۴۳) در تمامی صورت‌بندی‌های اجتماعی مقدم بر سرمایه‌داری، مالکیت ارضی و کشاورزی، شالوده‌ی نظام اقتصادی را ایجاد می‌کند که هدفش تولید ارزش مصرفی برای بازتولید خودش است: «هدف از این کار ایجاد ارزش نیست - هرچند ممکن است زحمتکشان قادر به کار اضافی هم باشند تا بتوانند آن را با کار اضافی غیر یعنی مازاد محصول مبادله کنند - بلکه هدف از آن تأمین معیشت و بقای مالک فردی و خانواده‌ی او و نیز تمامی آبادی است.»^۲ (۴۴) مارکس، آغاز تاریخ بشری را به صورت رابطه‌ی ساده‌لوحانه‌ی انسان‌ها با طبیعت، با زمین به عنوان «آزمایشگاه بزرگ و زرادخانه‌ای که نه تنها ابزار کار و ماده‌ی کار»^(۴۵)، بلکه شرایط نابسامان زندگی را نیز تأمین می‌کند، درک می‌کرد. اما این رابطه‌ی تملک

۱. گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۳۴.

۲. گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۴۷۰.

بی‌واسطه ربطی به یک فرد منزوی ندارد که او به همان اندازه اندک می‌توانست بر طبیعت مسلط شود که به تنهایی سخن گوید. رابطه‌ی انسان‌ها با زمین از طریق تعلق‌شان به یک جماعت فراهم می‌شود؛ این شرط برای تملک و استفاده از زمین است. از نظر مارکس، این نخستین شکل از سه شکل متفاوت مالکیت ارضی است که وی تحت عنوان «مالکیت جماعتی» چنین توضیح می‌دهد:

شکل اخیر هرچند پایه‌اش بر رابطه‌ی بنیادی واحدی قرار دارد، اما می‌تواند به شیوه‌های گوناگون تحقق یابد. مثلاً در اکثر شکل‌های آسیایی بنیادی، هیچ استبعادی ندارد که وحدت دربرگیرنده‌ی مسلط بر تمامی واحدهای جماعتی کوچک به صورت مالک برتر یا مالک یگانه درآید، در حالی که [اعضای] جماعات واقعی چیزی جز دارندگان موروثی [حق تملک عملی زمین] نیستند.^{۱ (۴۶)}

بنابراین، شکل «آسیایی» برای مارکس، با وجود ظاهر پیچیده‌اش - که عملاً نتیجه‌ی اولیه‌ی تمایز تاریخی است - یکی از شکل‌های تحقق «مالکیت جماعتی» است. به دیگر سخن، ظاهراً به نظر مارکس وجود یک شکل حکومت نسبتاً متکاملی («استبداد شرقی») که در آن حکومت مالک کل زمین است، چندان مغایرتی با واقعیت نداشت که شالوده‌ی این نظام اجتماعی مبتنی بر مالکیت عمومی قبیله است. در جریان تحلیل‌های مارکس شکل «آسیایی» یا «هندی» تقریباً مترادفی با شکل اولیه‌ی مالکیت ارضی یعنی برای آن شکلی است که دقیقاً متکی بر مالکیت جماعتی بود. مارکس فکر می‌کرد که در هند بازمانده‌ی آثار آن شکل هنوز هم زنده را مشاهده می‌کند که آن را در حکم صورت‌بندی اولیه‌ی جامعه‌ی انسانی تلقی می‌کرد، اگرچه در پی فرایندهای تاریخی خاصی پیچیده‌تر شده بود.

مارکس در ادامه‌ی توضیح شکل آسیایی مشخص می‌کند که «واحدی» که مافوق جماعات آبادی‌ها قرار دارد و مالک حقیقی زمین است، «شخصیت خاص و متمایز پیدا می‌کند و مافوق جماعت واقعی قرار می‌گیرد. در این صورت فرد عملاً فاقد مالکیت است... یا امکان دارد که مالکیت قائم به وحدت

۱. گروندرسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۴۷۱.

برتر - که شخص جبار به عنوان پدر واحدهای جماعتی متعدد مظهر مجسم آن است - از طریق یک واحد جماعتی معین به فرد تفویض شود.^۱ (۴۷) تولید اضافی، مازاد محصول جماعت آبادی به این واحد برتر، به «مستبدان شرقی» تعلق می‌گیرد:

در بطن استبداد شرقی، که فقدان مالکیت از دیدگاه حقوقی ظاهراً خصلت ویژه‌ی آن است، در واقع با مالکیت قبیله‌ای و جماعتی رو به رو هستیم که اساساً بیشتر اوقات حاصل ترکیب تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) و کشاورزی در درون یک آبادی کوچک مطلقاً خود بسنده است که تمامی شرایط بازتولید و تولید اضافی را در خود جمع دارد: بخشی از کار اضافی این آبادی به اجتماع برتر که مالاً به صورت شخص درمی‌آید تعلق می‌گیرد. بهره‌برداری از این کار اضافی، یا به صورت خراج و مانند آن است، یا به صورت کارهای مشترکی که برای بزرگداشت وحدت جماعت انجام می‌گیرد، وحدتی که مستبد واقعی یا ذات تصویری قبیله، خداوندگار، مظهر مجسم آن است. باری، این نوع مالکیت جماعتی، اگر واقعاً از طریق کار تحقق یابد، می‌تواند دو شکل پیدا کند: یا آبادی‌های جماعتی کوچک در کنار هم ولی مستقل از یکدیگر به زندگی نباتی خود ادامه داده، فرد همراه با خانواده‌اش مستقل از دیگران بر قطعه زمینی که به وی داده شده است کار می‌کند (تعیین مقدار معینی از کار برای ذخیره‌ی مشترک - به اصطلاح نوعی بیمه - از یک سو و اختصاص دادن بخشی دیگر از آن برای تأمین مخارج آبادی جماعتی، یعنی برای تأمین مخارج جنگ، معابد مذهبی، و غیره از سوی دیگر [از اختصاصات این شکل است]: قلمرو اریابی به معنای ابتدایی خود در همین جاست که ظاهر می‌شود، مثلاً در آبادی‌های اسلاو، رومانی، و غیره؛ و در همین جاست که گذار به شکل‌های بیگاری و غیره را می‌بینیم)؛ یا اینکه وحدت تا بدانجا گسترش می‌یابد که خود کار هم نوعی سازمان جماعتی پیدا می‌کند، در این صورت با نوعی نظام رسمی،

مانند نظام‌های موجود در مکزیک و به‌ویژه در پرو، در نزد اقوام قدیم سلت، یا در برخی از قبایل هند روبه‌رو هستیم. این خصلت جمعی کار در درون ساخت قبیله‌ای می‌تواند به شیوه‌ی دیگری هم ظاهر شود، و آن اینکه وحدت در وجود یک رئیس خانوادگی [ریش سفید قبیله]، یا در مناسبات رؤسای قبیله‌ها با هم [شورای ریش‌سفیدان قبیله] بیان گردد. مستبدانه‌تر [حالت اول] یا دموکراتیک‌تر بودن [شکل دوم] شکل ساخت جماعتی آبادی از اینجا ناشی می‌شود. در این صورت شرایط جمعی تملک واقعی از طریق کار، [مثلاً] شبکه‌های آبیاری – که در نزد اقوام آسیایی بسیار اهمیت دارند –، [یا] وسایل ارتباطی و غیره، در حکم اموری هستند که انجام دادن آن‌ها کار وحدت برتر یعنی همان حکومت مستبدی است که مافوق آبادی‌های جماعتی کوچک قرار دارد. شهرها به معنای خاص فقط در نقاطی در جوار این دهکده‌ها [= آبادی‌های جماعتی کوچک] تشکیل می‌شوند که شرایط بسیار مساعدی برای دادوستد خارجی وجود داشته باشد، یا در جاهایی که رئیس دولت و ساتراپ‌هایش درآمد (یا اضافه محصول) خود را با کار مبادله کرده، یا به عنوان دستمایه‌ی کار خرج می‌کنند.^(۴۸)

بخش‌های دیگر این نوشته اشاره‌های جالبی به ویژگی‌هایی دارد که مارکس در جوامع آسیایی تشخیص داد. برای مثال، «تاریخ آسیایی نوعی وحدت نامتمايز شهر و روستاست؛ (شهرهای واقعاً بزرگ در اینجا باید صرفاً به‌عنوان اردوگاه‌های سلطنتی، زاینده‌های مصنوعی نوعی سازمان خاص اقتصادی تلقی گردند).^۲»^(۴۹) مارکس همچنین – و در اینجا هنوز از هگل تبعیت می‌کند – از «بردگی عام شرقی»^(۵۰) سخن می‌گوید، که متنها نمی‌تواند با بردگی یا زمین بستگی یکسان نهاده شود.

شکل دوم [مالکیت]، شکل باستان، یا کلاسیک است. مارکس به میزان گسترده‌ای به شهرهای یونانی و به روم پیش از تحول به جامعه‌ی برده‌داری

۱. گروندرسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، صص ۴۷۲/۴۷۳.

۲. گروندرسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۴۷۹.

استناد می‌کند. در ضمن نباید خصلت اساساً نظری - انتزاعی بررسی‌اش فراموش شود: او اگرچه اینجا و آنجا نمونه‌هایی را ارائه می‌کند، با این همه، با عجله این «شکل»ها را نمی‌پذیرد تا آن‌ها را با مشخصات تاریخی و جغرافیایی خاصی یکسان بداند. شکل باستان، که «محصول زندگی تاریخی پویاتری» است، «نخستین شرط مقدماتی وجود آبادی جماعتی است، اما نه مانند شکل اول به صورتی که ساخت جماعتی در حکم جوهر باشد و افراد در حکم اعراض آن یا فقط در حکم اجزای سازنده‌ی طبیعی آن -، در این شکل، روستا پایه نیست بلکه شهر قرارگاه (یا مرکز) دهقانان (یعنی مالکان ارضی).^۱»^(۵۱) در اینجا مالکیت خصوصی در کنار مالکیت عمومی تحول قابل توجهی پیدا می‌کند:

مالکیت جماعت - به عنوان مالکیت دولت، املاک عمومی - از مالکیت خصوصی جدا است... در این حالت زمین در اشغال جماعت است، همان زمین ساکنان روم؛ [اما] بخشی از آن مال جماعت به عنوان جماعت است که با مال افراد فرق دارد؛ این چیزی معادل همان املاک عمومی به شکل‌های گوناگون آن است؛ ولی بخش دیگر مفروز شده به قطعاتی است که هرکدام آن‌ها به افراد رومی، به عنوان مالک خصوصی، داده می‌شود که همان ملک رومی است، یا کشتگاه یا کارگاه او. اما رومی بودن او در ضمن به خاطر آن است که وی چنین حق فائقه‌ای بر قطعه‌ای از زمین رومی دارد.^۲^(۵۲)

هرگاه به موجب ضرورتی زمینی را تصرف کنند یا از تصرفات حراست کنند، جنگ در کل «وظیفه‌ی مهم جماعت آبادی»^(۵۳) است که به همین دلیل به صورت نظامی سازمان می‌یابد و قرارگاهش در شهر متمرکز می‌شود: «ساخت قبیله‌ای خود به تبارهای فرادست و فرودست می‌انجامد و این اختلاف، تازه از طریق اختلاط با قبایل به انقیاد کشیده شده تشدید هم می‌شود.»^(۵۴) برده‌داری می‌تواند با این نظام اجتماعی توأم شود و همانند آنچه در میان رومیان به وقوع پیوست که بعدها تحول درخور توجه شکل باستان را فراهم آورد، خود را

۱. گروندریسه، ترجمه پرهان و تدین، ج ۱، ص ۴۷۳.

۲. گروندریسه، ترجمه پرهان و تدین، ج ۱، ص ۴۷۷.

آشکار سازد. اما در مناسبات «بردگی و زمین بستگی»^(۵۵) جدایی میان کار آزاد و شرایط عینی تحقق آن وجود ندارد - جدایی‌ای که آن را تازه در رابطه‌ی کار به صورت مزدوری و سرمایه می‌بینیم. برخلاف آن،

... بخشی از جامعه، بخش دیگری از خود جامعه را در حکم وسیله غیرآلی و طبیعی بازتولید خویش می‌داند. برده از هرگونه رابطه‌ای با شرایط عینی کار خویش محروم است و این خود کار، چه در شکل بردگی و چه در شکل رعیتی آن، است که نظیر سایر موجودات طبیعی مثل دام، به عنوان ضروریات غیرآلی تولید از لوازم زمین‌داری محسوب می‌شود.^{(۵۶) ۱}

شکل سوم مالکیت زرمینی است. به نظر می‌آید در این شکل، املاک عمومی «بیشتر مکمل مالکیت فردی است».^(۵۷) بدین معنی که تک‌تک مالکان می‌توانند مشترکاً به همراه دیگران از این اراضی عمومی یا اراضی قومی به شکل شکارگاه، چراگاه، زمین بیشه‌زار و غیره استفاده کنند. «مالکیت فردی منوط به وجود جماعت نیست» و این یکی فقط متشکل از ترکیب مالکین خصوصی سازنده‌ی آن است که از تبار، زبان و تاریخ مشترکی حاصل می‌شود. حداقل در اینجا، بالقوه فردگرایی بزرگی وجود دارد. وحدت اقتصادی را نه شهر و نه روستا بلکه هر واحد خانوادگی «که کانون تولیدی مستقلی برای خودی را تشکیل می‌دهد (صنایع دستی اساساً وظیفه‌ی خانگی و ثانوی زنان و غیره است)»^(۵۸) این واحدهای تکی اقتصادی تنها گه‌گاهی «به دلایل جنگی، دینی، داوری و غیره»^(۵۹) گردهم می‌آیند.

حال، چه نوع پیوندی میان این سه شکل [مالکیت] وجود دارد؟ در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) یعنی اثری که به همان مرحله‌ای از فعالیت مارکس تعلق دارد که گروندریسه را طی آن نگاشته است، اشاره‌ی زیر وجود دارد:

این امر، پیش‌داوری مضحکی است که در عصر جدید اشاعه می‌یابد که شکل مالکیت عمومی طبیعی، شکلی بالاخص اسلاوی یا حتی منحصرأ

روسی است. این همان شکل اولیه‌ای است که می‌توان آن را در میان رومیان، ژرمن‌ها، سلت‌ها به اثبات رساند؛ هنوز هم آن صورت مجسم، با نمونه‌های متنوع، هر چند تا حدودی منقرض شده، در میان هندیان یافت می‌شود. مطالعه‌ی دقیق‌تر شکل‌های مالکیت عمومی آسیایی، به خصوص هندی می‌تواند به اثبات رساند که چگونه از شکل‌های مختلف مالکیت عمومی طبیعی، شکل‌های مختلف انحلال آن‌ها بروز می‌کند. برای مثال، نمونه‌های اصلی گوناگون مالکیت خصوصی رومی و ژرمنی می‌تواند از شکل‌های مختلف مالکیت عمومی هند حاصل شود.^(۶۰)

این توضیح به‌وضوح با متن «صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیشا سرمایه‌داری» در گروندریسه ارتباط دارد. اما از چه لحاظ، شکل‌های مالکیت رومی و ژرمنی طبیعی از نظر مارکس به «شکل‌های مختلف مالکیت عمومی هندی» می‌رسد؟ ابهام ظاهری ناشی از آن است که مارکس صفت «آسیایی» و «هندی» را اغلب به‌طور مترادف به کار می‌بندد: نخست، این دو صفت شکل مالکیت اولیه را به صورت نمونه‌ای که در جزئیات توضیح و تحلیل شده است مشخص می‌کنند؛ دوم، چنان که عنوان شد، مارکس متمایل است شکل «آسیایی» یا «هندی» را، فقط با «مالکیت جماعتی» یکی بداند، زیرا گمان می‌کرد که بقایای زنده‌ی مالکیت عمومی طبیعی را در هند، هر چند با ویژگی‌های خاص، تشخیص داده باشد. تنها در این مفهوم دوم است که «شکل آسیایی» به عنوان سرچشمه‌ی شکل «باستان» و نیز «ژرمنی» پدیدار می‌شود. به این ترتیب، به روشنی تشخیص داده می‌شود که کاربرد صفت «آسیایی» و «هندی» به هیچ‌روی مفهوم جغرافیایی ندارد و هیچ‌گونه تداعی معنایی با استبداد آسیایی، کارهای عمومی بزرگ، ایستایی و غیره را موجب نمی‌شود بلکه تنها و تنها می‌تواند به مالکیت عمومی بر زمین اشاره کند. در همان نوشته، «شکل آسیایی» به عنوان یک صورت‌بندی اجتماعی ویژه و مستقل نمایانده می‌شود. اما «شکل آسیایی»، بی‌تردید برای مارکس، نزدیک‌تر به جماعت آبادی‌نشین طبیعی است تا شکل باستان و ژرمنی «مترقی‌تر». مشخصات ساختاری درونی و شاخص‌های تاریخی - جغرافیایی خاصی، شکل آسیایی را به شکل استوارتر و پایدارتری تبدیل می‌کند. حال، این

به معنای آن است که در اینجا تحول غیرارادی کندتر صورت می‌گیرد، اما نه اینکه چنین تحولی غیرممکن است. بنا به نظر مارکس، شکل آسیایی نیز «برده‌داری و در نتیجه امکان تعلیق خویش در خود»^(۶۱) را در بر دارد. همچنین صورت‌بندی اجتماعی آسیایی که مارکس شکل خاص و غالب آن را تحقیق می‌کند و در خطوطی کلی توضیح می‌دهد، تغییرات تاریخی - جغرافیایی مشروطی را - اگرچه وی بسیار اندک در این مورد سخن می‌گوید - می‌شناخت، منتها صرفاً این تحول کندتر صورت گرفت، زیرا مشکلات درونی و بیرونی بزرگ آن سد راه یکدیگر بودند. به همین علت، سرمایه‌داری اروپا که نخست بازارهای آسیا را فتح کرد، در آنجا با جامعه‌ای مواجه شد که مارکس از نظر قوم‌شناختی به‌طور قطع هرگز آن را «بدوی» ارزیابی نکرده است، اما این جوامع در رابطه با دیگران نشانه‌هایی از عقب‌ماندگی اجتماعی - اقتصادی و تغییر ناپذیری را نشان می‌دادند. (مشکل فرهنگی و سیاسی چنان تمدن‌های پیچیده‌ی موجود در صورت‌بندی‌های اجتماعی آسیایی یکی از بغرنج‌ترین مسائل است!).

هم توسعه‌ی جامعه‌ی برده‌داری مقدم بر «شکل کلاسیک - باستان» و هم شکل «ژرمنی» یاد شده از سوی مارکس، بدون احتساب به قوم مشخصی، در «مالکیت عمومی مبتنی بر جامعه‌ی قبیله‌ای» ریشه دارد («شکل شرقی و تعدیل‌شده‌ی آن به صورت اسلاوی، اگرچه تا حد یک شکل متضاد توسعه می‌یابد، با این همه، اهمیت پایه‌ای خود را در شکل‌های کلاسیک و ژرمنی مالکیت در نهان حفظ می‌کند»^(۶۲)). با این همه، اینها خیلی زود به دلیل فرایند متفاوت توسعه - انحلال - و دگرذیسی مشروط تاریخی و جغرافیایی منشعب شدند. مارکس، پیچیدگی این فرایند را به وضوح نشان می‌دهد:

این شکل‌های متفاوت ارتباط [آسیایی، باستان، ژرمنی] جماعت، یا روابط اعضای قبیله با اراضی و خاک متعلق به قبیله با سرزمینی که قبیله در آن استقرار یافته، تا حدی وابسته به آمادگی‌های طبیعی قبیله، و تا حدی هم وابسته به شرایط اقتصادی ارتباط واقعی آن به عنوان مالک با خاک و زمین است؛ یعنی وابسته به شرایطی است که قبیله از راه کار

۱. گروندرسه، ترجمه پرهام و تدین، ج ۱، ص ۵۰۳.

خویش-کاری که به نوبه‌ی خود تابع شرایط اقلیمی و شکل خارجی زمین و خاک است، یعنی وابسته به شیوه‌ی معین بهره‌برداری از شرایط موجود خارجی است - ایجاد می‌کند؛ این شرایط همه به تبع نوع رابطه با قبایل دشمن یا قبایل همسایه، و به تبع تغییرات ناشی از مهاجرت‌ها و تجارب تاریخی شکل می‌گیرند. بقای خود جماعت در شیوه‌های کهن [تولیدی] هم، فی‌نفسه، تابع بازتولید اعضای آن در همان شرایط عینی داده شده است. نفس تولید و ازدیاد جمعیت (که این هم به تولید مربوط می‌شود)، این شرایط را الزاماً و اندک اندک به حال تعلیق درمی‌آورد، [یعنی] به جای بازتولید منهدم‌شان می‌کند، و با این عمل نظام جماعتی و مناسبات مالکیتی که بنیاد جماعت بر آن استوار است، نیز به انحطاط و سقوط کشیده می‌شود. [از اینجا است که] شکل آسیایی الزاماً برای مدت زمانی طولانی‌تر دوام می‌آورد و استوارتر باقی می‌ماند. چرا که [در این شکل] فرد در برابر جماعت مستقل نیست و دایره‌ی بسته‌ای از خود-بسندگی تولیدی که همان وحدت کشاورزی و صنایع دستی است، وجود دارد.^{۱ (۶۳)}

در نتیجه هم شکل باستان و هم ژرمنی در مقایسه با شکل آسیایی، پویایی بیشتری دارند. هنگامی که با این اشکال، با ساختارهای خاص‌شان در تاریخ، روبه‌رو می‌شویم، آن‌ها تازه فرایندی طولانی را پشت‌سر گذاشته‌اند. این فرایند با تحولش به اشکال برده‌سازی انسان، با گذار به برده‌داری و زمین بستگی تسریع خواهد شد. در ضمن، تمایز آن با «تغییرناپذیری شرقی» هرچه بیشتر روشن خواهد شد. این تحول در «شکل شرقی» بسیار نامشخص‌تر و بغرنج‌تر صورت می‌گیرد:

شرط بنیادی مالکیت مبتنی بر نظام قبیله‌ای (که جماعت ابتدا فرقی با آن ندارد) - یعنی همان تعلق به قبیله - سبب می‌شود که با غلبه‌ی یک قبیله بر قبیله‌ی بیگانه، از قبیله‌ی مغلوب سلب مالکیت گردد و [اراضی متعلق به او] جزو شرایط غیرآلی بازتولید استیلاگری بشود که حتی جماعت

مغلوب را هم ملک خود می‌داند. بنابراین، برده‌داری و زمین بستگی فقط توسعه‌ی فراتر مالکیت مبتنی بر نظام قبیله است که الزاماً تمامی اشکال آن را تغییر می‌دهند. در نظام آسیایی این تأثیر تغییردهنده کمتر از همه است. زیرا نسبت به جاهایی که مالکیت ارضی و کشاورزی به طور انحصاری وجه مسلط تولیداند، در نظام آسیایی که مبتنی بر وحدت خود بسنده‌ی صنایع کارگاهی و کشاورزی است، فتح و غلبه چندان ضرورتی ندارد. وانگهی، از آنجا که فرد در این شکل [از نظام تولیدی] هرگز مالک نمی‌شود و تنها از حق تصرف برخوردار است، خود او در نهایت، در حکم دارایی، یعنی برده‌ی کسی است که مظهر وحدت جماعت است. در اینجا بردگی تأثیری در تعلیق یا در گذراندن شرایط کار یا در تغییر مناسبات ذاتی جماعت ندارد.^(۶۴)

این مسئله کاملاً واضح نیست که آیا مارکس سه شکل آغازین را در حکم جوامع طبقاتی مدنظر داشته یا نه، هرچند به نظر می‌رسد که محتمل‌ترین تفسیر توضیح زیر است: سه شکل آسیایی، باستان و ژرمنی امکان ندارد به عنوان معیار ایستایی مدنظر قرار بگیرند، زیرا مارکس به هنگام توضیح‌شان به شدت به تجرید می‌گراید. آن‌ها بیشتر نشانگر سه نوع گذار متفاوت از جماعت بی‌طبقه به جامعه‌ی طبقاتی هستند. دقیقاً در «شکل آسیایی» نیز نیروی محرک که در خدمت منافع عمومی قرار داشت، به سرعت به یک شکل استثماری تغییر می‌کند (برداشت مازاد محصول تولید به دست جماعت).

کج‌فهمی که نسبتاً بارها ظاهر می‌شود (دست‌کم تا آن حد که یک تئوری «ارتدکس» مربوط به مراحل تکامل خواهان آن می‌شود که «شیوه‌ی تولید آسیایی» نیز به حساب آورده شود)، عبارت از یکسان دانستن «شکل باستان» با جامعه‌ی برده‌داری از یک سو، و «شکل ژرمنی» با جامعه‌ی فئودالی از دیگر سو، است. اما در واقع، گزاره‌ی مارکس موضوع کاملاً متفاوتی است. به طور خلاصه می‌توان اظهار کرد که وی صورت‌بندی پیش‌اسرمایه‌داری را به دو بخش تقسیم می‌کند. اولی شامل ساده‌ترین اشکال است که اگرچه مقدماً به طور محسوسی از حیث کمی و کیفی از هم متمایز هستند، اما هنوز هم در تداوم جماعت طبیعی

مشخص می‌شوند. «شکل آسیایی» با صورت‌های مختلفش (اسلاوی، سلتی و غیره)، «شکل باستان» و «ژرمنی» جزء آن محسوب می‌شوند. گروه دوم با اشکال خاص برده‌سازی انسان‌ها مشخص می‌شود که این یکی با زمین بستگی یا برده‌داری واقعی ارتباط دارد. اگرچه مارکس این مورد را بیش از این توضیح نداده است، اما می‌توان فرض کرد که برده‌داری از شکل «باستانی»، زمین بستگی از شکل «ژرمنی» تکامل پیدا کرده است. هیچ چیزی این فرض را ایجاب نمی‌کند که بنا به نظر مارکس، یک رابطه‌ی توالی منطقی - تاریخی «پیش از آن و پس از آن» میان جوامعی مبتنی بر برده‌داری و زمین بستگی وجود دارد. تا آنجا که به سرمایه‌داری مربوط می‌شود، می‌توان گفت که از این لحاظ [سرمایه‌داری] یک شکل اجتماعی خاص است تا آنجا که تمامی شکل‌های مقدم بر آن پیش تاریخ سرمایه را تشکیل می‌دهند. [سرمایه‌داری] از انحلال تمامی شکل‌های ماقبل خود، به‌ویژه از نظر تاریخی از شکل متکی بر برده‌سازی، پدید می‌آید.

ظاهراً این تفسیر ناقض اشاره‌ی کوتاه مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی است: سخن بر سر سه سطری است که در مرکز بحث‌های بی‌شماری قرار گرفته بود و دانشورانی که «شیوه‌ی تولید آسیایی» را بررسی می‌کردند، صفحات بی‌شماری را درباره‌ی آن نوشته‌اند. مارکس می‌نویسد: «درکل، شیوه‌های تولید آسیایی، باستان، فنودالی و مدرن بورژوازی می‌تواند به عنوان دوره‌های پیش‌رونده‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی اقتصادی نامیده شوند.»^(۶۵)

بدیهی است که از اصطلاح «آسیایی» در اینجا برای «جماعت ابتدایی» استفاده شده است. آیا این شمارش شیوه‌های تولید نباید این گمان را ایجاد کند که دیدگاه مارکس «تک‌خطی» بوده است؟ مسلماً چنان شمارشی با توجه به اینکه مطلب فوق در همان زمان گروندریسه و بالاخص متن «صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری» نوشته شده، آشفتگی به بار می‌آورد. اما همچنان که مشاهده کردیم، به نظر می‌رسد که بررسی دقیق این نوشته تفسیر «تک‌خطی» نقل قول یاد شده را نقض کند، یعنی تفسیری که آن را به صورت زیر ترسیم کردند: تاریخ تمام ملل الزاماً از میان چهار (چهار - نه بیشتر و نه کمتر) مرحله گذر کرده است که در ضمن، هریک از مراحل از بطن مرحله‌ی مقدم بر خود پدید آمده و تکامل یافته است. از جمله معلوم می‌شود که برای مارکس،

«دوران‌های پیش‌رونده‌ی صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی»، به معنای دوران‌هایی نیستند که از نظر تاریخی به دنبال هم می‌آیند بلکه دوران‌هایی هستند که ساختارشان رابطه‌ی کم و بیش نزدیکی با سرمایه دارد. اصطلاح «پیش‌رونده» به هیچ روی دلالت بر چیزی که از نظر تاریخی بعداً به دنبال می‌آید نیست، بلکه چیزی است که پر از توانش و قدرت توسعه‌پذیری است. و ملاک این حکم، یعنی دیدگاهی که مطابق آن تدوین می‌شود، همیشه جامعه‌ی سرمایه‌داری باقی می‌ماند - تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. قضاوت مارکس نیز در خصوص چهار دوران باید در این مفهوم و در پرتو یادآوری‌های چندی در شکل‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری تفسیر شود، برای نمونه مطلبی که وی در آن به فردگرایی^(۶۶) احتمالاً شدید صورت‌بندی اجتماعی «ژرمنی» اشاره می‌کند.

با این همه، تردیدی باقی می‌ماند. مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی، چند نکته‌ی عمده‌ی نگرش تاریخی ماتریالیسم تاریخی را به اختصار بیان می‌کند:

انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی‌شان وارد روابط مشخص، الزامی و مستقل از اراده‌شان می‌شوند، روابط تولیدی که با مرحله‌ی تکاملی نیروهای مولد مادی‌شان متناسب است. کلیت این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، یعنی آن بنیان واقعی را می‌سازد که یک روبنای حقوقی و سیاسی بر فراز آن سر برمی‌آورد که با شکل آگاهی اجتماعی مشخصی مطابقت می‌کند... نیروهای مولد مادی جامعه در مرحله‌ی مشخصی از تحول خود با روابط تولید موجود یا آنچه تنها بیان حقوقی برای آن است، یعنی روابط مالکیت، که تا آن هنگام در درون آن روابط عمل کرده بودند، در تناقض قرار می‌گیرند. این روابط بنا به صور تکامل نیروهای مولد، آن دیگری را تغییر می‌دهد. بدین نحو، یک دوره‌ی انقلاب اجتماعی پیش می‌آید.^(۶۷)

مطلب بالاتر یادشده در مورد چهار شکل، کمی پایین‌تر قرار دارد که توضیح

زیر به دنبالش می‌آید:

روابط تولید بورژوازی آخرین شکل متخاصم فرایند تولید اجتماعی

است، ... اما نیروهای مولد متحول در بطن جامعه‌ی بورژوازی، هم‌زمان شرایط مادی را برای رفع این تخاصم ایجاد می‌کند.^(۶۸)

بنابراین، مارکس در این مقدمه می‌خواهد تأکید کند که تاریخ را توسعه‌ی روابط تولید و نیروهای مولد تعیین می‌کند. این مسئله برای جامعه‌ی بورژوازی، یعنی آخرین جامعه‌ی طبقاتی که پیش‌شرط‌های یک شکل عالی‌تر را در خود نهان دارد، صدق می‌کند. این امر برای گذشته نیز صادق است. در این رابطه، اشاره به سه شکل اجتماعی ماقبل آن مانند همیشه ویژگی نمونه‌وار بودن را دارد که به دلیل اختصارش، شکلی قالبی و دست‌کم به ظاهر قابل تعریفی می‌یابد. تقریباً می‌توان اظهار کرد که مارکس در اینجا نمودارگرا و تعریف‌گرا شده است: ضرورت اختصار سخن، وی را از این امر بازداشته است تا کل درهم‌تافتگی رشته‌ی افکارش را در خصوص این مشکل توضیح دهد، چنان که این مسئله را در نوشته‌ی «صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری» انجام داده است. او شخصاً باید بر این مسئله واقف بوده باشد، چرا که در عبارت نقل شده در بالا از اصطلاح‌های محدودکننده‌ای همچون «در طرحی کلی» و «می‌تواند نامیده شود»، استفاده کرده است. در عین حال، می‌توان با خیال راحت فرض نهاد که مارکس در اینجا گرایش شدیدی دارد که شکل‌های ماقبل بورژوازی را به‌طور کلی رده‌بندی کند؛ با این همه، آگاهی عمیقش از پیچیدگی این مسئله مانع رشد بیش از اندازه‌ی آن شده است. به هر حال، بدیهی است که تفسیر تحت‌اللفظی «تک‌خطی» بر اساس جمله‌ی نقل شده از مقدمه - که بی‌شک امکان دارد - هیچ تصویر دقیقی از تفکر مارکس درباره‌ی جامعه‌ی ماقبل بورژوازی ارائه نمی‌کند و به هیچ وجه نمی‌تواند به‌عنوان چکیده‌ی قطعی نتایج مطالعات او درباره‌ی این مسئله مورد توجه قرار گیرد.

آسیا در جلد اول «سرمایه»

نسخه‌ی نهایی جلد اول سرمایه، تنها مجلدی که در زمان حیات مارکس منتشر شد، تازه در سال ۱۸۶۶-۱۸۶۷ به پایان رسید. سرمایه هیچ بحث یگانه‌ی مشروحی در مورد شکل‌های مقدم بر سرمایه‌داری را در بر ندارد. تنها گه‌گاهی

این مقوله مورد استفاده می‌شود تا بدیل منطقی - تاریخی ارائه شود و در خدمت قیاسی قرار گیرد یا نظریه و طرحی کلی را توضیح دهد و بتواند تمایز مشخصی را با سرمایه‌داری تعیین کند. مستقل از اینکه آیا مارکس می‌خواهد رابطه‌ی مستقیم کار اجتماعی و تولید کالا، مشارکت ساده یا فرایند انباشت سرمایه را توضیح دهد، این وظیفه را همواره اشارات مربوط به شکل‌های ماقبل سرمایه‌داری و به‌ویژه جوامع آسیایی بر عهده دارند (همین مسئله در مورد مجلدات دیگر سرمایه نیز صدق می‌کند).

مارکس در میان تمامی شکل‌های ماقبل سرمایه‌داری، بیشترین دقت را به جامعه‌ی قرون وسطای اروپا مبذول داشته است، نه از آن‌رو که آن‌ها فئودالی بودند بلکه بیشتر به این خاطر که مستقیماً مقدم بر سرمایه‌داری است و در بطن آن سرمایه‌داری پدید می‌آید. اما این توجه بسیار قابل فهم تاریخی، هرگز این اجازه را نمی‌دهد تا از آن استنباط‌های کلی در خصوص تسلسل شکل‌های اقتصادی استخراج شود. برای مثال، هیچ جایی وجود ندارد که در آن مستفاد شود که مطابق نظر مارکس تنها فئودالیسم قادر است سرمایه‌داری را پدید آورد. مارکس، برعکس در این مورد نیز احتیاط بیش از اندازه‌ای در خصوص چنان کلی‌گرایی به خرج می‌دهد و به خوبی به پیچیدگی وقایع تاریخی آگاه است. این مسئله می‌تواند هم در فصل معروف بیست و چهارم سرمایه در مورد انباشت بدوی - شاید شاهکار مارکس به عنوان «تاریخ‌نگار» - و هم از اظهارات آشکار از جمله مورد زیر دیده شود:

در اینجا سخن تنها بر سر خطوط ویژه‌ی مهم عام است، زیرا مرزهای مجردِ دقیق، به همان اندازه اندک دوران‌های تاریخ جامعه را از هم جدا می‌کند که از آن تاریخ زمین را.^(۶۹)

از این‌رو، در جلد اول سرمایه نمی‌توان هیچ نظریه‌ای مبنی بر رده‌بندی تاریخی یافت. برعکس، مارکس در اینجا نیز شکل‌های ماقبل سرمایه‌داری را کنار هم می‌گذارد، تا آنتی‌تز مشترک‌شان را با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برجسته کند، البته به این معنی نیست که این‌ها برای مارکس یک‌سان هستند. مثال‌هایی در این مورد:

سرمایه کار اضافی را ابداع نکرده است. در هر جای که بخشی از جامعه انحصار ابزار تولید را در اختیار دارد، کارگر، آزاد یا ناآزاد، باید زمان کار اضافی را به زمان کار لازم برای بقایش اضافه کند تا وسایل معاش دارنده‌ی ابزار تولید را ایجاد کند، چه این مالک، اکنون نجیب‌زاده‌ی آتنی، دین‌سالار ایتروسکی^۱، شهروند رومی، بارون نورمانی، برده‌دار امریکایی، بویار والاخی^۲، ارباب مدرن یا سرمایه‌دار باشد.^(۷۰)

در شیوه‌های تولید آسیای کهن، باستان و غیره، تبدیل محصول به کالا و از این رو، وجود انسان‌ها در حکم تولیدکنندگان کالا، اهمیت درجه دومی دارد...^(۷۱)

اقتصاد روستایی خرده‌پا و کارگاه پیشه‌وری مستقل که هر دو بخشی از بنیان شیوه‌ی تولید فئودالی را می‌سازند، و بخشی که پس از انحلال [فئودالیسم] در کنار تولید سرمایه‌داری پدیدار می‌شوند، و بخشی که بنیان اقتصادی جماعت اشتراکی کلاسیک را در دوران اوج آن - یعنی پس از انحلال مالکیت عمومی ابتدایی شرقی، فروپاشیده و پیش از استیلای جدی برده‌برداری بر تولید - تشکیل می‌دهد.^(۷۲)

اگر در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، آنارشی در تقسیم کار اجتماعی و استبدادی در تقسیم کار مانوفاکتوری لازم و ملزوم یکدیگر هستند، شکل‌های پیشین اجتماعی که درون آن‌ها جدایی طبیعی صنعت بعداً متبلور می‌شود و سرانجام به طور قانونی استقرار می‌یابد، تصویری را ارائه می‌کنند، که از یک سو سازمان تقسیم کار اجتماعی با برنامه و صاحب صلاحیت است، حال آنکه از دیگر سو تقسیم کار درون کارگاه کلاً منتفی است و یا اینکه به مقیاس ناچیز، گه‌گاه و یا به طور تصادفی توسعه یافته است.^(۷۳)

در صورت‌بندی‌های اجتماعی مختلف اقتصادی، نه فقط بازتولید ساده بلکه بازتولید در مقیاسی متفاوت و در سطح گسترده‌ای انجام می‌شود. به

این ترتیب، به طور تصاعدی بیشتر تولید می‌شود و بیشتر مصرف می‌شود، یعنی محصول بیشتری نیز به ابزار تولید تبدیل می‌شود. اما مادام که ابزار تولید کارگر و به این ترتیب، محصول و وسایل معاش او هنوز به شکل سرمایه در برابرش قرار نگرفته‌اند، این فرایند همچون انباشت سرمایه و در نتیجه مانند کارکرد سرمایه‌دار تلقی نمی‌شود.^(۷۴)

اما اکنون باید به صورت‌بندی اجتماعی آسیایی، چنانچه در جلد اول سرمایه توضیح داده شده، بازگردیم. در اشارات کم و بیش کوتاهی، اینجا و آنجا، از شیوه‌ی تولید آسیایی یاد می‌شود که با استناد به آنها باید به یک بازسازی دست زد. در ضمن باید موضوعی اساسی را هشدار دهیم: یادآوری‌های مارکس در مورد جامعه‌ی آسیایی در این مجلد نیز مانند گذشته مهم هستند؛ اما آنچه ناگشوده باقی می‌ماند، نباید ما را به استنتاج‌های قطعی وسوسه کند. به هر روی، بلافاصله معلوم می‌شود که مارکس در این باره سنگینی مطلب را به‌ویژه بر جماعات روستایی خودکفا قرار می‌دهد که متکی به «مالکیت اشتراکی زمین، پیوند مستقیم کشاورزی و پیشه‌وری و تقسیم کار ثابتی هستند که در تشکیل هر جماعت جدیدی به‌عنوان طرح و الگوی موجود به کار می‌رود. این‌ها کل تولید خودکفایی را تشکیل می‌دهند که حوزه‌ی تولیدشان از ۱۰۰ تا چندین هزار اکر تغییر می‌کند. قسمت عمده‌ای از محصول نه به عنوان کالا بلکه برای مصرف مستقیم جماعت تولید می‌شود، و از این رو، خود تولید مستقل از تقسیم کاری است که به وسیله‌ی مبادله‌ی کالا در کل در جامعه‌ی هند انجام می‌گیرد. تنها مازاد محصول است که به کالا بدل می‌شود، آن هم در مرحله‌ی نخست تا حدودی به دست حکومت که از اعصار غیرقابل تصویری سهم معینی به صورت بهره‌ی جنسی به سویس سرازیر می‌شود.»^(۷۵)

خودکفایی، انزوا و تقسیم کار تعیین‌شده‌ای با هنجارهای تغییرناپذیر از هزاران سال تا به حال به این منجر می‌شود که این جماعت همچون روابط تولید که ویژگی‌های آن را مشخص می‌کند، همواره «با قدرت‌مداری تخطی‌ناپذیر قانون طبیعت» بازتولید کند:

ارگانسیم ساده‌ی تولید این جماعت خودکفا که دائماً با همان شکل

بازتولید می‌کند و اگر به طور اتفاقی از بین برود، دوباره در همان محل، با همان نام تشکیل می‌شود، کلیدی برای اسرار تغییرناپذیری جوامع آسیایی به دست می‌دهد که آشکارا در تناقض با انحلال دائمی و تجدید حیات حکومت‌های آسیایی و تغییر بی‌وقفه‌ی سلسله‌ها قرار می‌گیرد. ژساختار عناصر اصلی اقتصادی جامعه در توفان مناطق ابرآلود سیاسی دست‌نخورده باقی می‌ماند.»^(۷۶)

«تغییرناپذیری» این جماعت دیرپا ناشی از چیست؟ مارکس فرض می‌کند که مالکیت اشتراکی و کشتکاری جمعی زمین را می‌توان در ابتدا در میان هر قوم متمدنی به اثبات رساند، و آن‌ها شکل بی‌واسطه‌ی طبیعی را نشان می‌دهند «که در آستانه‌ی تاریخ تمامی اقوام بافرهنگ با آن مواجه هستیم».^(۷۷) این شکل در آسیا به دلیل «خامی تک‌تک انسان‌ها که خود را هنوز از بند ناف پیوند نوع طبیعی با دیگران آزاد نکرده است»^(۷۸)، طولانی‌تر دوام آورده است. این مسئله از نو «مشروط به مرحله‌ی تکامل نازل نیروهای مولد کار، و متناسب با روابط در بند انسان‌ها در خلال فرایند زندگی مادی‌شان، نسبت به یکدیگر و طبیعت است.»^(۷۹)

در ضمن، مارکس وقت خود را صرف تحقیق دقیق‌تر ساختار طبقاتی این صورت‌بندی اجتماعی نمی‌کند. این مسئله شگفت‌آور نیست، چنانچه تأمل کنیم که جلد سوم سرمایه دقیقاً در فصل طبقات قطع شده و وی از این فصل تنها یک صفحه را پیش از مرگش به اتمام رساند. می‌توان فرض نهاد که مارکس در این فصل بنا به طرز عمل معمولش، دست‌کم باید اطلاعاتی را در مورد شکل‌های اجتماعی مقدم بر سرمایه‌داری در اختیار بگذارد. اما این مطلب کمک چندانی به ما نمی‌کند. مارکس می‌نویسد که «یک دوجین افراد» از قبل جماعت روستایی امرار معاش می‌کردند که وظایف مختلفی را برای مصالح عمومی انجام می‌دادند: دفتردار، میراب، برهمن و غیره.^(۸۰) اما مازاد محصول جماعت بعداً به جاهای دیگری راه می‌یابد: به صورت مالیات اجاره‌ی زمین به خزانه‌ی حکومت سرازیر می‌شود. مارکس در فصل راجع به همکاری، در هماهنگی آشکاری با ریچارد جونز، می‌نویسد:

تأثیر همکاری ساده به‌طور نمایانی در آثار سترگ آسیایی‌ها، مصریان و

اتروسک‌های باستان بروز می‌کند. «در اعصار گذشته، این کشورهای آسیایی بعد از تأمین هزینه‌ی مخارج لشکری و کشوری‌شان، مالک مازادی بودند که می‌توانستند به مصرف کارهای تجملی و سودمند برسانند. حاکمیت آنان بر جسم و جان تقریباً کل جمعیت غیرکشاورز و دسترسی انحصاری شاهان و دین‌سالاران بر آن مازاد محصول، امکان ایجاد آن یادمان‌های سترگ را برایشان فراهم کرد که سرتاسر کشور را با آن‌ها پر کردند... در جابه‌جایی تندیس‌های عظیم و اجرام کلانی که حمل و نقل‌شان شگفتی به بار می‌آورد، روی هم رفته به حد افراط فقط کار انسانی مورد استفاده قرار گرفته... قدرت مدیریت بر این توده‌ها، منشأ آن آثار عظیم بود. تمرکز درآمدها که زحمتکشان با آن زندگی می‌کنند، در اختیار فرد یا افراد اندکی بود که چنان اقداماتی را ممکن ساخت.» [تا اینجا ریچارد جونز]. این قدرت شاهان آسیایی و مصری یا دین‌سالاران اتروسکی و غیره در جامعه‌ی مدرن به سرمایه‌داران رسیده است.^(۸۱)

همچون درباره‌ی طبقات، هیچ تفسیر جامع و مشروحو در سرمایه در مورد پیدایی و ماهیت حکومت در مشرق‌زمین وجود ندارد. با این همه، مارکس می‌نویسد که «یکی از پایه‌های مادی قدرت حکومت بر واحدهای تولید خرده‌پای پراکنده‌ی هند... آبرسانی بود».^(۸۲)

تمامی این یادآوری‌ها در سرمایه، کلاً مربوط به هند است که مارکس بخش اعظم مثال‌هایش را از آنجا انتخاب می‌کند. اما در کنار هندیان، بارها به مصریان باستان و اتروسک‌ها هم اشاره می‌شود، حال آنکه در این مجلد سرمایه اصولاً از چین سخنی به میان نمی‌آید.^(۸۳) افزون بر این، مارکس صفت «هندی» و «آسیایی» را اغلب به صورت مترادف به کار می‌برد. از جانب دیگر، هیچ دلیلی یافت نمی‌شود تا بینگاریم که توضیحات نقل یا تلخیص شده در بالا از مارکس عمدتاً با آرای مأنوسش در مورد آسیا، جامعه‌ی آسیایی و «شیوه‌ی تولید آسیایی» اختلاف دارد. حداکثر وفور و تفصیل توضیحات راجع به صفات جماعت روستایی جلب توجه کند؛ اما دلیل این امر به نظر می‌رسد معلول موضوعاتی باشد که سرمایه مورد پژوهش قرار می‌دهد و هر بار بسته به مورد سبب اشاراتی به آسیا می‌شود.

آثار پسین

چنانچه نشان داده شد، مارکس حدود سال ۱۸۶۰ جامعه‌ی آسیایی را اصولاً یکی از اشکال واقعیت‌بخشی جامعه‌ی کشاورزی طبیعی می‌دانست (البته پیچیده‌ترین و برای وی شناخته‌شده‌ترین نوع آن، زیرا بقایایی از آن هنوز در زمان حیات وی باقی مانده بود) و اغلب گرایش داشت که تفاوتی میان اصطلاح‌های «مالکیت عمومی» و «آسیایی»، به دیگر سخن، «شکل مالکیت هندی» نگذارد. نظریه‌ی وی در نوشته‌هایش که جامعه‌ی کشاورزی شکل آغازین سازمان اجتماعی تمامی مثل است، بعداً نه فقط با نوشته‌های دامنه‌داری در مورد تاریخ و وضعیت اجتماعی روسیه بلکه همچنین در نتیجه‌ی تحقیقات تاریخ حقوق و قوم‌شناسانی مانند گئورگ لودویگ ماورر^۱، لوئیس مورگان و ماکسیم کوالفسکی^۲ (۸۴) تأیید شد. این شکل در آسیا به نسبت اروپا تغییرات کمتری را در جریان تاریخ سپری کرده است. از این‌رو، مارکس همواره به ندرت اصطلاح‌هایی مانند «آسیایی»، «شرقی»، «هندی» را به کار برده و به جایش از جماعت کشاورز طبیعی سخن می‌گفت – بی‌آنکه اما نظری در مورد ویژگی تاریخی – اجتماعی آسیا ارائه کند. انگلس در هنگام انتشار نسخه‌ی انگلیسی مانیفست، ۱۸۸۸، تذکار زیر را به آن افزوده بود:

پیشاتاریخ جامعه، سازمان اجتماعی مقدم بر تاریخ مکتوب، در سال ۱۸۴۷ کم‌وبیش ناشناخته بود. از آن زمان تاکنون، هاگست‌هاوزن^۳، مالکیت عمومی بر زمین را در روسیه کشف کرده است، ماورر، بنیان اجتماعی را که تمامی قبایل آلمانی از حیث تاریخی از آن سرچشمه می‌گیرند، به اثبات رسانده است و به تدریج معلوم شد که جماعات آبادی‌ها با مالکیت عمومی بر زمین، شکل آغازین جامعه، از هند تا ایرلند، بود. سرانجام، به دنبال کشف موفقیت‌آمیز ماهیت واقعی کلان^۴ و جایگاهش در درون قبیله توسط مورگان، از ساختار درونی این جامعه‌ی

1. Georg Ludwig von Maurer

2. Maxim Kovalevskij

3. Haxthausen

4. Gens

اشتراکی آغازین در شکل ویژه‌اش، پرده برداشته شد. با فروپاشی این جماعت آغازین، تقسیم جامعه در کل و بالأخره طبقات متخصص با یکدیگر شروع می‌شود.^(۸۵)

مارکس، در حین مطالعه‌ی کتاب ماورر در سال ۱۸۶۸، به انگلس نوشت:

نظر عنوان شده از جانب من که شکل مالکیت آسیایی، به زبان دیگر هندی، در همه جا حتی اروپا سرآغاز را تشکیل می‌دهد، در اینجا (اگرچه ماورر از آن چیزی نمی‌داند) دلیل تازه‌ای به دست می‌آورد.^(۸۶)

انگلس در آنتی‌دورینگ که دستنویس کامل آن را مارکس خوانده بود، خاطر نشان می‌کند که «نوشته‌های دوران‌ساز ماورر در مورد قانون اولیه‌ی مارک^۱ آلمانی، اساس کل حقوق آلمانی»^(۸۷) را تشکیل می‌داد و که نوشته‌های بعدی «به اثبات ماهیت اشتراکی آغازین مالکیت ارضی در میان تمام اقوام بافرهنگ اروپایی و آسیایی و به بازنمایی اشکال وجودی و انحلال آن»^(۸۸) پرداختند. نظری که در اینجا از انگلس درباره‌ی جامعه‌ی آسیایی نقل شد، به نگرش مارکس در گروندریسه و سرمایه بسیار نزدیک است. در سرمایه نیز برداشتی پیشنهاد می‌شود که در سرتاسر شرق «جماعت یا حکومت، مالک زمین است»، حال آنکه «تازه ترک‌ها... در مشرق‌زمین، نوعی فئودالیسم زمین‌داری را در کشورهای متصرفه اعمال (کرده‌اند).»^(۸۹) انگلس، من باب مثال می‌نویسد:

صرف‌نظر از برآمد و فروش قدرت‌های استبدادی، در ایران و هند، هریک از آنان به خوبی می‌دانست که مسئول امور زه‌کشی دره‌ی رودها بوده که بدون این عمل، کشاورزی در آنجا ممکن نبود. هر جا که جماعت کهن از هزاران سال تاکنون تداوم داشت، زمینه‌ی خشن‌ترین شکل حکومت، استبداد شرقی را از هند تا روسیه می‌سازد. تنها در جایی که مضمحل شدند، اقوام خود مستقلاً ترقی بیشتر کرده‌اند و پیشرفت بعدی اقتصادی‌شان منوط به افزایش و فراگیری بیشتر تولید از طریق کار بردگان بود.^(۹۰)

در هماهنگی با آنتی دورینگ، شایسته است در وهله‌ی نخست نکته‌ای ذکر شود: انگلس در این کتاب - هرچند تنها با اشاراتی - تلاش می‌کند، مشکل منشأ طبقات و حکومت را در جوامع طبیعی و به‌ویژه آسیایی از نو مطرح کند. از همان ابتدا در جوامع کشاورزی آغازین علایق مشترکی وجود دارد: «اخذ تصمیم‌گیری در مورد منازعات؛ سرکوب تک تک افراد در صورت تعدی از حق خود؛ مراقبت از آب به‌ویژه در کشورهای خشک؛ و سرانجام شرایط مربوط به استفاده از چوب‌های جنگل و وظایف دینی.»^(۹۱) وظیفه‌ی دفاع و حراست از این منافع عمومی به تک تک افراد محول می‌شود که تابع نظارت جمع هستند. اما به مرور زمان، کاربرد این وظایف مستقل می‌شود و طبقه‌ی حاکمی به وجود می‌آید. بدین طریق، «خدمتگزار آغازین» به تدریج به سرور تبدیل می‌شود «و یک‌باره به صورت مستبد یا ساتراپ شرقی، سالار قبیله‌ی یونانی و ویسبند سلتی ظاهر می‌شود.»^(۹۲)

در این نوشته نیز مانند کتاب منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت (حتی در این اثر واضح‌تر) تمایلی در انگلس وجود دارد که تفکر فوق‌العاده پیچیده‌ی مارکس را در مورد این مسائل بیش از اندازه ساده کند و به‌صورت مکانیکی سطحی گرداند یا گه‌گاهی تا سطح عوامانه‌ای فرو کشد. بر همگان معلوم است که کتاب قوم‌شناس امریکایی، لوئیس مورگان بر مارکس اثر زیادی گذاشته بود. نود و هشت صفحه‌ای را که وی در زمستان ۱۸۸۰-۱۸۸۱ از این کتاب گلچین کرده بود در سال ۱۹۴۱ به زبان روسی منتشر شد. مارکس در نظر داشت از نو به آن پردازد تا «نتایج تحقیقات مورگان را در ارتباط با نتایج... پژوهش تاریخ مادی خود توضیح دهد و به این ترتیب، تازه مفهوم کامل آن را به دقت روشن کند.»^(۹۳) با مرگ مارکس، انگلس این وظیفه را بر عهده گرفت و از یادداشت‌های او در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت در سال ۱۸۸۴ استفاده برد.

در این کتاب، چنان که معلوم است، انگلس ضمن انجام آزمونی برای تعیین مراحل تکامل بشر از توحش به بربریت و تمدن، اصطلاحات و رشته‌ای از نتایج تحقیق را مورد استفاده قرار داد که در کل از مورگان برگرفته شده است. علاوه بر این، مقدر بود که آزمون انجام شده در این کتاب مبدأ و پشتوانه‌ی تمامی آن برداشت‌های «تک‌خطی» را تأمین کند که بعدها در تفکر مارکسیستی پدید آمد.

علاوه بر این، هیچ دلیلی در این کتاب برای تطور ویژه‌ی تاریخ و جامعه‌ی آسیا یافت نمی‌شود. با این همه، نقد این کتاب - که البته از دیدگاه‌های دیگری، اغلب اثری بدیع و ارزشمند نامیده شده است - وضعیت پژوهش‌های باستان‌شناختی و قوم‌شناختی را که در زمان نگارش در دسترس بود، به‌طور ناکافی مورد توجه قرار می‌دهد^(۹۴)؛ از جانب دیگر، به انحراف ظاهری انگلس از مفاهیم مارکس - که برخی حتی آن را «خیانت» تلقی کردند - بهای زیادی داده شده است.^(۹۵) گذشته از این، انگلس، خود، محدوده‌های جغرافیایی کتابش را به‌دقت بیان می‌کند که عمدتاً فقط این هدف را داشت که فرضیه‌های مورگان را در ماقبل تاریخ و تاریخ باستان اروپا مدلل کند:

مجال آن نیست به نهادهای تیره‌ای موجود در شکل خلص یا پوشیده‌ی اقوام مختلف وحشی و بربر حاضر یا به آثاری از آنها در تاریخ کهن اقوام متمدن آسیا پردازیم.^(۹۶)

هرکسی که از نبود اشاراتی راجع به آسیا در منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت استنتاج کند که مارکس و انگلس از نگرش قبلی‌شان در مورد جامعه‌ی آسیایی منصرف شده بوده‌اند، نه فقط در تناقض با اهداف خاص و محدود این نوشته قرار می‌گیرد، بلکه اظهارات آنان را نیز که هم‌زمان در آثار دیگر بیان شده بود نقض می‌کند. برای نمونه، مارکس در یادداشت‌هایش در سال‌های ۱۸۷۹-۱۸۸۰ از کوالفسکی انتقاد کرده که مقوله‌ی «فتودالیسم» را در کتابش در مورد مالکیت عمومی بر زمین در هند، به کار برده.^(۹۷) حتی مهم‌تر و باارزش‌تر، پیش‌نویس‌های مدت‌ها منتشر نشده‌ی نامه‌ای به ورا زاسولیچ^۱ از سال ۱۸۸۱ است که در موردش بعداً سخن خواهیم گفت.

تا آنجا که به سه بخش آخر سرمایه مربوط می‌شود، چنانکه می‌دانیم، مارکس حدود بیست سال، با وقفه‌هایی چند، سرگرم نگارش آن بود، البته بی‌آنکه بتواند آن را به اتمام برساند. این سه بخش تازه پس از مرگش توسط انگلس و (بخش آخر) توسط کائوتسکی منتشر شدند. اما در این سه بخش نیز نمی‌توان هیچ

نشانه‌ای برای این مطلب پیدا کرد که آنان از نظرات‌شان در مورد مسائل مورد توجه در این نوشته عدول کرده باشند.

تقابل قاطع بین سرمایه‌داری در یک سو و تمامی صورت‌بندی‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری در دیگر سو، در اینجا نیز پیش می‌آید. همچنان که ما پیش از این مشاهده کرده‌ایم، این مسئله به طور فوق‌العاده‌ای از ویژگی‌های طرز عمل مارکس است: مارکس بارها و بارها از «ساختار اجتماعی دوران‌های اقتصادی پیشین» که آن را از سرمایه‌داری متمایز می‌کند، سخن می‌گوید: «اما تازه تولید کالای سرمایه‌داری به شیوه‌ی استثمار دوران‌سازی بدل می‌شود که... تمامی دوران‌های پیشین را به طور غیرقابل قیاسی تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.»^(۹۸) بنابراین، در اینجا نیز همانند گروندریسه، «نظام‌های سرواژ» و شکل «جماعت کم و بیش بدوی، حالا چه اینان با روابط سرواژ چه برده‌داری درهم آمیخته باشند یا نه» متمایز می‌شود.^(۹۹) اما اینجا بیش از این جایز نیست به این مطلب پرداخته شود.

مارکس می‌نویسد که اصطلاح حقوقی «مالکیت خصوصی آزاد» تازه زمانی از جانب اروپاییان به آسیایی وارد شد که مالکیت خصوصی بر زمین در آنجا معنا نداشت، بلکه فقط «تملک خصوصی و جمعی و حق انتفاع زمین وجود داشت.»^(۱۰۰) حکومت مستبد شرقی، «بالاترین زمین‌دار» است و در چنین جایگاهی حق برخورداری از مازاد محصول را دارد. در اینجا اجاره‌بها و مالیات یکسان هستند و شکل عمده‌ی آن اجاره‌بهای جنسی است که «کاملاً برای پایگان‌های ثابت اجتماعی مناسب است.»^(۱۰۱) وحدت کشاورزی خرده‌پا و صنعت خانگی و مالکیت عمومی بر زمین، بنیان آغازین شیوه‌ی تولید مسلط در هند و چین را تشکیل می‌دهد:

موانعی که ساختار و پایداری درونی شیوه‌های تولید ملی ماقبل سرمایه‌داری در مقابل اثر فروپاشنده‌ی تجارت قرار می‌دهد، به طور مؤثری در مبادلات انگلیسی‌ها با هندیان و چینیان پدیدار می‌شود. بنیان وسیع شیوه‌ی تولید در این کشورها متشکل از وحدت کشاورزی خرده‌پا و صنعت خانگی است که در عین حال، در هند حتی شکل جماعت

روستایی مبتنی بر مالکیت عمومی بر زمین به آن اضافه می‌شود که به جز این، در چین هم شکل آغازین بود. انگلیسی‌ها در هند، ضمناً قدرت اقتصادی و سیاسی مستقیم‌شان را در مقام فرمانروا و اجاره‌دار زمین به کار گرفتند تا این جماعات اقتصادی کوچک را متلاشی کنند. تا جایی که تجارت آنان در هند به طور انقلابی بر شیوه‌ی تولید اثر می‌کند، متتها فقط تا جایی که با قیمت‌های نازل کالاهایشان، ریسندگی و بافندگی را که جزء جدایی‌ناپذیر و بسیار کهن این وحدت تولید کشاورزی - صنعت را تشکیل می‌دهد، از بین ببرند و بدین نحو، جماعت آنان را از هم بپاشند. آنان در خود هند تنها گام به گام به این عمل فروپاشی موفق می‌شوند. اما در چین که قدرت سیاسی مستقیم به کمکشان نمی‌آید، موفقیت چندانی کسب نمی‌کنند.^(۱۰۲)

مارکس هنگامی که در تئوری ارزش اضافی از شهرهای آسیایی به‌عنوان «قرارگاه» سخن می‌گوید، یا از مناطقی که حکومت مازاد محصول را برای امرار معاش خود عرضه می‌کند، از جونز و برنیه نقل قول می‌کند. مارکس آشکارا به‌تأیید، مطلبی را از جونز نقل می‌کند که پیشه‌وران در نواحی روستایی هند به این سبب پایدار می‌مانند «که بخشی از درآمد مشترک تمامی اهالی روستا به آنان تخصیص داده می‌شود و اینکه «مازاد محصول زمین» در آسیا «توسط حکومت و کارگزارانش توزیع»^(۱۰۳) می‌شد.

درباره‌ی روسیه

مطلب آخر اما بسیار جالب توجهی در رشد فکری مارکس و انگلس در خصوص جوامع آسیایی، موضع آنها نسبت به روسیه است. آنها مدت‌ها روسیه را به‌طور کلی با ظالمانه‌ترین استبداد یکی می‌دانستند و آن را دژ ضدانقلاب اروپا می‌پنداشتند. از این رو، با اشتیاق وافر از هر چیزی استقبال می‌کردند که به انهدام یا حتی تنها به تضعیف پایه‌های امپراتوری تزارها کمک می‌کرد: جنگ‌های انقلابی، جنگ ما بین کشورها، جنبش‌های ملت‌های سرکوب شده. افزون بر این،

آنها هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند همه‌ی آن چیزهایی را به باد انتقاد بگیرند که به عقیده‌شان زمینه‌ی ارتجاعی پان اسلاویسم به نظر می‌رسید. اما تا اوائل دهه ۶۰ به‌طور قطع نمی‌توان ادعا کرد که اوضاع داخلی روسیه و امکانات موجود در آن در مرکز توجه آنها قرار داشت. اما موضع جدیدی را نخست، شورش‌های دهقانان در سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۵۸ و اصلاحات در پی آن، که نوید دوران تازه‌ای را در تاریخ اجتماعی روسیه می‌داد، و دو دیگر، گسترش پیش‌تازنده‌ی اندیشه‌ی خلقی^۱ و پسین‌تر، پدید آمدن نخستین گروه روسی با گرایش مارکسیستی به بار آورد.

اگرچه مارکس و انگلس مجادله‌جویانه با خلقیون و اسطوره‌ی اُبشچینا و آرتل^۲ شایع شده از سوی آنها به مخالفت برخاستند، با این همه، آنها می‌بایست اهمیت فزاینده‌ی جوانه‌های انقلابی نازدینیک‌ها^۳ را مطمح نظر قرار دهند. این مسائل، مارکس و انگلس را به بررسی دقیق وضع اجتماعی روسیه و چشم اندازهای انقلابی که در آنجا ممکن به نظر می‌آمد، وادار کرد. موضع آنها در سال‌های پس از ۱۸۶۰ می‌تواند به شرح زیر خلاصه شود: پایداری نهادهای کمونیسم بدوی در روسیه نمی‌تواند انکار شود؛ و نیز امکان دارد که روسیه به موجب این نهادها بتواند خود را، بی‌آنکه همان مراحل را همچون کشورهای غرب پشت سر نهد، یعنی، بدون آنکه با غم‌ها و شادی‌های سرمایه‌داری روبه‌رو شود، به جامعه‌ای کمونیستی تبدیل کند. به هر حال، این امکان دو شرط را پیشبایسته می‌گذارد: نخست اینکه انقلاب در خلال مدت زمان کوتاهی صورت گیرد و به این طریق بتواند از آثار ویران‌کننده‌ی سرمایه‌داری در حال رشد در مناطق روستایی جلوگیری کند؛ دو دیگر اینکه این انقلاب با انقلاب پرولتاریا در کشورهای پیشرفته‌ی غرب همراهی شود. اگر این پیش شرط‌ها به تحقق نپیوندند، در این صورت، آبادی‌های جماعتی^۴ روسی منحل خواهند شد و سرنوشت تمامی آبادی‌های جماعتی بدوی را از سر خواهند گذراند و روسیه‌ی مقدس آرمانی شده از سوی پان اسلاوها نیز، مانند سایر «ملت‌های تقدس

1. Volkstümlertum

2. Obš'ina and Artel'

3. Narodniki

4. Agrar- kommune

شکن»، با پیروزی سرمایه‌داری آشنا خواهد شد.^(۱۰۴)

انگلس به هنگام مجادله با تکاچف^۱ روسیه‌ی تزاری را در سال ۱۸۷۵، «استبداد شرقی» توصیف کرد که توده‌ی روستاییان و «طبقات فرهیخته و به‌ویژه... بورژوازی بسرعت در حال تزیاید پایتخت^(۱۰۵)» به‌شدت مخالف آن بودند. انگلس بر آن بود که الغا زمین بستگی «شدیدترین لطمه را به مالکیت عمومی وارد می‌کند^(۱۰۶)»، اما در عین حال می‌افزاید که این شرایط تنها زمانی می‌تواند نجات داده شود که انقلاب پرولتاریایی در اروپای غربی پیروز شود که در این صورت، می‌توانست کمک لازم را به روستاییان روسی بکند، برای آنکه به آنها امکان دهد از مرحله‌ی قطعه قطعه شدن مالکیت بورژوازی رهایی یابند.^(۱۰۷) دو سال بعد، مارکس در نامه‌ای به هیئت تحریریه‌ی «اُتچِستِینیه زاپیسکی»^۲ نشانه‌های متعددی را در موافقت با این مورد ارائه داد که روسیه از سال ۱۸۶۱ به بعد در مسیری بود، همان راهی را مانند ملت‌های سرمایه‌داری اروپای غربی در پیش گیرد: «اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ آغازیده است، دنبال کند، مآلاً امکان مطلوبی را که تاریخ زمانی به ملتی عرضه کرده است تا تمامی فراز و نشیب‌های ناگوار نظام سرمایه‌داری را دور بزند^(۱۰۸)، از دست خواهد داد.» مارکس در بخش بسیار مهمی از این نامه، تفسیری را که متمایل است تا فرایند توضیح داده شده در سرمایه را نوعی شیوه‌ی الزام‌آور برای تمام ملل بداند، رد می‌کند:

فصل مربوط به انباشت بدوی فقط می‌خواهد طریقی را شرح دهد که نظام اقتصادی سرمایه‌داری از بطن نظام اقتصادی فئودالی در اروپای غربی پدید آمده است. به این ترتیب، حرکتی تاریخی را نشان می‌دهد که طی آن تولیدکنندگان را از ابزار تولیدشان جدا کرد و تولیدکننده را به کارگر مزدبگیر (پرولتاریا به مفهوم واقعی کلمه) و مالکان ابزار تولید را به سرمایه‌داران بدل کرد... اما این مسئله برای منتقد^(۱۰۹) من بسیار بی‌ارزش است. او به هر حال، بر آن است طرح تاریخی‌ام در مورد پیدایی سرمایه‌داری را در اروپای غربی، به یک تئوری فلسفه‌ی تاریخ روند

1. Tkačev

2. Otečestvennye zapiski

تحول عامی بدل کند که تقدیر برای تمامی ملل مقرر کرده است، هرچه هم شرایط تاریخی که در آن به سر می‌برند متفاوت بوده باشد، و سرانجام بر آن است تا به آن صورت‌بندی اقتصادی دست یابد که نیروهای مولد کار اجتماعی، همه‌جانبه‌ترین تحول انسان را با بیشترین پیشرفت تأمین می‌کند. اما من از ایشان عذرخواهی می‌کنم (یعنی هم‌زمان در حق من احترام و توهین بیش از اندازه روا می‌دارند).^(۱۱۰)

مارکس در مارس ۱۸۸۱ در نامه‌ای به وِرا زاسولِیچ که به نمایندگی مهاجران روسی دیگری در ژنو (از جمله پلخانف و آکسلرُود^۱ از وی درباره‌ی نظرش راجع به امکان موفقیت آبادی جماعتی روسی پرسیده بود، نوشت:

بدین ترتیب، تحلیل ارائه شده در سرمایه، دربردارنده‌ی کوچک‌ترین دلیلی - نه موافق و نه مخالف - ماندگاری جماعت‌آبادی^۲ نیست، اما تحقیق خاصی که من در این مورد انجام داده و مطالبی را از منابع اصلی فراهم آورده‌ام، مرا متقاعد کرده است که این جماعت‌آبادی، پایگاه تجدید حیات اجتماعی روسیه است؛ اما برای آنکه در این مفهوم مؤثر باشد، در ابتدا می‌باید تأثیرات مخربی را که از تمامی جوانب بر آن وارد می‌شود، از آن رفع و بعلاوه، شرایط عادی توسعه‌ی طبیعی را برایش تضمین کرد.^(۱۱۱)

نامه بسیار کوتاه و در واقع دوپهلو بود، هرچند که پیش‌نویس^(۱۱۲) های مشروح و تعمق شده‌ای مقدم بر نامه نگاشته شده بودند که به‌اندازه‌ی کافی گواهی بر مخلصه‌ی مارکس نسبت به خواهش ورا زاسولِیچ می‌کنند. شاید دو انگیزه با هم در نزد وی دخیل بودند: از یک سو، نگرانی که موضع‌اش می‌توانست نزدیک به موضع ناردنیک‌ها تعبیر شود؛ از سوی دیگر، از قصد انتقال مکانیکی روندی که در مانیفست یا به‌گونه‌ای دیگر در سرمایه طراحی شده بود، به وضع اجتماعی روسیه جلوگیری کند: گرایشی که در گروه پیرامون ورا زاسولِیچ از پیش موجود بود که علاوه بر این، می‌توانست در میان منشویک‌ها نیز

موفقیت بسیار داشته باشد. به این ترتیب، دوپهلویی مارکس مفهوم درخواستی را دریافت می‌کند که خود را به فورمول‌ها و الگوهای بسنده نکنند، بلکه با دقت اوضاع مشخص و امکان اقدامات متفاوتی را بررسی بکنند. به هر روی، پیش‌نویس‌های این نامه دارای یک رشته سنجش‌های فوق‌العاده جالبی هستند:

اگر بسیار واپس بنگریم، نمونه‌ی مالکیت عمومی کم‌وبیش کهنی را در کل اروپای غربی می‌یابیم؛ که با پیشرفت اجتماعی در همه جا از بین رفته است. چرا منحصراً در روسیه می‌باید از سرنوشت همانندی در امان ماند؟ من پاسخ می‌دهم: برای آنکه به‌خاطر هم‌زمانی یگانه‌ای از شرایط در روسیه، جماعت آبادی هنوز موجود در مقیاس ملی می‌تواند به‌تدریج خود را از خصیصه‌های بدوی‌اش آزاد کند و خود را مستقیماً به‌منزله‌ی مؤلفه‌ی تولید اشتراکی در مقیاس ملی توسعه دهد. درست بر اساس هم‌زمانی‌اش با تولید سرمایه‌داری می‌تواند دستاوردهای مثبت آن را کسب کند، بی‌آنکه فراز و نشیب‌های وحشتناک سرمایه‌داری را از سر بگذرانند. روسیه، منزوی از جهان مدرن به سر نمی‌برد و تازه طعمه‌ی فاتح بیگانه‌ای مانند هند شرقی هم نیست.^(۱۱۳)

«ما در آنجا - هند شرقی - به آن [جماعت آبادی] نیز برمی‌خوریم و همیشه به‌عنوان آخرین مرحله یا آخرین دوره‌ی صورت‌بندی کهن.»^(۱۱۴)

«از این رو، "جماعت آبادی زراعی" در همه جا آخرین نمونه‌ی صورت‌بندی جامعه‌ی کهن را می‌نمایاند، و از این بابت، دوره‌ی جماعت آبادی زراعی در تحول تاریخی کهن و مدرن اروپای غربی به‌منزله‌ی دوره‌ی گذاری از مالکیت عمومی به مالکیت خصوصی، به‌منزله‌ی دوره‌ی گذاری از صورت‌بندی اصلی (نخستین) به فرعی (ثانوی) به نظر می‌آید. اما آیا منظور این است که تحول «جماعت آبادی زراعی» باید هرطوری که شده این راه را پشت سر نهد؟ به هیچ روی. شکل مبنایش این گزینه‌ها را ممکن می‌سازد: یا مؤلفه‌ی مالکیت خصوصی نهفته در آن بر مؤلفه‌ی اشتراکی، یا این یکی بر آن دیگری پیروز خواهد شد. همگی بستگی به فضای تاریخی دارد که در آن به سر

می‌برد... هر دو این جواب‌ها بنا بر پیشاتجربه ممکن هستند.»^(۱۱۵)

«برای نجات جماعت آبادی روسی، یک انقلاب روسی ضروری است... چنان چه انقلاب در زمان مساعد صورت گیرد، چنان چه تمام نیروهایش را متمرکز کند تا پیشرفت آزادانه‌ی جماعت آبادی را تضمین کند، به زودی این جماعت آبادی به عنوان عنصر احیای جامعه‌ی روسیه و به عنوان مؤلفه‌ی برتری، بیشتر از سرزمین‌های به بردگی کشیده شده توسط رژیم‌های سرمایه‌داری رشد خواهد کرد.»^(۱۱۶)

مارکس و انگلس، یک سال بعد، ۱۸۸۲، به اتفاق مقدمه‌ای بر چاپ دوم روسی مانیفست نوشتند که با جمله‌ی زیر پایان می‌یافت: «اگر انقلاب روسیه نشانه‌ی انقلاب پرولتاریایی در غرب شود، به طوری که همدیگر را تکمیل کنند، به این ترتیب، مالکیت عمومی فعلی روسی بر زمین می‌تواند به سرآغاز تحول کمونیستی کمک کند.»^(۱۱۷)

وقتی که مارکس، تقریباً حدود ۳۰ سال پیش، فرایندهای تاریخی را در هند بررسی می‌کرد، تلویحاً امکان پیشرفت مستقلی را در جامعه‌ی شرقی بعید دانسته و نیروی واقعی و یگانه‌ی انقلابی را تنها در سرمایه‌داری مشاهده کرده بود. مقاومت چندین سال پسین‌تر آغازیده‌ی چین در برابر تهاجم سرمایه‌داری موجب تأملات تازه‌ای در نزد وی شد. او در پی بررسی اجتماعی روسیه در سال‌های آخر حیاتش به این نظر رسید و اذعان کرد که تحت شرایط خاصی گذار به شکل عالی‌تر کمونیسم، بی‌آنکه مرحله‌ی سرمایه‌داری پشت سر نهاده شود، امکان دارد. اگر پیش خود مجسم کنیم که در آن هنگام روسیه به نظر مارکس هرچند کشوری «نیمه‌بربر»، اما در مقایسه با هند و چین پیشرفته به نظر می‌آمد، در نتیجه، رشد تدریجی تفکر مارکس در این مورد غیرقابل تردید است. اما موضع - اگر هم به سختی محسوس - متفاوتی را می‌توان در نوشته‌های انگلس درباره‌ی روسیه پیدا کرد. انگلس نظر تردیدآمیزی در مورد امکانات پیشرفت در آبادی جماعتی زراعی داشت و بیشتر متمایل بود مرحله‌ی نهایی و لازم فرایندی برای ایجاد سوسیالیسم را در توسعه‌ی سرمایه‌داری مشاهده کند. برای انگلس که پیشرفت روزانه‌ی سرمایه‌داری را در روسیه پیگیری می‌کرد، همواره پس از

۱۸۹۰، این امکان که جماعت آبادی زراعی بتواند پایه‌ای برای تجدید حیات جامعه‌ی روسیه پدید آورد، نامحتمل‌تر می‌شد. در نوشته‌های میان سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۸۹۴ وی به آسانی می‌توان چگونگی رشد آرام این اعتقاد را پیگیری کرد:

«به نظر من واضح است، چنان چه تغییرات بزرگ دیگری اتفاق نیافتند که بتوانند odμvxa (آدمنخا) را حفظ کنند، کلان‌سرمایه‌داری در روسیه، آبادی جماعتی را از بین خواهد برد»^(۱۱۸).

«من در شرایط فعلی نمی‌توانم تشخیص دهم که نتایج انقلاب صنعتی که در مقابل چشمان ما در روسیه انجام می‌گیرد، تا چه حد با آن نتایجی که انقلاب صنعتی در انگلستان، آلمان، امریکا بروز می‌دهد یا بروز داده است، متفاوت هستند.»^(۱۱۹)

«اگر ما در پیشرفت اقتصادی خودمان در غرب سریع‌تر می‌بودیم، اگر می‌توانستیم نظام سرمایه‌داری را ده یا بیست سال پیش از این سرنگون کنیم، در این صورت، روسیه شاید فرصت می‌یافت، روند توسعه‌ی خودش را به سرمایه‌داری دور زند.»^(۱۲۰)

«تنها در صورتی که اقتصاد سرمایه‌داری در میهن و شکوفاترین کشورهایش برچیده شده باشد، فقط وقتی که کشورهای عقب‌مانده مشتاق این الگو گردند، «چگونه آن را انجام دهند»، و چطور نیروهای تولید صنعتی مدرن را به‌عنوان مایملک اجتماعی در خدمت همگان قرار دهند، تنها آن وقت می‌توان مبادرت به این روند توسعه‌ی کوتاه‌شده کرد. بعداً اما با موفقیت مطمئنی هم. و این امر نه تنها درباره‌ی روسیه، بلکه در مورد تمامی کشورهای مرحله‌ی پیش‌سرمایه‌داری صدق می‌کند.»^(۱۲۱)

تذکار نهایی

مارکس در برخی از نوشته‌هایش، به‌ویژه در *ایدئولوژی آلمانی* و در *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی*، نکات عمده‌ی نگرش ماتریالیسم تاریخی را مطرح کرد. در آثار دیگر، برای نمونه، *نبرد طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰*، *هجدهم برومر لویی بناپارت*، نوشته‌ی راجع به «صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیشاسرمایه‌داری»، فصل معروف بیست و چهارم سرمایه در مورد انباشت بدوی و موارد تاریخی درباره‌ی سرمایه‌ی تجاری، تلاش کرده است تا وقایع تاریخی مشخصی را ضبط کند.

نمی‌توان کتمان کرد که مارکس می‌کوشید قوانین عام تکامل تاریخی را تعیین کند. با این همه، از این امر نمی‌توان به هیچ‌وجه به یک تئوری از همه نظر قابل تعریف و نهایی نزد مارکس رسید. در صفحات پیشین به اندازه‌ی کافی تأکید شد که تفکر مارکس درباره‌ی صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیشاسرمایه‌داری تا چه حد پیچیده است. وی حتی هنگام تدوین قوانین عام پویا تاریخی بسیار محتاطانه و پیچیده عمل می‌کند. یک تفسیر قالبی و پیش‌پا افتاده از مطلبی معروف در *مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی*، برداشت تاریخی مارکس را حداقل به طور یک‌سونگرانه به مسابقه‌ی میان نیروهای مولد و روابط تولید تقلیل می‌دهد. بنا به این نظر، نبرد طبقات چیزی جز نمود^۱ نیست. چنانچه نیروهای مولد از روابط تولید پیشی گیرند، به طور ناخودآگاه جهشی انقلابی و همراه با آن، مرحله‌ی گذاری به یک شیوه‌ی تولید جدید و عالی‌تر پدید می‌آید. در حقیقت، برداشت مارکس در مورد رابطه‌ی میان نیروهای مولد و روابط تولید، به هیچ روی با نمودگرایی‌ای که در روایت برخی از پیروانش باقی مانده است وجه

اشتراکی ندارد. اجازه نداریم دیالکتیک ایدئالیستی را به حساب مارکس بگذاریم، زیرا او به نحو بسیار دقیقی مطابق فرایند واقعی صورت‌بندی‌های اجتماعی عمل می‌کند که مجموعه‌ی عناصر تاریخی - جغرافیایی بزرگی را مورد توجه قرار می‌دهد. پیدایی سرمایه‌داری یا فتودالیسم هرگز به این نحو توضیح داده نمی‌شود که تناقضات صورت‌بندی‌های اجتماعی یکدیگر را سد می‌کنند.^(۱۲۲) کسانی که در این مورد قانع نیستند، باید نوشته‌ی «صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی پیشاسرمایه‌داری» یا فصل «تاریخی» سرمایه را از نو بخوانند.

علاقه مارکس به هیچ روی تاریخی به مفهوم حرفه‌ای و سستی کلمه نبود. وی در مطالعاتش بر آن بود که سرشت و صفات ویژه‌ی سرمایه‌داری و همچنین امکانات و انواع دگرگونی انقلابی آن را روشن کند. مارکس هنگام بررسی صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری آن‌ها را در کل تنها و تنها در چارچوب دیدگاه‌های یادشده و در بخش‌هایی با شفافیت سنجیده‌ای مطالعه کرده است. او می‌کوشید صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی مختلف گذشته را با کمک مقولاتی ضبط کند که به دنبال توضیح و تفسیر سرمایه حاصل شده بودند: مقولاتی که به نحوی می‌توان به عنوان «عناصر تغییرناپذیر» هر شیوه‌ی تولید مورد توجه قرار داد. مارکس در جلد دوم سرمایه راجع بدین مطلب می‌نویسد:

هرچه هم شکل‌های اجتماعی تولید (باشد)، کارگران و ابزار تولید پیوسته عوامل آن باقی می‌مانند. ولی اینان تا هنگامی که از یکدیگر جدا هستند، فقط بالقوه عامل تولید به‌شمار می‌روند. برای اینکه اصولاً تولید شود باید این عوامل با هم تلفیق شوند. نوع و شیوه‌ی خاصی که به وسیله‌ی آن این پیوند در بطن آن انجام می‌گیرد، دوران‌های مختلف اقتصادی ساختار جامعه را از هم متمایز می‌کند.^(۱۲۳)

بالیبار^۱، تئوریسین فرانسوی، که پیش‌بایسته‌های مشابهی را که در اینجا عنوان شد مطرح می‌کند، به تفسیر «ساخت‌گرایی» ماتریالیسم تاریخی می‌رسد.^(۱۲۴) او از این نظریه دفاع می‌کند که ناهمسانی شیوه‌های متفاوت تولید ناشی از تغییر نسبت بین چند عنصر یکسان و پایدار است. هریک از این عناصر هم از لحاظ

خاستگاه و هم از لحاظ تاریخش مستقل و متفاوت هستند. این تفسیر از یک سو به آنجا می‌انجامد که وحدت فرایند تاریخی را در هزاران حرکت خاص تاریخ حل می‌کند، در صورتی که از سوی دیگر گذار از یک شیوه‌ی تولید به شیوه‌ی دیگر را به طریق کیمیاگری اسرارآمیزی («تغییر نسبت‌ها») واگذار می‌کند که به هیچ‌وجه یک توضیح واقعی نمی‌تواند باشد. در واقع بالیبار خصلت دیالکتیکی تعاریف شیوه‌های تولید مختلف مارکس را درک نمی‌کند و آن‌ها را چون احکام ایستای متناقض می‌نمایاند. افزون بر این، چنان که کرش^۱ به حق یادآور شده، این مقوله‌های بنیادین تئوری مارکسیستی جامعه فقط در محدوده‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اعتباری کامل دارند، در حالی که در دوران‌های متفاوت تاریخ انسان بار مفاهیم متفاوتی را حمل می‌کنند. هر شیوه‌ی تولید یک شکل خاص واسطه‌ای میان زیربنای مادی و روبنای حقوقی و سیاسی و حتی قوانین تکاملی خاص خویش را دارد.^(۱۲۵) تئوری برای تعمیق این مسائل باید هنوز راه درازی را پشت‌سر بگذارد.

مطلقاً در تحول تاریخی الزامی وجود ندارد. تحول تاریخی متناسب با پیش‌بایسته‌های ویژه‌اش به طرق گوناگونی انجام می‌گیرد و می‌تواند پس‌آفت‌ها و واپس‌هایی را نیز سپری کند. برای نمونه، سرمایه‌داری بنا به دلایل تاریخی متنوعی در اروپا به وجود می‌آید که علاوه بر ویژگی شیوه‌ی تولید سابق، «چنان که همه می‌دانند، کشورگشایی، استیلا، قتل و غارت و خلاصه، اعمال زور»^(۱۲۶) جزء این عوامل محسوب می‌شود. سرانجام، سرمایه‌داری به دلیل ماهیت خودش که او را به تهاجم در سطح جهان وامی‌دارد، شرایط و ضریب‌ها تکامل تمام اقوام را تغییر می‌دهد. اما نزد مارکس نمی‌توان هیچ تئوری «تک‌خطی» درباره‌ی «پیشاتاریخ» سرمایه پیدا کرد. حداکثر می‌توان عنوان کرد که از نظر تاریخی در واقع، برده‌داری، فنودالیسم و سرمایه‌داری در اروپا از پی هم آمده‌اند. گذشته از این، مارکس هرگز نوشته که فنودالیسم الزاماً باید سرمایه‌داری را پدید آورد یا برعکس، اینکه سرمایه‌داری باید از بطن فنودالیسم به وجود آید؛ او فقط می‌نویسد که این تحول در اروپا و در عصر جدید به وقوع پیوسته است.

به‌دشواری می‌توان دلایل ساختاری برای این موضوع پیدا کرد که جدایی کارگر از ابزار تولید، پیش‌شرط عمده‌ی سرمایه‌داری، نمی‌توانست در جای دیگری نیز صورت گیرد.

به این ترتیب، با دلایلی که آوردیم، می‌توان به تفسیر «جزمی» از نظریه‌ی مارکس درباره‌ی شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری پی برد که الگوی سنتی را با گنجاندن یک یا چندین شیوه‌ی تولید جدیدی افزایش داده‌اند، یا دو و یا سه مسیر تکامل انحرافی به آن اعطا کرده‌اند. از این کار چیزی جز یک جزمیت جدید، مدرن و بغرنج شده پدید نمی‌آید که به همان اندازه اندک می‌تواند به مارکس استناد کند. تنها و تنها از طریق تحلیل گسترده‌ی طرز عمل مارکس و با رویکرد جدید و نقادانه‌ی برداشت ماتریالیسم تاریخی، به‌ویژه اصطلاح «شیوه‌ی تولید»، که بی‌شک تفسیر آن مشکلات بزرگی ایجاد می‌کند، این جزمیت پشت‌سر گذاشته می‌شود. هنوز هم منظور دقیق مارکس از «شیوه‌ی تولید»، «صورت‌بندی اقتصادی»، و «دوران‌های» تاریخ انسان مسئله‌ای است که نظریه‌ی مارکسیستی مورد بحث قرار می‌دهد. مطالب عنوان شده تنها هدفی را در سر داشت که شواهدی را با کمک بازنگری این مسئله در مفهوم مشخص فیلولوژیکی^۱ عرضه کند که بتواند برای این تعمق مجدد مفید باشد.

ضمن بررسی صورت‌بندی اجتماعی آسیایی معلوم کردیم که تفکر مارکس در این مورد نیز – همچون تمامی موارد – رشد کرده است، زیرا از یک‌سو تفکر او مبتنی بر افزایش شناخت اختصاصیش – از تأثیر آغازین هگل و از طریق مطالعه‌ی اقتصاددانان، تاریخ‌نگاران و گردشگران تا حقوق‌دانان تاریخ و قوم‌شناسانی همچون ماورر و مورگان – است، و از دیگر سو، به دلیل درگیری مستقیمی با وقایع عصر خویش، رشته‌ی افکارش همواره واضح و قابل فهم نیست. اما در این مورد نیز نباید فراموش کرد که مارکس، نه فقط یک دانشمند «غیردانشگاهی»، بلکه گذشته از این، انسانی بود که علاقه‌ی پرشوری داشت، تکامل عینی روند تاریخ را دنبال کند و به امکان‌های انقلابی پدید آمده پای‌بند ماند. بسیار دشوار است که تعریف دقیق «شیوه‌ی تولید آسیایی» را از آثار مارکس

بیرون آورده؛ از این رو، عامدانه ترجیح دادیم تا حد امکان از این اصطلاح کمتر استفاده کنیم و به جای آن به دقت تکامل برداشت مارکس را در مورد صورت‌بندی‌های اجتماعی آسیایی پیگیری کنیم. علاوه بر این، تا حد امکان سعی کرده‌ایم کج‌فهمی‌های ظاهری را که در کاربرد مترادف صفت «آسیایی» مستتر است رفع کنیم. این‌گونه که ما مشاهده کرده‌ایم، مارکس، این صفت را از یک سو به صورت مترادف «جماعت طبیعی»، و از سوی دیگر، برای آنکه پاره‌ای خصایل جامعه‌ی آسیایی را مشخص کند به کار می‌برد (به‌ویژه اگر به مصر، اتروسک‌ها، مکزیک، پرو و غیره فکر کنیم، در رابطه‌ای تاریخی - جغرافیایی حتی به آسیا نیز محدود نمی‌شود).

به‌طور اصولی می‌توان عنوان کرد که صورت‌بندی اجتماعی آسیایی برای مارکس (به دلیل عناصر جغرافیایی و تاریخی) با تداوم یک شکل دیرپای ساختار اجتماعی، سازماندهی مالکیت و تقسیم کار مشخص می‌شود^(۱۲۷)؛ این شکل در مقایسه با پیشرفت سریع‌تر غرب، به‌طور عمده تغییرناپذیر و فقط در اندازه‌ی محدودی قادر به تکامل مستقل به شکل عالی‌تر است. اما نگرش مارکس نیز راجع به این مسئله، چنان که مشاهده کرده‌ایم، در معرض نوسان‌هایی قرار گرفته بود که عمدتاً در پی رویدادهایی در چین و روسیه پدید آمد.

به علاوه بسیار جالب است که جابه‌جایی در علایق و لحن در سنت درازمدتی که با کنفرانس‌های هگل به اوج خود رسید، نزد مارکس صورت می‌گیرد: از رأس هرم، «استبداد شرقی» به قاعده‌اش، جامعه‌ی کشاورزی طبیعی. به هر حال، مارکس هرگز در این اندیشه نبود که جوامع آسیایی می‌بایست از مراحل «برده‌داری»، یا «جامعه‌ی فئودالی» گذر کنند.

بالأخره باید مؤکداً به این مطلب اشاره شود که مارکس که گرفتار مسائل دیگری بود، تحقیقاتش را در مورد جوامع آسیایی معاصر به حد کافی تعمیق نکرد. اما در عین حال، اشتباه خواهد بود بینگاریم که او هند یا چین عصر خویش را به مثابه نمونه‌های مشخص و زنده‌ی الگوی «شیوه‌ی تولید آسیایی» می‌دانست: او بیشتر بر این نظر بود که آثار و بازمانده‌ی آن الگو «هرچند منقرض شده» هنوز هم در ساختار اقتصادی و اجتماعی کشورهای آسیایی قابل رؤیت است.

از جانب دیگر، تحلیل منطقی مارکس از فرایندهای اقتصادی، با درک مستدل فرهنگ‌های غیراروپایی، ارزش‌های موجود در آنها – تا جایی که دانش تاریخی و قوم‌شناختی عصرش اجازه می‌داد – و این امکان که روزی بتوانند فعالانه به آزادی کل بشریت کمک کنند، به‌ویژه با احساس هم‌دردی پرشور نسبت به سرنوشت اندوهبار مللی که در مقابل چشمانش قربانی استعمار و فرایند انباشت سرمایه‌داری در کشورهای غربی می‌شدند، همراه بود.

پی‌نوشت‌ها

1. K. Marx, *Zur Kritik der Hegelschen Rechtsphilosophie*, zit. Nach Marx/Engels Werke (MEW), Berlin 1957ff., Bd. 1, p. 234
2. G.W. Hegel, *Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte*, Suhrkamp-Werkausgabe Bd. 12, Ffm 1970, pp. 142-208
3. K. Marx/Engels, *Revue* (Januar/Februar 1850), Artikel in der "Neuen Rheinischen Zeitung", MEW 7, p. 222
4. G.W. Hegel, *Vorlesungen über die Philosophie der Weltgeschichte*, II. Die Orientalische Welt, vollst. Neue Ausgabe von Georg Lasson, Leipzig 1923², pp. 374, 375
5. K. Marx, *Das Elend der Philosophie*, MEW 4, p. 151
6. K. Marx/F. Engels, *Die deutsche Ideologie*, MEW 3, p. 22/24
7. K. Marx und F. Engels, *Manifest der Kommunistischen Partei*, Bücherei des Marxismus-Leninismus, Dietz, Berlin 1967, p. 42f
- در این نوشته تنها یک اشاره‌ی هگلی به اقوام «بربر و نیمه‌بربر» شرق وجود دارد: «همان‌طوری که روستا را به شهر، کشورهای بربر و نیمه‌بربر را به کشورهای متمدن، اقوام روستایی را به اقوام بورژوازی، شرق را به غرب وابسته کرده است» (ص ۴۸).
8. *Deutsche Ideologie*, MEW 3, p. 21
9. Von E. J. Hobsbawm in der Einleitung zu K. Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, London 1964, p. 28
۱۰. نامه‌ی مورخ ۲۸ دسامبر ۱۸۴۶ مارکس به آننکف از بروکسل، در ذیل فقر فلسفه MEW 4, p. 547 منتشر شده است.
11. F. Engels, *Grundsätze des Kommunismus*, MEW 4, p. 367
12. K. Marx, *Die Revolution in China und in Europa*, Artikel in der "New York Daily Tribune" vom 14. Juni 1853, MEW 9, p. 96f
13. Vgl. M. Rubel, *Les cahiers d'étude de Karl Marx*, II, 1853-1856, in: "International Review of Social History", V (1960) p 39-76 (besondersp. 41-43)
در مورد مقالاتی از مارکس میان سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۳ نگاه کنید به
K. Marx, *uvres, Économie*, I, préf. Par F. Perroux, éd. Établie par M. Raris 1963, p. LXXIX
- مارکس، از سال ۱۸۶۴ با آرای اسمیت، ریکاردو و میل آشنا بود، اما به نظر نمی‌آید که او در آن زمان بدین مسائل پرداخته باشد. در مورد تأثیر آدام اسمیت و هردو میل در رابطه با شرق بر مارکس ن. ک به
K.A. Wittfogel, *Die orientalische Despotie*, a.a.O.; ferner G. Lichtheim, *Marx and the "Asiatic Model of Production"*, St. Antony' sPapers, n. 14 ("Far Eastern affairs", n. 3), hrsg. Von G.F. Hudson, London 1963, p. 99f. Vgl. Auch E.J. Hobsbawm,

Vorwort zu Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, a.a.O.; und F. Stokes, *The English Utilitarians*, a.a.O. Zu den folgenden Bemerkungen über A. Smith vgl. A. Smith, *An inquiry into the nature and causes of the wealth of nations*, Works, 2-4, Aalen Zeller 1963

۱۴. نامه‌ی مورخ ۲ ژوئن ۱۸۵۳ مارکس به انگلس MEW 28, p. 252f.

۱۵. نامه‌ی مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ انگلس به مارکس، MEW 28, p. 259.

16. K. Marx, *Die britische Herrschaft in Indien*, Artikel in der "New York Daily Tribune: vom 25. Juni 1853, MEW 9, p. 127 ff. und K. Marx, *Die künftigen Ergebnisse der britischen Herrschaft in Indien*, Artikel in der "New York Daily Tribune" vom 8 August 1853, MEW 9, p. 220ff

۱۷. نامه‌ی مورخ ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳ مارکس به انگلس، MEW 28, p. 268ff.

۱۸. ایضاً همان جا، ص ۲۶۷.

۱۹. K. Marx, *Die britische Herrschaft in Indien*, MEW 9, p. 129ff.

نامه‌ی مورخ ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳ به انگلس (نک: پی‌نوشت ۱۷) و در سرمایه *Kapital, Bd. I*. MEW 23, p. 378 ff وجود دارد. برای بررسی دلیل تأثیر دائمی هگل، نک: به یک توضیح ارزشمند مشابه روستای هندی در کنفرانس‌های هگل

Hegel, *Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte*, a.a.O., p. 193f

این مسئله می‌تواند اشاره‌ی جالبی باشد، چرا که مارکس در همین سال اُبشچینا *Obš čina* روسی و کلان اسکاتلندی را با نظام روستایی آسیایی مقایسه کرده، برای مثال در مقاله‌ای از ۹ فوریه ۱۸۵۳

Wahlen - Trübe Finanzlage - Die Herzogin von Sutherland und die Sklaverei, in: "New York Daily Tribune", MEW 8, p. 499 ff.

افزون بر این، همچنین در سپتامبر ۱۸۵۴ در نیویورک دلی تریبون نوشت: «به این ترتیب، یکه‌شاهی مطلقه در اسپانیا بیشتر با اشکال فرمانروایی آسیایی در یک ردیف قرار می‌گیرد تا اینکه بتوان آن را با دیگر یکه‌شاهی‌های مطلقه در اروپا که شباهت اندکی بدانان دارد، مقایسه کرد» (Das revolutionäre Spanien, I, 9. September 1854, MEW 10, p. 440).

20. *Die britische Herrschaft in Indien*, MEW 9, p. 130ff

21. *Die Kriegsfrage-Parlamentsränke-Indien*, Artikel vom 5. August 1853 in: New York Daily Tribune", MEW 9, p. 217. Vgl. dazu auch die von M.D. Lewis herausgegebene Anthologie *Gli Inglesi in India*, Bologna 1968 (besonders den Artikel von D. Thorner); ausserdem G. Borsa, *La proprietà della terra sotto il dominio inglese*, in: "Nuova rivista storica", L (1966), III-IV, p. 328-366

22. B. Muffi in: K. Marx/F. Engels, *India Cina Russia*, Milano 1960, p. 102, Fussnote 6

23. A.a.O., p. 95, Fussnote 20

24. *Die britische Herrschaft in Indien*, MEW 9, p. 132f

۲۵. *Die künftige Ergebnisse der britische Herrschaft in Indien*, MEW 9, 221f.

مورد موضع مارکس در قبال مسائل استعماری نگاه کنید به:

H.B. Davis, *Nationalism and Socialism. Marxist and Labor Theories of Nationa-*

lism to 1917, New York and London 1967; D. Boersner, *The Bolscheviks and the National Colonial Question* (1917-1928), Genève-Paris 1957, p. 1-27; H. Carrère D'Encauss - S. Schram, *Marxism and Asia*, London 1969; J. Woddis, Marx and Colonialism, in: "Marxism Today", Mai 1965, p. 148-153; ders., *Marx and National Liberation*, in: "Marxism .Today", Juni 1965, p. 166-172

26. *Die künftigen Ergebnisse der britischen Herrschaft in Indien*, MEW 9, p. 224

27. K. Marx, *Das Kapital*, Band I, MEW 23, p. 475

راجع به تکامل بیشتر این ارزیابی نگاه کنید به آثاری از

P.A. Baran und P.M. Sweezy (vor allem *II capitale monopolistico*, Torino 1968 und A. Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latinamerica*, ders., *Lo sviluppo del sottosviluppo*, in: Monthly Review, ed. Ital., Nr.5/6Mai/Juni 1968, pp. 40-45

۲۸. راجع به مقالاتی از مارکس در مورد چین، نک.:

D.M. Lowe, *The Function of "China" in Marx, Lenin and Mao*, Berkeley and Los Angeles 1966; K.A. Wittfogel, *The Marxist View of China*, in: "The China Quarterly", n. II, 1962, p. 1-20 und n. 12, 1962, p. 154-169; M. Meisner, *The Despotism of Concepts: Wittfogel and Marx on China*, ibid., n. 16, 1963, p. 99-111

29. K. Marx, *Die künftigen Ergebnisse der britischen Herrschaft in Indien*, MEW 9, p. 224f. Vgl. auch D. Thorner, *Marx on India and the Asiatic Mode of Production*. in: K. Marx, "Contributions to Indian Sociology", n. IX, Dezember 1966, p. 33-66

علاقه‌ی مارکس نسبت به هند هرگز فروکش نکرد. در سال‌های آخر حیاتش، جدولی زمانی با حواشی و تعلیقات وسیعی برای تاریخ هند تنظیم کرد که تا انحلال کمپانی هند شرقی می‌رسید که در ضمن، وی عمدتاً به تاریخ‌نگاران انگلیسی همچون Elphinstone و Swell و J. Mill متکی بود. نک. Notes on Indian History, Moskau o.J. (چاپ نخست روسی به سال ۱۹۴۷ برمی‌گردد).

30. Vgl. Meisner, *The Despotism of Concepts*, op. cit. p. 102

31. K. Marx, *Der Handel mit China*, Artikel in der "New York Daily Tribune" vom 3. Dezember 1859, MEW 13, p. 540

32. Ebd., p. 544

33. K. Marx, *Die Geschichte des Opiumhandels*, Artikel in der "New York Daily Tribune" vom 25. September 1858, MEW 12, p. 555

34. K. Marx, *Der Handel mit China*, MEW 13, p. 544

35. Vgl. Meisner, *The Despotism of Concepts*, a.a.O. p. 111

36. K. Marx, *Die Geschichte des Opiumhandels*, Artikel in der "New York Daily Tribune" vom 20. September 1858, MEW 12, p. 552

بایستی به لحن این بخش که به وضوح هگل را تداعی می‌کند، دقت شود.

37. F. Engels, *Persien-China*, Artikel in der "New York Daily Tri" vom 5. Juni 1857, MEW 12, p. 214

این مقاله به درخواست مارکس نوشته شده است که وی در تاریخ ۲۲ مه ۱۸۵۷ در این باره

می‌نویسد: «از مقاله‌ی تو راجع به ایران - چین، تنها به طور جزئی اینجا و آنجا چیزی را حذف کرده و گاه‌گاهی عبارتی را تغییر داده‌ام» (MEW 29, p.139). میسنر اندکی اغراق می‌کند (106, p. Meisner, *Despotism of Concepts, The a.a.O.*) که در این مقاله، نخستین تئوری «انقلاب ملی ضدامپریالیستی» را مشاهده می‌کند. دیویس، H. B. Davies, *Nationalism and Socialism*, a.a.O., p. 63f، تغییری در موضع انگلس نسبت به الجزایر تشخیص می‌دهد که به‌طور غیرعادی مشابه (و هم‌زمان نوشته شده) با نظر بالاتر اشاره شده در قبال چین است. انگلس در مقاله‌ای از سال ۱۸۴۸ برای "Northern Star"، از دستگیری عبدالقادر استقبال کرده و تسخیر الجزایر را به‌عنوان واقعه‌ای مهم و مطلوب برای پیشرفت تمدن نامیده بود (نامه‌ی مورخ ۲۵ مارس ۱۸۴۸ به سردبیر "Northern Star" MEW 4, p. 531). اما بعداً در مقاله‌ای برای *New American Cyclopedia*، از نقش عبدالقادر در پدید آمدن حس ملی الجزایری نمجید و خشونت استعمارگران فرانسوی را محکوم کرد (Artikel für "The New American Cyclopedia", MEW 14, p. 95).

38. K. Marx, *Grundrisse der politischen Ökonomie (Rohentwurf) 1857-1858, Anhang 1850-1859, 2 Bände, Moskau 1939-1941*

این اثر بعداً در یک جلد چاپ شد. فصل صورت‌بندی‌های اقتصادی و اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری (فرایندهای مقدم بر تشکیل مناسبات سرمایه‌داری یا انباشت بدوی سرمایه) در صفحات ۴۱۳-۳۷۵ کتاب قرار دارد.

۳۹. مارکس در نامه‌ای به تاریخ نوامبر ۱۸۵۸ به لاسال، از قصد خود برای نگارش طرح تاریخی کوتاه «توسعه‌ی روابط یا مقولات اقتصادی» خبر می‌دهد. در ضمن، امکان دارد وی به یادآوری‌هایی در شکل‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری فکر می‌کرد تا به پیش‌نویس اولیه‌ی این اثر که هرگز نتوانست آن را به اتمام رساند (نامه به لاسال، به نقل از: *Grundrisse*, p. 1012, Anmerkung 364-365).

40. *Grundrisse*, p. 364f

41. *Grundrisse*, Einleitung. p. 26

42. *Ebd.*, p. 25f

43. *Ebd.*, p. 27

44. *Grundrisse*, p. 375

45. *Ebd.*, p. 375

46. *Ebd.*, p. 376

47. *Ebd.*, p. 376f

48. *Ebd.*, p. 377

49. *Ebd.*, p. 382

50. *Ebd.*, p. 395

51. *Ebd.*, p. 378

52. *Ebd.*, p. 378 and 380f

53. Vgl., R. Banfi, *Abbozzo di una ricerca attorno al valore d'uso nel pensiero di Marx*, in: "Critica marxista", IV (1966), I, p. 144-145

54. *Grundrisse*, p. 378

55. *Ebd.*, p. 389

56. *Ebd.*, p. 389

57. Ebd., p. 383
58. Ebd., p. 383
59. Ebd., p. 384
60. K. Marx, *Zur Kritik der politischen Ökonomie*, MEW 13, p. 21, Fussnote [s.a. MEW Bd. 23, p. 92]
61. Grundrisse, p. 399
62. Ebd., p. 396f
63. Ebd., p. 385f
64. Ebd., p. 392f
65. *Zur Kritik der politischen Ökonomie*, Vorwort, MEW 13, p. 9
66. Vgl. G. Lichtheim, *Marx and the "Asiatic Mode of Production"*, a.a.O., p. 106 f; D.M. Lowe, *The Function of "China"*, a.a.O., p. 9; E.J. Hobsbawm, *Einleitung zu K. Marx, Pre-Capitalist Economic Formations*, a.a.O.
67. *Zur Kritik der politischen Ökonomie*, Vorwort, MEW 13, p. 8f
68. Ebd., p. 9
69. K. Marx, *Kapital I*, a.a.O., p. 391
70. Ebd., p. 249f
71. Ebd., p. 93
72. Ebd., p. 354, Fussnote 24
73. Ebd., p. 377
74. Ebd., p. 624
75. Ebd., p. 378
76. Ebd., p. 379
77. Ebd., p. 92
78. Ebd., p. 93
79. Ebd., p. 93

۸۰ مارکس در اینجا مجدداً به روستای هندی می‌پردازد که در مقاله‌ی «حاکمیت بریتانیا در هند» به سال ۱۸۵۳ (نک. پی‌نوشت ۱۹) توصیف کرده بود.

۸۱ k. Marx, *Kapital I*, MEW 23, a.a.O., p. 33. حتی این مطلب نیز به‌وضوح نشان می‌دهد که چطور همواره مارکس به نظام‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری اشاره می‌کند تا هماهنگی یا ناهماهنگی آن‌ها را با جامعه‌ی سرمایه‌داری آشکار سازد.

82. K. Marx, *Kapital I*, MEW 23, a.a.O., p. 537, Fussnote 6

۸۳ به نظر می‌رسد مارکس در اشاره‌ی معروفی به ژاپن این کشور را از شمار جوامع «آسیایی» کنار می‌گذارد؛ «ژاپن با سازمان مالکیت ارضی خالص فئودالی و با اقتصاد خرده‌پای روستایی خود، تصویر به‌مراتب دقیق‌تری از قرون وسطای اروپایی به دست می‌دهد تا مجموعه‌ای از کتاب‌های تاریخی ما که غالباً برحسب پیش‌داوری بورژوایی نگاشته شده‌اند. البته "لیبرال بودن" به حساب قرون وسطا کار آسانی نیست» (*Kapital I*, a.a.O., p. 754, Fussnote 192)

۸۴ مهم‌ترین تحقیقات ماورر راجع به تاریخ نهادهای کهن ژرمنی در میانه‌ی سال‌های ۱۸۵۶ و ۱۸۷۱ منتشر شدند؛ کتاب مورگان

[*Ancient Society or Researches in the Lines of Human Progress from Savagery*,

through Barbarism to Civilisation, Neudruck 1964, ed. L.A. White, Cambridge] در سال ۱۸۷۷ منتشر شد؛ کتاب کوالفسکی در مورد روند فروپاشی جماعات روستایی به‌ویژه در هند در سال ۱۸۷۹ منتشر شد. در مورد تأثیر این نویسندگان بر مارکس، نک: N. B. Ter-Akopjan, *Razvitie vzgljadov K. Marska I F. Engel' sana azijatsii sposob proizvodstva I zemledel'českuju obščinu "Narody Azii I Afriki"* 1965, 2, p. 74-88 and 3, p. 70-85, besonders 3, p. 77; D. Thorner, *Marx on India*, a.a.O., p. 69-63; E. Hobsbawm in der Einleitung zu K. Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, a.a.O., vgl. Ferner die zwei Essays von E. Lucas, *Die Rezeption Lewis H. Morgan's durch Marx und Engels und Marx' Studien zur Frühgeschichte und Ethnologie*, 1880-1882, Nach unveröffentlichten Exzerpten, in "Saeculum", 15(1964), 2p. 153-176 und 4, p. 327-345.

همچنین ن.ک. به کتاب

E. Teray, *Le marxisme devant les asocétés "primitives"*, 153-176.

که در بر دارنده‌ی تحقیقی طولانی راجع به کتاب مورگان است [در سال ۱۹۷۲ در پاریس منتشر شده].

85. *Manifest der kommunistischen Partei*, Bücherei des Marxismus-Leninismus, Dietz-Verlag, Berlin 1967, p. 42

(تذکار انگلس به چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ و چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

۸۶ نامه‌ی مورخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸ مارکس به انگلس، MEW 32, p. 42.

87. F. Engels, *Herrn Eugen Dü hrings Umwälzung der Wissenschaft ("Anti Dü hring")*, MEW 20, p. 163

88. Ebd., p. 163

89. Ebd., p. 164

90. Ebd., p. 167f

91. Ebd., p. 166

92. Ebd., p. 166f

93. F. Engels, *Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staats*, Vorwort zur ersten Auflage 1884, MEW 21, p. 27

94. M. Godelier, *La notion de "mode de production asiatique"*, in: "*Les temps modernes*", 20. Jg. Nr. 228, Mai 1965, p. 2016 ff. und vor allem E.J. Hobsbawm, *Einleitung zu K. Marx, Pre-Capitalist, Economic Formations*, a.a.O.,

گودلیه در کتاب فوق‌الذکر، دید کلی تحلیلی و کاملی در مورد شناخت تاریخی و قوم‌شناختی مارکس و انگلس ارائه می‌کند. همچنین نک: مقدمه‌ی کودینو در ترجمه‌ی ایتالیایی منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت: F. Codino, *L'origine della famiglia, della proprietà private e dello Stato*, Roma 1963

95. K. A. Wittfogel, *Die orientalische Despotie*, a.a.O.; M. Godelier, *La notion de "mode de production asiatique"*, a.a.O., p.2013ff.; F. Tökei, *Le Mode de production asiatique*, pp. 26ff. a.a.O.

هر دو این‌ها با دیدگاه‌های مختلفی با ویتفوجل مجادله می‌کنند. در مورد ارزش این نوشته‌ی

انگلس، در گذشته به حد افراط اغراق شده است: نمونه‌ی بارزی برای این مسئله در ویژه‌نامه‌ی "La pensée" (شماره ۶۶ مارس / آوریل ۱۹۵۶)، به چشم می‌خورد که گزارش‌های «سمیناری» را منتشر کرده است که در مه ۱۹۵۵ در مورد منشأ خانواده برگزار شده بود که ماکسیم ژدنسون، ی. وارلوس، الف. هندریکور (که یکی از اندک مقالات «ارتدوکس» را ارائه کرد) و پرین در آن شرکت کرده بودند. ماکسیم ژدنسون، در یکی از کتاب‌های جدیدش *Islame Capitalismo Torino*, 1968 p. 286، مقاله‌ی خودش را در این سمینار، «استالینی» نامیده است. راجع به ارزیابی جدیدی از این کتاب انگلس (به‌ویژه آزمون‌ی که توسط انگلس در این کتاب صورت می‌گیرد تا ارتباطی میان تاریخ طبیعی و تاریخ انسان بیابد و بررسی کند، نگاه کنید به S. Timpanaro, *Considerazioni sul materialismo*, in: "Quaderni Piacentini", V, 28. September 1966, p. 86-87. شماره‌های بعدی همین نشریه، مقالات چندی از نویسندگان دیگری در مورد مسائل پیشنهادی تمپانارو منتشر شده است.

96. Engels, *Ursprung der Familie*, MEW, p. 21, 127

97. Vgl. D. Thorner, *Marx On India*, a.a.O., p. 61f; Ter-Akopjan, *Razvitie*, a.a.O., in: "Narody Azii i Afriki", 3, p. 61f

98. K. Marx, *Kapital II*, MEW 24, p. 42.

99. Ebd., p. 474.

100. K. Marx, *Kapital III*. MEW 25, p. 799

101. Ebd., p. 804

102. Ebd., p. 346

103. K. Marx, *Das Kapital. Kritik der politischen Ökonomie. Vierter Band: Theorien über den Mehrwert*, MEW 26, 3, p. 427 f. (Ebd., p. 392, 406 und 412)

اشاراتی راجع به آسیا در بخش‌های اول و دوم تئوری‌های ارزش اضافی، MEW 26, 3, p. 428.

۱۰۴. در مورد این مشکل، همچنین نک:

K.A. Wittfogel. *The Marxist View of Russian Society*, in: <World Politics>. XII. Juli 1960. p. 487-508; F. Venturi. *Il populismo russo*, 2 Bände, Turin 1952, [English: *Roots of Revolution. A History of the Populist and Socialist Movements in Nineteenth Century Russia*, 850 S. London 1960]; V. Zilli, *La formazione dei partiti politici (1881-1904)*, Napoli 1963; F. H. Carr, *A History of Soviet Russia. 1-3: The Bolshevik Revolution*, London 1950-1953.

105. *India Cina Russia*, a. a. O., pp. 216-230, [F. Engels, *Flüchtlingsliteratur. I. Soziales aus Russland*. in: <Der Volksstaat>, 21 April 1875, MEW 18, p. 563].

۱۰۶. همان، نک: MEW 18, p. 567.

۱۰۷. همان، نک: MEW 18, p. 654.

۱۰۸. نامه‌ی مارکس به هیئت تحریریه‌ی "Otečestvennye zapiski" حدود نوامبر ۱۸۷۷، نک: MEW 19, p. 108.

۱۰۹. مطمح نظر، نیکولای کنستانتینوویچ میخائیلوفسکی خلی (1842-1894) Nikolaj Konstantinovič Michajlovskij است. در مورد وی، نک:

B. Maffi in: *India Cina Russia*, a.a.O., p. 294, Anmerkung 45.

۱۱۰. نامه‌ی مارکس به هیئت تحریریه‌ی "Otečestvennye zapiski" نک: MEW 19, p. 108 and 111.

۱۱۱. نامه‌ی مارکس به ورا زاسولچ در ۸ مارس ۱۸۸۱، نک: MEW 35, p. 167.

۱۱۲. پیش نویس نامه به ورا زاسولچ، نک: MEW 19, p. 384-406.

۱۱۳. همان، نک: MEW 19, p. 384f.

۱۱۴. همان، نک: MEW 19, p. 387.

۱۱۵. همان، نک: MEW 19, p. 388f.

۱۱۶. همان، نک: MEW 19, p. 395.

۱۱۷. مقدمه بر چاپ دوم روسی مانیفست، نک: MEW 19, p. 296.

۱۱۸. نامه‌ی انگلس به نیکولای فرانسویچ دانیلسون در ۱۸ ژوئن ۱۸۹۲، نک: MEW 38, p. 366.

۱۱۹. نامه‌ی انگلس به نیکولای فرانسویچ دانیلسون در ۲۲ سپتامبر ۱۸۹۲، نک: MEW 38, p. 468.

۱۲۰. نامه انگلس به نیکولای فرانسویچ دانیلسون در ۲۴ فوریه ۱۸۹۳، نک: MEW 39, p. 37.

۱۲۱. پسگفتاری بر *Soziales aus Rußland* نک: MEW 22, p. 428 f.

۱۲۲. در این مفهوم - و بر خلاف نظرات پروکاسی (G. Procacci, *dal feudalesimo al capitalismo: una discussione storica*, in: "Società, XI, 1955, I, p. 123-138") می‌آید که پل سوئیزی از میان دانشورانی که در بحث معروفی که در میان سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳ در "Science and Society" برگزار شد، از همه به مارکس نزدیک‌تر است. (این بحث‌ها به صورت کتاب چاپ شده است: *The Transition from Feudalism to London* o. J., با مقالاتی از P.M. Sweezy, M. Dobb, H.K. Takahashi, R.H. Hiltion, C. Hill.) باید اضافه شود که بررسی دقیقی در مورد مفهوم «فئودالیسم» و کاربرد این اصطلاح در نزد مارکس وجود ندارد. اما مقاله‌ی

Boutruche, *Seigneurie et féodalité*, I, *Le Premier âge des liens d'homme à homme*, Paris 1959, p. 18

ناکافی است چون بسیار کوتاه شده است. یادآوری جالبی نزد ردنسون وجود دارد، نک: M. Rodinson, *Islam und Kapitalismus*, a.a.O.; Hobsbawn, *Vorwort*, a.a.O. Lattimore, *Feudalism in History*, in: "Past and Present", 12. November 1957, p. 47-57 Jetzt in *Studies in Frontier History*, London 1962, p. 542-551; C. Cahen, *Réflexions sur l'usage du mot de féodalité. A propos d'un livre récent*, in: "Journal of the Economic and Social History of the Orient", III (1960), I, p. 4-20. Vgl. L. Krieger, *Marx and Engels as Historians*, in: "Journal of the History of Ideas", XIV (1953), p. 381-403.

123. K. Marx, *Kapital II*, a.a.O., p. 42

124. E. Balibar, *sur les concepts fondamentaux du matérialisme historique*, in ÖL. Althusser, E. Balibar, R. Establet, *Lire le capital*, II, Paris 1965, p. 279, 288 und

passim

125. Karl Korsch, *Karl Marx*, Ffm. 1967

126. K. Marx, *Kapital I*, a.a.O., p. 742

۱۲۷. کولوتی - پیشل (Collotti-Pischel) به‌حق تأکید کرده است که «مارکس شیوهی تولید آسیایی» را یقیناً بسیار واپس مانده درک می‌کرد». برخلاف این، من در مورد دیگر - بنا به دلایلی که امیدوارم به‌اندازه‌ی کافی روشن شده باشند - نمی‌توانم با وی موافق باشم، که می‌نویسد: «در سلسله‌مراتب شیوه‌های تولید، شاید مارکس (... نوشته‌های پراکنده‌ی مارکس در مورد شیوه‌ی تولید آسیایی، بازتاب نظرات سال‌های آخر حیاتش هستند.) تحت‌تأثیر پوزیتیویسم قرار گرفته است، که به‌ویژه در مسائل غیراروپایی، مؤلفه‌های رومانتیک - اومانستی اراده‌باوری (Voluntarism) انقلابی را در نزد مارکس خنثی می‌کند.» اما نظر درست در این مورد آن است که «قضاوت‌های مارکس راجع به آسیا به‌سادگی می‌تواند در جدل علیه انقلاب ضد استعماری سوء تعبیر شود.»

Sualcune interpretazioni della figura di Mao Tse-tung, "Studi storici", VI, 1965, 4, p. 781.

توضیحات

آدام اسمیت، (۱۷۲۳-۱۷۹۰) «پدر اقتصاد سیاسی» و بنیانگذار لیبرالیسم اقتصادی مبتنی بر تجارت و رقابت آزاد. نظریه‌اش که کار را بانی ثروت ملی می‌داند بعداً از سوی مارکس به طور بنیادی نقد شده است.

انکتیل، دوپرون، (۱۷۳۱-۱۸۰۵) مستشرق فرانسوی که برای گردآوری آثار مستند زرتشت به هند سفر کرد و نزد داراب زبان و دین قدیم ایران را آموخت. معروف‌ترین اثرش ترجمه‌ی فرانسوی *اوستا* (۱۷۷۱) است. ایران،

۱۷۲۰- شکست دولت صفوی از قبایل افغان

۱۷۳۶، نادر به پادشاهی می‌رسد

۱۷۳۸-۳۹، حمله‌ی نادر به هند

۱۷۴۷، احمد درانی در افغانستان بر تخت پادشاهی می‌نشیند

۱۷۴۹-۷۹، پادشاهی کریم‌خان زند در ایران

۱۷۷۹، آغا محمدخان سلسله‌ی قاجار را تأسیس می‌کند

۱۸۲۸، قرارداد ترکمانچای

۱۸۳۷-۳۸، محاصره‌ی هرات در زمان محمدشاه قاجار

۱۸۳۸، شورش آقاخان و فرارش به هند

۱۸۴۸-۹۶، حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار

۱۸۵۶، تسخیر هرات از سوی سپاه ایران و اعلان جنگ دولت بریتانیا به ایران

۱۸۵۷، عهدنامه پاریس که طبق آن ایران از ادعای ارضی نسبت به هرات و ممالک افغانستان صرف‌نظر کرد.

۱۹۰۷، قرارداد پترزبورگ دال بر تقسیم ایران به حوزه‌ی نفوذ روسیه و انگلستان در ازای چشم‌پوشی طرفین از دست‌درازی به تبت و افغانستان.

چین: مناسبات اروپا با چین در دوران سلسله‌ی مینگ (۱۳۶۸-۱۶۳۹) آغاز شد. پرتغالی‌ها در سال ۱۵۵۷ و هلندی‌ها در سال ۱۶۰۶ و انگلیسی‌ها در سال ۱۶۳۷ به چین راه یافتند. چینی‌ها در آغاز به‌دنبال برآمدن سلسله‌ی منچو (۱۶۴۴-۱۹۱۱) مخالف تجارت خارجی بودند و تا حدودی تنها کانتون به روی تجارت خارجی باز بود. همین امر اعتراض دولت بریتانیا را برانگیخت که خواستار پایان دادن حکومت چین به محدودیت‌های وضع شده در قبال تجارت خارجی بود. اما دولت چین در سال ۱۸۳۹ نه تنها ورود تریاک را منع کرد بلکه انبار تریاک بریتانیایی‌ها را نیز در کانتون منهدم کرد و به این ترتیب، بریتانیا جنگ تریاک (۱۸۳۹-۱۸۴۲) را علیه حکومت چین به راه انداخت که منجر به شکست چین شد و به‌موجب معاهده‌ی نانکینگ (۱۸۴۲) بنادر کانتون، شانگهای، آموی، فوجو و نینگپو به روی تجارت بریتانیا گشوده شد و هنگ‌کنگ از چین جدا شد... اما طغیان‌های داخلی به‌ویژه شورش تای پینگ (۱۸۵۰-۱۸۶۵) که فرقه‌های التقاطی مسیحی - تائوئیستی سرنگونی سلسله‌ی چینگ را هدف قرار داده بودند تا «حکومت آسمانی» خود را برقرار کند، ضعف کشور را در مقابل دولت‌های غربی تشدید کرد. از این رو، دولت بریتانیا در سال ۱۸۵۶ تنها توهین به پرچم انگلستان را بهانه قرار داد و اقدام به جنگ دیگری معروف به جنگ اورخا (۱۸۵۶-۱۸۵۸) کرد که فرانسه را نیز در کنار خود داشت. بنادر چینی به اشغال نیروهای استعماری درآمدند و ایالات ساحلی کلاً به اروپاییان واگذار شد (۱۸۵۸). نقض معاهده‌ی تین‌تسین، بهانه‌ای شد تا پکن را نیز به اشغال خود درآوردند که منجر به معاهده‌ی پکن (۱۸۶۰) شد. به این ترتیب، اعزام هیئت‌های اروپایی، آزادی تجارت و فعالیت مبلغین مسیحی را بر حکومت چین تحمیل کردند. به هر روی، به دنبال قراردادهای تسلیم‌طلبانه و شکست‌های نظامی و از دست دادن مناطقی از کشور به روسیه (قسمت اعظم ترکستان، ۱۸۵۷-۱۸۶۵)، بریتانیا، فرانسه (آنام، تونکن)، ژاپن (به دنبال شکست از ژاپن، ۱۸۹۴-۱۸۹۵)، به تسلط چین بر کره خاتمه داده شد) و غیره کینه علیه خارجی‌ان بالا گرفت که در قیام بوکسورها (۱۹۰۰) به اوج خود رسید.

سپوی، (واژه‌ای فارسی، سپاهی) سربازان بومی در خدمت انگلستان را در هند می‌نامند.

فاینلی. موسس، (۱۹۱۲-) از معروف‌ترین جامعه‌شناسان تاریخ دوران باستان. نخست در دانشگاه‌های امریکا به‌ویژه دانشگاه کلمبیا به تدریس اشتغال داشت، اما از سال ۱۹۵۵ به بعد در دانشگاه کمبریج انگلستان به تدریس مشغول بوده است.

کوالفسکی، ماکسیم ماکسیموویچ، (۱۹۱۶-۱۸۵۱) جامعه‌شناس، مردم‌شناس و حقوق‌دان روسی.

ماندارین، واژه‌ای سنسکریت که اروپاییان برای نامیدن دیوان‌سالاران بلندمرتبه‌ی چینی به کار می‌بردند.

ماورر، گئورگ لودویگ، (۱۷۹۰-۱۸۷۲) مورخ و مردم‌شناس آلمانی که بررسی‌های مهمی در مورد قانون مارک آلمانی انجام داده است.

مورگان. لوئیس هنری، (۱۸۱۸-۱۸۸۱) مردم‌شناس امریکایی که کتابی به نام اتحادیه‌ی ایرکویی (۱۸۵۱) نوشته که در میان نخستین گزارش‌های توصیفی مقام اول را دارد. اما کتاب معروفش جامعه‌ی باستان (۱۸۷۷) است که نظر مارکس و انگلس را به خود جلب کرده بود.

هند. نخست واسکو دو گاما، دریانورد پرتغالی، در سال ۱۴۹۸ به کالیکات در کرانه‌ی مالابار وارد شد. اما هلندی‌ها در سال ۱۶۰۹ پرتغالی‌ها را از سیلان بیرون کردند که بلافاصله در مقابل انگلیسی‌ها قرار گرفتند که منجر به جنگ دریایی ۱۶۱۵ شد. اما عامل اصلی نفوذ بریتانیا به هند، کمپانی هند شرقی بود که کولبرت آن را در سال ۱۶۶۴ بنیان نهاد. اما در پی تجاوزات مکرر انگلستان به شهرهای مدرس (۱۶۳۹)، بمبئی (۱۶۶۱) و کلکته (۱۶۹۶)، حکومت مغول‌های هند که به علت درگیری‌های خونبار میان مسلمانان و هندوها تضعیف شده بود، نمی‌توانست در مقابل این تحرکات واکنشی از خود نشان بدهد، و تازه (محمد شاه روشن اختر) با حمله‌ی نادرشاه (۱۷۳۸-۱۷۳۹) و گشوده شدن دهلی به دست سپاهیان وی مواجه شد، و در ادامه دستخوش حملات احمد درانی و طغیان طوایف و امرا گردید که به آشفتگی‌های درونی حکومت مغول‌های هند هرچه بیشتر دامن زد و در نتیجه قلمرو آنان تجزیه شد. در این میان، کمپانی هند شرقی برای تثبیت تجارت خود در نبردهای داخلی هند مداخله کرد و به عبارت بهتر، با رشوه و کمک‌های نظامی به طرف‌های درگیر، قوانین مالیاتی و اداری را به نفع

خود تصویب و نظارت سیاسی خود را در شهرها با ایجاد نمایندگی‌هایی اعمال می‌کرد، تا آنجا که سه پادشاه آخر سلسله‌ی گورکانی هند در واقع دست‌نشانده و جیره‌خوار انگلیسی‌ها بودند. به‌دنبال پیروزی‌هایی در پلاسی (۱۷۵۷) و بخار (۱۷۶۴) و سلب قدرت از نواب، کمپانی هند شرقی به دستگاه اداری بریتانیا (۱۷۷۳) تغییر شکل داده شد. وارن هیستینگز (۱۷۷۳-۱۷۸۵) نخستین فرماندار کل هند شد که در این زمان تنها بنگال و بخشی از ساحل شرقی هند را در تصرف خود داشتند (۱۷۹۵). اما در ادامه اتحادیه‌ی نظام حیدرآباد و حیدرعلی درهم شکسته شد تا اینکه در سال ۱۷۹۸ به خلع سلاح نظام انجامید و ایالت میسور نیز به حکومت بریتانیا پیوست. اما به دنبال الحاق پنجاب به حکومت هند بریتانیا، شورش سپوی (۱۸۵۷-۵۸) شعله‌ور شد که سپاهیان شورشی آخرین فرد از خاندان تیموریان هند به‌نام بهادرشاه دوم را در دهلی به شاهی نشانده‌اند. انگلستان با تقویت سیک‌ها موفق به خاموش کردن شورش شد. در سال ۱۸۵۸ کمپانی هند شرقی رسماً منحل و هند به نایب‌السلطنگی امپراتوری بریتانیای کبیر «مفتخر» گردید و ملکه ویکتوریا ملقب به «ملکه‌ی هند» (۱۸۷۷) شد. و برای تقویت مرزهای هند، کشورهای حائل دست‌نشانده‌ی نپال (۱۸۱۶)، بوتان (۱۸۶۵) و سیکیم (۱۸۹۰) ایجاد و سرانجام در سال‌های (۱۸۷۶-۱۸۸۷) بلوچستان نیز ضمیمه‌ی هند شد و رضایت قبایل مرزی افغان را با مقرری و غیره به دست آوردند.

یوغ تاتارها صدساله بود که مسکو از تاریکی بیرون آمد. مغول‌ها برای آن که امیران روسی را در اختلافی دائم نگه دارند و نوک‌رصفی برده‌وارشان را حفظ کنند، منصب مهین‌دوکی را از نو احیا کرده بودند. جدال در میان امیران روسی برای این مقام، چنان که نویسنده‌ای معاصر عقیده دارد، «جدال شرم‌آوری بود. نزاعی میان بردگان که عمده‌ترین سلاح‌شان بهتان و افترا بود؛ همیشه آماده بودند از یکدیگر نزد سروران ستمگرشان خبرچینی کنند؛ از برای تختی منفور می‌ستیزیدند که روی آن نمی‌توانستند آرام گیرند، مگر با دستانی شیطانی و خیانت‌پیشه - دستانی انباشته از زر اما آغشته به خون...»

از متن کتاب

از این مجموعه منتشر شده است:

- اطاعت از اتوریته
- درباره‌ی مسئله‌ی یهود
- علیه لنینسم
- مفهوم کلی تاریخ
- رساله دکترای فلسفه مارکس
- دولت و جامعه مدنی
- سانسور و آزادی مطبوعات
- شهریار جدید

978-964-7514-79-8



9789647514798

